

همنزیایی و نریایی

محمد کاظم کاظمی





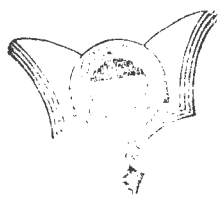
محمد ابراهيم شريعتي افغانستانى

ISBN:964-06-2819-0 ۹۶۴-۰۶-۲۸۱۹-۰:۹

◆ همزبانی و بی‌زبانی / محمد کاظم کاظمی

۵۸/۰۳۰

۲۵/۶



تاسیس ۱۳۷۰
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



۱/۵۲۰

کاظمی، محمد کاظم، ۱۳۴۶ -

همزبانی و بی زبانی / محمد کاظم کاظمی. -

تهران: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲.

۲۲۳ ص.

ISBN 964-06-2819-0: ۱۸۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۲۱۱] - ۲۱۶؛ همچنین به

صورت زیر نویس

نمایه.

۱. فارسی -- افغانستان. ۲. فارسی دری.

الف. عنوان.

۸۵۸/۵۸۱

PIR۳۰۴ / ۲۵۸ ک

۸۲-۲۱۶۸ م

کتابخانه ملی ایران



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

اسکن شد

همزبانی و بی‌زبانی

محمّد کاظم کاظمی



تهران، ۱۳۸۲



ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

● همزبانی و بی‌زبانی ● محمدکاظم کاظمی

● چاپ اول: بهار ۱۳۸۲

● طرح روی جلد: وحید عباسی ● رایانه: کوثر

● لیتوگرافی و چاپ: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

● شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه ● قیمت: ۱۵۰۰ تومان

● کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

تهران، میدان فردوسی، خ انقلاب، خ فرصت، بن‌بست اعتماد مقدم، پلاک ۴۸،

طبقه سوم، تلفن: ۸۸۴۳۸۰۶ و ۸۸۳۹۴۴۱

ISBN: 964-06-2819-0

شابک: ۰-۲۸۱۹-۰۶-۹۶۴

۷.....	مقدمه
۱۵.....	طرح مسئله
۱۹.....	بیانِ هم‌زمانی
۳۴.....	ریشه‌های تفاوت واژگان
۴۹.....	یک زبان و دو نام
۶۵.....	تغییر نام زبان در افغانستان
۷۳.....	افتخارات فرهنگی
۹۳.....	داد و ستدهای زبانی
۹۵.....	۱. گسترش دایره مترادفات
۱۰۲.....	۲. پالایش زبان از واژگان دخیل
۱۰۳.....	۳. حفظ اصالت و سلامت زبان
۱۰۵.....	۴. حفظ نظام آوایی زبان
۱۱۹.....	بهبودی زبان معیار در افغانستان
۱۲۰.....	نظام آوایی

۱۲۳.....	نظام واژگانی
۱۲۶.....	گویشهای محلی افغانستان
۱۳۱.....	رهیافتهای زبانی در ایران
۱۳۶.....	تعامل با زبان پشتو
۱۳۷.....	مسئله رسم الخط
۱۴۳.....	پایانه
۱۴۳.....	پیوستها
۱۵۵.....	فهرست واژگان
۲۰۳.....	نتیجه یک نظرسنجی
۲۱۱.....	کتابنامه
۲۱۷.....	نامنامه
۲۱۷.....	نام کسان
۲۲۱.....	نام جایها

مقدمه

می‌گویم «همزبانی» چون بدین همزبانی باور دارم و می‌گویم «بی‌زبانی» چون ما نتوانسته‌ایم این حقیقت را به همه همزبانانمان بقبولانیم. پرداختن به این موضوع، یکی از آرزوهای دیرینه‌ام بوده است. به راستی برای یک فارسی‌زبان هراتی که زبان را با لهجه شهرش فراگرفته و در نخستین سالهای تحصیل، یعنی فراگیری مکتوب این زبان، به تبع کوچیدن به کابل، با لهجه پایتخت کشورش آشنا شده و در آستانه پرداختن جدی به ادبیات، به ایران هجرت کرده و با لهجه مشهد و تهران سروکار یافته و به یمن ارتباط با اهل ادب نواحی مختلف ایران و افغانستان، دایره آشنایی‌اش را با گویشهای گوناگون فارسی وسعت داده است، این تنوع گویشها در عین وحدت زبان، می‌توانسته است بسیار جذاب باشد. کشف و ارزیابی شباهتها و تفاوتهای این گویشها،

یکی از سرگرمیهای ذهنی من بوده است و این سرگرمی، وقتی به یک مشغله جدی بدل شد که حس کردم همین تفاوت‌های اندک اگر به درستی تحلیل و ارزیابی نشود، می‌تواند نقاط روشن اشتراک را در سایه‌ای از بی‌خبری و حتی بدبینی قرار دهد. برای کسی که با اهل ادب مناطق مختلف هر دو کشور این مایه ارتباط و همدلی را یافته، وجود این بدبینی چگونه می‌توانست خوشایند باشد؟

باری، نوشته حاضر، حاصل تأملات پراکنده‌ای است که از دیرباز درباره زبان فارسی، و به‌ویژه زبان فارسی افغانستان داشته‌ام. کوشیده‌ام این نوشته، یک برخورد عینی و ملموس با زبان باشد، نه کاوشی بی‌سرانجام در سنگ‌نوشته‌ها و مدارکی که ما را از واقعیت‌های موجود دور نگه می‌دارد. از همین روی، در بررسی‌هایم از قرن‌های سوم و چهارم هجری به بعد را در نظر داشته‌ام، یعنی از وقتی که این زبان هویت امروزی‌نش را یافته است.

واقفم که پرداختن به این مباحث، کاری است شبیه راه‌پیمودن بر لبه تیغ. بیان بعضی واقعیت‌ها، می‌تواند گوینده را از سوی دوستان ایرانی به ملی‌گرایی از نوع افغانستانی متهم کند و طرح کردن بعضی سخنان دیگر، می‌تواند همان انسان را در چشم فارسی‌زبانان افغانستان، خودباخته و بی‌هویت نشان دهد، و من هر دو احتمال را از نظر دور نداشته‌ام. فقط امیدوار بوده‌ام که مسیر اعتدال و انصاف را پیمایم تا این تصورات از هر دو سوی به حداقل برسد. به همین ترتیب، این نوشته می‌تواند از یک نگاه، تلاشی برای همدلی بیشتر میان هم‌زبانان، و از نگاهی دیگر، یک اقامه دعوی تلقی شود. این، تا حدی به میزان توفیق نویسنده در پرهیز از تنش‌زایی بیجا بستگی دارد و تا حدی نیز به نگاه خواننده بسته است که تا چه مایه برای یک مواجهه درست با این حقایق آمادگی دارد. من کوشیده‌ام کار این نوشته، روشنگری در بعضی زوایای مغفول مانده یا مغفول نگه داشته شده باشد، نه کور کردن زمینه‌های همدلی.



و اینک چند نکته برای رفع ابهام و پیشگیری از غلط‌فهمی.

۱. من یک مهاجر افغانستانی هستم و این نوشته را در دوران اقامت در جمهوری اسلامی ایران نوشته‌ام. بنابراین اگر در جایی سخن از «ما» می‌رود، فارسی‌زبانان افغانستان منظورند، نه ایران، و در عین حال، اگر از «اینجا» سخن به میان می‌آید، ایران منظور است، نه افغانستان. این یادآوری را لازم دانستم تا خوانندگان گاه به تناقض برخورد نکنند.

۲. فارسی در افغانستان گویندگان بسیاری دارد و جدا از فارسی‌زبانان، اهالی دیگر زبانها نیز غالباً با آن آشنا هستند، ولی باز هم زبان همهٔ مردم این کشور نیست. در افغانستان، دو زبان فارسی و پشتو دارای رسمیت‌اند، جدا از این که ما گویندگانی برای زبانهای ازبکی، ترکمنی، نورستانی و... هم داریم. بنابراین اگر در جاهایی از این نوشته می‌خوانیم که مثلاً مردم افغانستان چنین می‌گویند یا چنین می‌نویسند، فقط فارسی‌زبانان منظورند. به نظر نیامد که ذکر این نکته در جای جای کتاب ضرورت داشته باشد و به اشارتی بسنده شد.

۳. به همین گونه اگر در این نوشته در مقام بررسی فارسی افغانستان بیشتر بر گویش مردم کابل تکیه شده، بدین واسطه است که این گویش به اعتبار مرکزیت این شهر، کم‌کم جایگاه گویش معیار در این کشور را یافته و دیگر گویشهای محلی را تحت الشعاع قرار داده است.

۴. در جای جای این کتاب، اشاراتی به زبان فارسی هرات شده است و ممکن است این اشارات، بیش از حد به چشم بیاید. انکار نمی‌کنم که حضور ذهن نسبت به واژگان زادگاهم در این میان دخیل بوده است؛ ولی گاهی نیز با یادکرد گویش هرات و تفاوت‌های آن با گویش کابل، خواسته‌ام بر سیر تحول تدریجی زبان از شرق به غرب تأکید کنم. به عبارت دیگر، شواهدی که از گویش هرات ذکر شده است، گاه برای محکم کردن پایه نظریاتی است که در این کتاب طرح شده است.

۵. جز ایران و افغانستان، ما یک کشور فارسی‌زبان دیگر هم داریم،

یعنی تاجیکستان، که به دلایلی رابطه‌ی ما با فارسی‌زبانان آن کشور چندان محکم نبوده‌است. زبان فارسی تاجیکستان مثل فارسی افغانستان، و حتی بیش از آن، هم‌بدایی در خود دارد و هم به مشکلاتی دچار است. من به دلیل محدودیت آگاهی و مدارکم، نتوانستم آن چنان که دوست می‌داشتم، بحث زبان فارسی در آن سامان را پیش بکشم. عدم یادکرد بایسته و شایسته از زبان فارسی آن کشور نیز ناشی از همین محدودیت بوده‌است. البته می‌توان بسیاری از تأملاتی را که در مورد زبان فارسی افغانستان مطرح می‌شود، با یک اطمینان نسبی، به تاجیکستان نیز تعمیم داد.

۶. هرچند بیشتر گفتنیهای این کتاب، به زبان فارسی افغانستان مربوط می‌شود، در نگارش آن، خود را به نثر فارسی رایج در این کشور مقید نکرده‌ام، چون از یک سوی، خواسته‌ام دریافت متن را برای هم‌زبانان ایرانی خویش دشوار نکنم و از سوی دیگر، دوست داشته‌ام از امکانات زبان فارسی ایران نیز بهره ببرم. بنابراین کاربرد بعضی از اصطلاحات رایج در ایران، آگاهانه بوده و مطابق سلوکی که خود می‌پسندم. در قواعد نگارش و رسم‌الخط نیز کوشیده‌ام شیوه‌نامه‌های معتبر رایج در ایران، به ویژه دستور خط فارسی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتشره سال ۱۳۸۱ را در نظر داشته‌باشم و این نه از سر اضطرار، که از روی انتخاب بوده‌است. همین‌طور، از واژگان و اصطلاحات فرنگی پرهیز کرده‌ام، مگر آنجا که به‌راستی ناگزیر بوده‌ام. کوشیده‌ام این یک نمونه عملی باشد برای بعضی پیشنهادهایی که در متن همین کتاب ارائه شده‌است.

۷. در این نوشته، کلمه‌های «گویش» و «لهجه» را مترادف با هم و به معنی «یک گونه از زبان فارسی با یک ساختار واژگانی و آوایی خاص» به کار برده‌ام، مثل گویش تهران و گویش خراسان و گویش کابل و گویش هزارگی. اما آنگاه که پای مقایسه میان زبان فارسی رایج در افغانستان با ایران به طور کلی در میان بوده، غالباً اصطلاح «زبان» را به کار برده‌ام و از

این کاربرد گزیری نداشته‌ام، هرچند شاید مفهوم یگانگی زبان در این کشورها را در ذهن خواننده مخدوش کند. ذکر کلمه فارسی در کنار زبان، برای تأکید بر این یگانگی بوده‌است تا دانسته‌شود که زبان در اینجا نه به معنی لسان [Language]، که به معنی گونه‌ای خاص از آن است، آن‌چنان که مثلاً می‌گوییم زبان فارسی دوره غزنوی و یا زبان شاهنامه فردوسی.

۸. مشخصات کامل کتابهایی مورد ارجاع، در کتابنامه درج شده‌است، پس به ذکرشان در جای جای کتاب ضرورتی حس نکردم. در پانوشتها فقط به اسم کتاب و شماره صفحه بسنده شد. گاهی شاهد مثالی از متون قدیم را در یکی از تحقیقات امروزیان دیده و برداشته‌ام. در این مورد، همان منبع مورد مطالعه خود را ذکر کرده‌ام، تا هم حفظ امانت شده باشد و هم به طور ضمنی خوانش آن متن کهن را به رخ خواننده نکشیده باشم. بعضی مثالها را نیز به کمک رایانه و از لوح فشرده [CD] دُرَج استخراج کرده‌ام؛ ولی دُرَج با همه گستردگی خویش، فاقد دقت لازم است و در آن، منابع و مدارک شعرها ذکر نشده‌است؛ پس ناچار شدم آن شواهد را در دیوانهای شاعران بازیابی کنم و همان دیوانها را در پاورقی یاد نمایم. فقط در چند مورد که به منبع اصلی دسترسی نداشتم، به ذکر کلمه دُرَج اکتفا شد.

۹. خواننده بصیر، نوعی تداخل، جابه‌جایی و حتی تکرار را در بعضی مباحث این کتاب خواهد یافت، به گونه‌ای که گاه به یک بحث در دو جای پرداخته شده‌است. این تداخلها و جابه‌جایی‌ها آگاهانه و البته ناگزیر رُخ داده و علت آن هم تنوع مسایل مطروحه در این کتاب بوده‌است. برای حفظ استقلال مباحث و در عین حال ارتباط آنها با یکدیگر، چاره‌ای جز این نداشتم.

۱۰. در این نوشته، کوشیده‌ام برخوردی با زبان، کاربردی باشد و از ورود در مباحث نظری زبان‌شناسی پرهیز کنم که نه در توان من است و نه این مقام اقتضایش را می‌کند، ولی گاه همان مباحث کاربردی نیز

مبتنی بر نگاهی خاص نسبت به زبان است که شاید با دیدگاه‌های دانش‌آموختگان رشته زبان‌شناسی مابینت داشته باشد. تا جایی که من دریافته‌ام، طبق این دیدگاه‌ها، در حوزه زبان، درست و نادرست را کاربرد اهالی زبان تعیین می‌کند، نه قواعد صرفی و نحوی و میراث ادب کهن. من هرچند به این نظریات احترام و اعتبار قایلیم، تصوّر می‌کنم در زبان فارسی، نقش پیشینه این زبان و ادب کهن آن، باید پررنگ‌تر از دیگر زبانها باشد چون این بزرگترین سرمایه زبان ماست. چنین است که من به عبارت «غلط مشهور بهتر است از درست مهجور» اعتقادی ندارم، بلکه بر این باورم که «می‌توان غلط مشهور را مهجور کرد و درست مهجور را مشهور». تجربه هم این را نشان داده است.

□

در تدوین این کتاب، مدیون همه کسانی هستم که تاکنون با من به فارسی سخن گفته‌اند، چون از هر یک چیزی آموخته‌ام. ولی نمی‌توانم به طور ویژه یادى نکنم از دو معلم دلسوز و دانشمندم در دوره دبیرستان در کابل، یعنی «نجیب‌الله» و «زریر» که هنوز توصیه‌هایشان را درباره درست‌نویسی و تلفظ درست بعضی واژگان از یاد نبرده‌ام. هم‌اینان بودند که مرا به نخستین پژوهشهای ادبی‌ام واداشتند و دریغ که اکنون و پس از حدود بیست سال، هیچ سراغی از آنها ندارم.

اما دستنوشته این کتاب هم، پیش از چاپ از بازبینی بعضی از سروران محروم نمانده است. باید به طور ویژه تشکر کنم از استاد ارجمند دکتر محمد سرور مولایی و دوستان شاعرم سید ابوطالب مظفری و محمدشریف سعیدی که پیش‌نویس متن را با حوصله تمام خواندند و نکاتی را برای اصلاح یا تکمیل آن یادآوری کردند.

اگر سخن نظامی عروضی در چهارمقاله را فراروی دارم که «هر صنعت که تعلق به تفکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ‌دل و مرقه‌باشد، که اگر بخلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جز به جمعیت خاطر به چنان کلمات باز نتواند خورد.» باید

سپاسگزار باشم از خانواده‌ام که از هر جهت چنین فراغتی را برایم میسر کردند، به‌ویژه همسرم زینب بیات که در تهیه مدارک و منابع و بازخوانی متن نیز یاری‌گرم بوده است.

و بالاخره باید قدردان ناشر این اثر بود، نه تنها به واسطه انتشار این نوشته، که به خاطر بیش از یک دهه تلاش او در عرصه چاپ و نشر کتاب در میان مهاجرین افغانستان.

مایه مباهات بسیار است اگر این نوشته بتواند توجه زبان‌دانان و زبان‌شناسان دو کشور را بدین مسئله بسیار حیاتی جلب کند و راهی را بگشاید برای تحقیقات مفصل علمی در این حوزه، و از این کتاب نیز انتظاری بیش از این ندارم.

محمدکاظم کاظمی

مشهد، زمستان ۱۳۸۱

ای دل! چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟

مولانا

طرح مسئله

سابقه و پیشینه زبان فارسی در افغانستان بر کسی پوشیده نیست. اگر در پی ترسیم مرزهای جغرافیایی این زبان در سده‌های پیشین برآییم و بکوشیم که مراکز زبان و ادب فارسی در روزگاران کهن را شناسایی کنیم، بیشترین گشت‌وگذار ما در افغانستان خواهد بود. این زبان در قرنهای سوم و چهارم هجری در این منطقه رسمیت یافت و به تدریج همه زبانهای محلی را از میان برداشت. در گذر تاریخ با همه فراز و فرودهایش، بخش عمده‌ای از مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و سر این سلسله به عصر حاضر رسیده است.

ولی با همه ریشه و پیشینه‌ای که این زبان در این کشور داشت، در دو سه قرن اخیر، ستاره اقبالش چندان درخششی نیافت. میان فارسی‌زبانان

مرزهایی کشیده شد که راه داد و ستد را بست. این مرزها که نخست فقط سیاسی بودند، کم‌کم هویتی فرهنگی هم یافتند. چنین بود که فارسی در سه کشور همسایه و هم‌زبان ایران و افغانستان و تاجیکستان کنونی، سیری کاملاً متفاوت یافت.

در ایران، فارسی زبان رسمی و بلامنازع کشور شد و بدین ترتیب، هم تکلیف حاکمان با آن روشن بود و هم تکلیف مردم. همه در رشد و اعتلای آن کوشیدند و تغییر حاکمیتها نیز تغییری در این روند ایجاد نکرد. ولی در افغانستان یک سیاست رسمی، ثابت و سراسری در برابر زبان فارسی وجود نداشت و اگر هم در مقاطعی وجود داشت، همواره در جهت تقویت آن نبود.

چنین است که ما فارسی‌زبانان افغانستان سردرگم مانده‌ایم و نتوانسته‌ایم تکلیف خود را با زبان مادری خویش روشن کنیم. ما هنوز نمی‌دانیم که این زبان را چه بنامیم، فارسی یا دری یا فارسی دری. در تداول عامه همان فارسی رایج است، ولی در مراجع رسمی، از دری سخن می‌رود.

زبان فارسی افغانستان اکنون بیش از هر وقت دیگر در معرض تأثیر زبانهای دیگر قرار گرفته است. عربی، ترکی، انگلیسی، روسی، پشتو و اردو بنا بر نشیب و فرازهای سیاسی این منطقه در این قرن‌ها، بر فارسی رایج در این کشور اثر گذاشته‌اند و هیچ نهاد رسمی‌ای در پی پالایش این زبان بر نیامده است.

لهجه‌های محلی افغانستان با همه اصالت و قدمتی که دارند، به سوی نابودی می‌روند و لهجه پایتخت که به طور طبیعی در حال همه‌گیر شدن است، نتوانسته حداقل وجوه قوت این لهجه‌ها را اخذ و حفظ کند.

ما با هم‌زبانان خویش در ایران هم یک تعامل شایسته و بایسته نداریم. هنوز نتوانسته‌ایم واقعیتها را به درستی تبیین کنیم و بدین ترتیب، آنان را

طرح مسئله / ۱۷

نسبت به خواسته‌هایی که در حوزه افتخارات فرهنگی داریم، قانع سازیم. از این مهم‌تر، نه آمادگی پذیرش رهیافتهای زبانی در ایران را یافته‌ایم و نه توانسته‌ایم امتیازهایی را که در زبان فارسی ما وجود دارد، به دوستان ایرانی نشان دهیم.

و بالاخره یک مشکل بزرگ دیگر، ناهماهنگی میان اهل ادب و مراجع رسمی کشور است. شاعران و نویسندگان ما بنا بر ساقیه فارسی دوستی خویش، در پالایش، بهسازی و حفظ اصالت‌های این زبان می‌کوشند، ولی بر نهادهای آموزشی و رسمی کشور، غالباً سیاستی دیگر حاکم است. یک شاعر کابلی، هرچند ممکن است در شعرش کلمه *شکر* را به کار برد، وقتی به بازار می‌رود، از دکاندار *بوره* طلب می‌کند. یک دانشجوی افغانستان در محاوره خود با دیگر همدرسان، از *فاکولته* سخن می‌گوید، ولی در مدارک رسمی، *پوهنزی*^۱ می‌نویسد. همین دانشجو، در کتابخانه همان *فاکولته* یا *پوهنزی*، کتابها و نشریاتی را می‌خواند که در آنها کلمه *دانشکده* نقش بسته است.

این سرگردانیها، فارسی‌زبانان افغانستان را در وضعیت دشواری قرار داده و پرسشهای بسیاری برای آنان مطرح کرده‌است. در این نوشته، می‌کوشیم پاسخهایی منطقی و کاربردی برای این پرسشها بیابیم و یا حداقل قضیه را به روشنی تمام طرح کنیم تا باب تحقیق گشوده شود.

۱. پوهنزی کلمه‌ای است پشتو، مرکب از پوهنه (دانش) و زی (جای). البته در زبان پشتو به جای حرف *ز* یکی از حروف خاص این زبان می‌آید که در رسم الخط فارسی معادلی ندارد.

خورشید، نه جنسی است که جویی به چراغش

بیدل

بیانِ همزبانی

من تاکنون کمتر دیده‌ام که موضوعی با وجود روشنی تمام، تا این مایه نزد گروهی مغفول مانده باشد و آن، همزبانی ما با فارسی‌زبانان ایران است. هرچند این همزبانی، بلکه یک‌زبانی، برای مردم افغانستان که زبان رایج در هر دو کشور را دیده و حس کرده‌اند، بسیار ملموس است، برای بیشتر مردم ایران باور نکردنی به نظر می‌آید. البته اهل ادب ایران بر فارسی‌دانی مردم افغانستان وقوف دارند و حضور مهاجرین ما در این کشور هم به این آگاهی افزوده است، ولی باور عامه در کشور ایران این است که همه مردم افغانستان به زبانی غیر از فارسی سخن می‌گویند. بعضی، آن را پشتو می‌پندارند، بعضی آن را اردو تصوّر می‌کنند و بعضی نیز بر این باورند که این زبان دری است، ولی خود دری چیزی است متفاوت با فارسی.

شاید این سخن برای خوانندگان ایرانی این نوشته، که غالباً اهل ادب و آشنا با این امور هستند، قدری گزاف به نظر آید، ولی من خود دیده‌ام بعضی دوستان ایرانی را که از «ترجمه یک متن از فارسی به دری» سخن می‌گفته‌اند و برای این کار، از من یاری می‌جسته‌اند. مردم افغانستان از این گونه چشم‌دیده‌ها بسیار دارند^۱. از آن بدتر، زبان مردم تاجیکستان - که همین زبان رایج در ایران است - تاجیکی نامیده می‌شود و گمان می‌رود که این نیز زبانی است دیگر، همانند ازبکی و ترکمنی.

سالهاست که ما فارسی‌زبانان افغانستان شیوه نگرش دوستان ایرانی به این موضوع را نامطلوب می‌دانیم، ولی هنوز نتوانسته‌ایم یک نگرش جدید جایگزین آن کنیم. به نظر می‌رسد تاکنون در این حوزه‌ها، خود بحث به شکل مناسبی طرح نشده‌است، چه رسد به این که نتیجه منصفانه‌ای از آن گرفته باشیم. ما مردم افغانستان در این گونه موارد غالباً اثبات برادری نکرده دعوی ارث و میراث می‌کنیم و دوستان ایرانی نیز غالباً این برادری را تا آنجا می‌پسندند که سخنی از دیگر لوازم آن در میان نباشد. اما این اثبات برادری چگونه است؟ باید در قدم اول بقبولانیم که ما همزبانیم؛ و بس.

من بهتر می‌بینم که به جای وارد شدن در بحثهای تاریخی و زبان‌شناسانه که غالباً هم به شکلی تفرقه‌آمیز مطرح می‌شوند، نمونه‌هایی از متون زبان فارسی یا همان دری رایج در افغانستان را نقل کنم و این کار، از هر دلیل و برهانی برای روشن شدن همزبانی، کارسازتر است. عمداً نمونه‌ها را از نثر انتخاب می‌کنم که نزدیکی بیشتری با زبان محاوره دارد و نیز از نویسندگانی که در ایران به سر برده‌اند چیزی نقل نمی‌کنم تا گمان

۱. در بخش پیوستهای این کتاب، نتیجه یک نظرسنجی از تعدادی فارسی‌زبان ایرانی را آورده‌ام که می‌تواند مؤید این سخن باشد.

بیان همزبانی / ۲۱

نرود که این همزبانی ناشی از حضور این افراد در ایران بوده است. حتی از تصرف در شیوه نگارش این نمونه ها نیز پرهیز می شود.

صلاح الدین سلجوقی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۹ ش): «چه ناموزون است اگر در رزم ما مترالیز و تانک و طیاره تظاهر کند و در بزم ما همان چوب بازی تیر و کمان و کمند و سنان جلوه نماید. علوم، ما را به دشتهای کره مهتاب دعوت کند و فنون، ما را به درّه های پریری کوه قاف تشویق نماید. امروز دیگر دهان اگر غنچه باشد و یا پسته، زمانه ای است که غنچه و پسته قیمت خود را باخته است. امروزه اعضای انسانی در ادب امروز وظیفه اناتومی خود را به فیزیولوژی و بلکه سایکولوژی سپرده است. دهان اگر غنچه باشد و یا گل، زیبایی آن در این است که وظیفه خود را به هنر و فرهنگ و زیبایی ایفا کند و همچنین چشم اگر بادام می گردد و یا نرگس، زیبایی آن در کیف ادا نمودن وظایفی است که به دوش روح آن افتاده است.»^۱

میر غلام محمد غبار (۱۲۷۶ - ۱۳۵۶ ش): «از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتانند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را به واسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدین خان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردندش و برنگشت...»^۲

احمد علی کهزاد (۱۲۸۷ - ۱۳۶۱ ش): «انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ را به سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم میشود مبداء یک دوره جدید در ارتقاء فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره (نیولی تیک) یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ

صیقلی میانمند...^۱

عبدالاحی حبیبی (۱۳۲۸ ق - ۱۳۶۳ ش): «بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد. نتایج اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست ازین حقایق چشم‌پوشید، به عقیده این عاجز از مورخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است که در تاریخ‌نگاری روش تدقیق و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می‌توان از ملاحظه تاریخ به بسی از حقایق تاریخی پی برد و معایب و محاسن اشخاص و رجال و شاهان و حکم‌داران را از روی نوشته‌های وی تحلیل و انتقاد کرد.^۲

اعظم رهنورد زیریاب (۱۳۲۳ ش -): «دو سال گذشت، و بعد عید قربان فرارسید. آن روز «میرزا» هفت پسر را گرفت و بیرون رفت. در دلش شوری برپا بود. خون در رگهایش تنگی می‌کرد. بدنش داغ بود، مثل آن که تب داشته باشد.

خودش پیش و پسرانش از دنبالش رفتند. رفتند و رفتند تا به کوچه سابق‌شان رسیدند. باز هم در کوچه شور و جنبش برپا بود. کودکان کالاهای نو و رنگارنگ پوشیده بودند، گدایان به دروازه‌ها می‌رفتند و گوشت قربانی طلب می‌کردند. بوی غذاهای خوش‌مزه در کوچه پیچیده بود. از برابر خانه سابق‌شان گذشتند. نزدیک مسجد که رسیدند، مردم تازه از نماز عید فارغ شده بودند. تاجر قالین نیز در میان آنان بود. فربه‌تر و پرچربی‌تر شده بود. پیشانی‌اش ترش‌تر به نظر می‌آمد. باز هم لنگی پهلوی نوی بسته بود و پیزارهای زری به پا داشت...^۳

سرور آذرخش (۱۳۲۷ ش -): «نان شب را می‌خوریم. مادرم بساط تیار کردن کله‌چ را پهن میکند. بخاری دیزلی گرمای ملایمی پخش میکند. هنوز بخاری

۲. همان، صفحه ۶۷

۱. همان، صفحه ۷۴

۳. برف و نقشه‌های روی دیوار، صفحه ۴۰

را برنداشته‌ایم. دسترخوان بزرگ پلاستیکی نیم اتاق بزرگ نشیمن ما را پر میکند. مادرم تفرغه خمیر را می‌آورد. آنرا وسط دسترخوان می‌گذارد. دستمال‌های روی آنرا یکی یکی برمی‌دارد. یک زواله خمیر را می‌گیرد و از دو طرف آنرا کش می‌کند. بعد آنرا با انگشتان دست می‌مالد و کمی از آن می‌چشد...^۱

حسین فخری (۱۳۲۸ ش -): «صبح از پشاور راه افتادیم و از این موتر به آن موتر نشستن و درد شانه و کمر و پشت را به جان خریدن و نیم راه دلبدی و تهوع، تا شب در نزدیک گردیز رسیدیم. و ملا اذان دوباره حرکت و حرکت و جاده‌های ناهموار و کوه و کوتل را پیمودن تا ساعت هشت شب به قره‌باغ غزنی رسیدیم.

دسته ما نه نفر بود. یونس و تابوت زنش و دو پسر کوچکش مصطفی و احسان، کاکا و زن کاکا و عمه و پسر عمه‌اش گل‌آقا. و جوال آرد و پیپهای روغن و خریطه‌های چای و بوره و شیرینی و مرچ و مصالحه که از راه خریده بودیم و بیشتر از غزنی...^۲

سپوژمی^۳ زریاب (۱۳۲۹ ش -): «مکتب ما از خانه بسیار فاصله داشت. هر روز این فاصله را با سرویس طی می‌کردم. اما آن روز انگار در هوا راه می‌رفتم، کوچه‌های پرپیچ و خم را با خوشحالی زیر پا گذاشتم. وقتی به مکتب رسیدم، نگهبان تازه از خواب بیدار شده بود و روی درازچوکی شبیه درازچوکی‌های صنف ما نشسته بود، پارچه نان خشکی را روی زانوش گذاشته بود و گیللاس چایش را کنار خود روی چوکی گذاشته بود و هر چند لحظه بعد پارچه بزرگی از نان را تاب می‌داد و در دهانش می‌گذاشت و بالایش به تانی چای

۱. آوار شب، صفحه ۵۱

۲. از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم، صفحه ۶۷

۳. سپوژمی [spōžmay] کلمه‌ای پشتو است به معنی ماه. در پشتو این «س» اول، ساکن تلفظ می‌شود، همانند حرف S در بعضی کلمات انگلیسی. توضیح لازم به نظر آمد چون غالباً کسانی که با پشتو ناآشنايند، اسم این بانوی داستان‌نویس افغانستانی را غلط تلفظ می‌کنند.

می‌نوشید...^۱

خالد نویسا (۱۳۵۰ ش -): «منشی با بی‌میلی بکس‌های آهن‌چادری و گلیم و صندوق‌ها را از گادی پایین میکرد و به کمک زنش به مرتب‌نمودن اتاق‌ها برآمد.

من با ورود آنها حس عجیبی نسبت به اتاق‌های نمناک کردم. فکر میکردم با موجودیت هما اتاق‌های نمناک جان تازه‌ای یافته‌اند و هیچ نمیتوانم پوشیده دارم که آرزو داشتم بی هیچ زحمتی بتوانم زنده گی آنها را مد نظر داشته باشم.^۲

به راستی معیار تفاوت دو زبان چیست؟ اگر سخن دکتر خانلری در کتاب تاریخ زبان فارسی را ملاک بگیریم که می‌گوید «هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن به مترجم محتاج شوند، باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند.^۳ باید دید که کدام فارسی زبان ایرانی برای فهمیدن جملات بالا محتاج به مترجم می‌شود. به راستی اگر تاریخ مشترک، ادبیات مشترک، فرهنگ عامه مشترک، حضور بیست‌ساله حدود دو میلیون فارسی‌زبان افغانستانی در ایران و نمونه‌های عینی نثر فارسی افغانستان نتواند کسی را قانع کند که آنچه در ایران، فارسی خوانده می‌شود و آنچه در افغانستان دری نامیده می‌شود، به معنای واقعی کلمه یک زبان است، دیگر چه چیزی خواهد توانست این کار را بکند؟ چگونه می‌توان نثر جلال آل‌احمد را اثری از یک زبان تصور کرد و نثر اعظم رهنورد زریاب را اثری از زبانی دیگر؟

طرفه این‌که همین اختلافهای جزئی میان زبان ساکنان دو کشور، یا در واژه‌های دخیل است و یا در واژه‌هایی که در سالهای اخیر در این دو کشور رایج شده‌اند و تقریباً هیچ واژه اصیلی را در فارسی رایج در

۲. فصل پنجم، صفحه ۵۵

۱. دشت قاییل، صفحه ۷۴

۳. تاریخ زبان فارسی، جلد اول، صفحه ۱۰۷

افغانستان نمی‌توان یافت که در ایران نیز سابقه نداشته و یا به شکلی دیگر رایج نبوده باشد. درست است که در نمونه‌های فوق از نثر نویسان افغانستان بعضی واژگان و ترکیبهای غریب می‌توان یافت، ولی این غرابت هم ظاهری است و کسی را به خارج از دایره زبان فارسی هدایت نمی‌کند. **اناتومی**، برگشتاندند، **سوختانده بودند**، **خورد**، **قالین**، **تغاره**، **کُلْچه** و **گادی** شکلهای دیگری از **اناتومی**، برگرداندند، **سوزانده بودند**، **خُرد**، **قالی**، **تغار**، **کلوچه** و **گاری** هستند. **فانه**، **پَیزار**، **کوئل**، **خریطه**، **دسترخوان** و **تیار کردن** هرچند امروز در ایران کاربرد عام ندارند، در روزگاران نه‌چندان دور در همین حوزه زبانی حضور داشته‌اند.^۱ **دروازه**، **مکتب**، **صنّف**، **پارچه**، **دیزل** و **کاکا** هم‌اکنون هم در ایران رایج‌اند و فقط حوزه کاربردشان فرق دارد. **لابراتوار**، **بوره**، **ستدیو**، **موتر** و **بکس** فرنگی‌اند و بعضی‌شان در ایران هم به همین شکل یا اشکال دیگری رایج بوده و یا هستند. **لُنْگی**، **آهن‌چادر** و **دل‌بدی**^۲ واژه‌ها و ترکیباتی فارسی‌اند. پس در این میان آنچه باقی می‌ماند، فقط سه کلمه است که در حوزه زبانی ایران واقعاً غریب می‌نماید یعنی **گُدی** (عروسک، بادبادک)، **چَوْکی** (صندلی) و **مُزْچ** (فلفل). به راستی با وجود سه مورد اختلاف در میان حدود هشتصد کلمه می‌توان

۱. **فانه** و **کوئل** در فرهنگ معین آمده‌اند و همین خود نشانه حضورشان در ایران می‌تواند بود. **پیزار**، همان **پای‌افزار** است که در شعر احمد شاملو به شکل **پوزار** به کار رفته است. **خریطه** در شعر خاقانی آمده است (خرد خریطه کش خاطر و بیان من است). **دسترخوان** (دستارخوان) کلمه‌ای کهن است که در متون قدیم به ویژه *اسرارالتوحید* بسیار دیده می‌شود و تیار کردن هم‌اکنون در زبان خراسان حضور دارد.

۲. **لُنْگی** یعنی **عمامه** (شاید چون پارچه عمامه در افغانستان غالباً چهارخانه است و شباهتی به پارچه لنگ دارد) **آهن‌چادر** همان **آهن‌گالوانیزه** است، وجه تسمیه‌اش می‌تواند این باشد که در افغانستان آهن گالوانیزه را برای استفاده در سقفهای شیروانی با دستگاه مخصوصی موج می‌دهند و این موج بسیار شبیه به چین چادرهای زنان است. **دل‌بدی** کلمه‌ای است زیبا برای مفهومی نازیبا یعنی **حالت تهوع**.

دو زبان را از یکدیگر جدا کرد؟

آن گونه‌ای که در فهرست واژگان پیوست همین کتاب آمده است، جدا از واژگان فرنگی یا واژگانی که به نحوی برای مردم ایران آشنایند، در مجموعه واژگان فعال زبان فارسی افغانستان، فقط حدود ۲۰۰ کلمه می‌توان یافت که برای ایرانیان غریب باشد.

با این همه، کسی که از کابل به تهران رود و نیز کسی که از تهران گذارش به کابل می‌افتد احساس یک غرابت زبانی خواهد کرد، به ویژه با لهجه عامیانه. این را چه می‌توان نامید و چه دلایلی برایش می‌توان برشمرد؟ من دوست دارم در اینجا با یک تمثیل، قضیه را عینی کنم. دریاچه‌ای را در نظر بگیرید، مثل دریای خزر یا نظایر آن. مسلّم است که به علت تنوع محیط ساحلی و تفاوت میان رودخانه‌هایی که از چهار سو به این دریاچه می‌ریزند، تفاوت‌هایی اندک میان جانوران، گیاهان و حتّی طعم و بوی آب در نقاط گوناگون پیدا می‌شود و نیز مسلّم است که با وجود این تفاوت‌ها، نمی‌توان گفت این دو دریاچه است. حالا اگر سدّی نفوذناپذیر در میان دریاچه ایجاد کنند، آیا می‌توان گفت اینها دو دریاچه متفاوت بوده‌اند؟ حتّی اگر به هریک از دو سوی سد، نامی دیگر نهند و بعد از سالها، تفاوت‌های اندک در شرایط زیست‌محیطی دو سمت ایجاد شود - مثلاً طعم آب کمی تغییر یابد یا بعضی از جانداران در یکی از دو سوی، بیشتر یا کمتر شوند - باز هم یک دریاچه داریم و بس.

در میان ایران و افغانستان چنین اتفاقی افتاده است، سدّی ایجاد شده که به تدریج، رنگ و بوی فارسی دو سمت را تغییر داده است، و نه بیش از این. این روشن است که فارسی حتّی در داخل ایران نیز در همه جا یکسان به کار نمی‌رود. لهجه تهران و اصفهان و خراسان کاملاً متفاوت است. در افغانستان نیز تفاوتی میان لهجه کابل، بامیان، مزار شریف و هرات - به عنوان چهار مرکز زبان فارسی آن کشور - دیده می‌شود. به طور کلی در

بیان هم‌زبانی / ۲۷

یک سیر جغرافیایی از سمت غرب به شرق در این حوزه زبانی، تحوّل تدریجی را می‌توان دریافت. گویش سمنان و دامغان چیزی است در وسط گویش تهران و خراسان. در خراسان قرابت بسیاری با هرات و فراه افغانستان می‌توان یافت. گویش بادغیس و میمنه و مناطق مرکزی در افغانستان، چیزی است در میان گویش هرات و مزار، و بالاخره کابل در آن‌سوی این سیر زبانی قرار دارد، یعنی فاصله‌ای چشمگیر از تهران می‌یابد. البته این که می‌گوییم فاصله، تصوّر نشود که باز با زبانی دیگر روبه‌رویم. نثرهایی که از نویسندگان افغانستان نقل کردم، تقریباً همه با زبان رایج در کابل نوشته شده‌بود.

اما از قضا این تهران و کابل که تقریباً در دو سوی این حوزه زبانی قرار دارند، پایتخت هستند و مرکز رسانه‌ها و مرکز تأثیرگذاری بر سایر مناطق. می‌دانیم که رسانه‌ها، نظام آموزشی واحد و زبان اداری کشور، لهجه‌ها را به سوی یکدستی می‌برند، و البته چون مرکزیت آنها در پایتخت است، این لهجه واحد و رسمی، همان لهجه پایتخت خواهدبود. چنین است که میان لهجه رسمی دو کشور تا این مایه تفاوت حس می‌شود.

واقعیت این است که گویش اصلی خراسان ایران بیش از آن که به تهران نزدیک باشد، به هرات افغانستان نزدیک است و گویش مردم هرات نیز بیش از آن که به کابل نزدیک باشد، به خراسان متمایل می‌نماید. هم‌اکنون نیز با وجود سیطره رسانه‌ها، به زحمت می‌توان لهجه یک تایبادی ایران را از یک غوریانی افغانستان تشخیص داد، یا لهجه یک سیستانی ایران و فردی از نیمروز افغانستان را. حالا چگونه می‌شود که این زبان از مرز بازرگان تا مرز تایباد - با همه تفاوت‌هایی که درکار است - به طور کلی فارسی تلقی شود و از مرز تایباد تا منتهی‌الیه بدخشان، دری دانسته شود و چنین پنداشته شود که اینها دو زبانند، با دو ریشه و خاستگاه مجزا. اگر از قضا، در تقسیمات قرن نوزده، هرات در این سوی مرز واقع

می‌شد، آنگاه مردم این شهر - با همین زبان رایج - فارسی‌زبان می‌بودند و اگر مشهد به افغانستان تعلق می‌یافت، مردم مشهد - با همین زبان موجود - دری‌زبان تلقی می‌شدند؟ ملاحظه می‌کنید که مطرح کردن قضیه به این شکل، کمابیش غیر منطقی می‌نماید.

حال، چند دسته از واژگان متفاوت در میان فارسی‌زبانان تهران، خراسان ایران، هرات و کابل را جدا می‌کنیم و به بررسی‌شان می‌پردازیم تا این سیر زبانی از تهران تا کابل را حس کنیم در عین حال، دریابیم که زبان مردم میانه مسیر، گاه بدین سوی و گاه بدان سوی متمایل است.

دسته اول. واژه‌هایی که در کابل و تهران متفاوت است، ولی در هرات، با تهران تشابه دارد نه با کابل. از این نوع واژگان بسیار است و من فقط چند نمونه را نقل می‌کنم.^۱

کابل	هرات	ایران
بادرنگ	خیار	خیار
برنج ^۲	پلو	پلو
بوره	شکر	شکر
پالک	اسپناج	اسفناج
پُت شدن	قایم شدن	قایم شدن
پُشک	گربه	گربه
پَلته	فلته	فتیله

۱. در اینجا تناول عامه را در نظر داریم. چه بسا که در کارکردهای ادبی و رسمی زبان، همین مایه از تفاوت هم از میان بر می‌خیزد.

۲. اینجا برنج پخته منظور است که در کابل غالباً برنج گفته می‌شود و کمتر پلو. البته برنج خام در همه جا یکسان است.

استکان	استکان	پیاله
پول	پول	پَنسِه
نخ	نخ	تار
هندوانه	هندوانه	تربوز
تله	تله	تَلک
زیرزمین	زیرزمینی	تهکاوی
جانماز	جانماز	جای نماز
جزغاله	جزقاله	جِجِق
کتری	کتری	چایجوش
دمپایی	سرپایی	چَنپَلک
گودال	قودالی	چُقُری
غلیان	غلیان - چلیم	چَلَم
ملاقه	ملاقه	چمچه
جوجه	جوجه	چوجه
جینغ	جینغ	چینغ
در	در	دروازه
سفره	سفره	دسترخوان
پارو	پارو	راش بیل
آچار	آچار	رَنج
خورش	خورش	سالان
شطرنج	شطرنج	سَطرنج
آبگوشت	آبگوشت	شوربا
آب نبات	آب نبات	شیرینی گک
کرسی	کرسی	صندلی
خواستگاری	خواستگاری	طلبگاری
پرستو	فِرِشتروک	غِچّی
قَلک	قَلک	غولی دانی

سرشیر	سرشیر	قَیماق
پَتو	پَتو	کَمپَل
گَلیم	گَلیم	گَلیم
آخوند	آخند	مَلا

جدول بالا نشان می‌دهد که مردم هرات، هم‌اکنون واژگان بسیاری را به کار می‌برند که در زبان رسمی رایج در افغانستان - که همان زبان کابل است - وجود ندارد، یا به شکل دیگری تلفظ می‌شود، ولی در ایران رایج است. اگر قرار باشد زبان مردم کابل دری و زبان مردم تهران فارسی باشد، زبان مردم هرات چه خواهد بود؟

شاید گفته شود که گویش اصیل هرات، همان گویش کابل بوده و به اعتبار نزدیکی با مرز ایران و تأثیرپذیری از رسانه‌های ایرانی تغییر یافته‌است. گویش نسل گذشته هرات و نیز مردم اطراف و نواحی این شهر، که کمتر تحت تأثیر رسانه‌ها بوده‌اند، این ادعا را رد می‌کند، چون مشابهت بیشتری به گویش ایران می‌رساند. حتی می‌توان گفت اگر تأثیر کابل از رهگذر رسانه‌ها نبود، گویش هرات بیش از اینها با گویش ایران تشابه نشان می‌داد.^۱

این را نیز یادآوری کنیم که وجود همین واژگان متفاوت در زبان مردم کابل نیز فارسی بودن را از این زبان نمی‌گیرد، چون در بسیاری موارد، این واژه‌ها فارسی و حتی اصیل‌تر از معادل ایرانی آن است. استکان کلمه‌ای است روسی و دخیل در زبان ایران، ولی پیاله همانی است که حافظ در آن عکس رخ یار را می‌دید.^۲ از فارسی بودن دسترخوان پیشتر گفتیم. تربوز در فرهنگ معین به عنوان یکی از مترادفهای هندوانه آمده است. چایجوش از ترکیب چای و جوش تشکیل شده و بیش از کتری فارسی می‌نماید

۱. برای دریافت بهتر این سخن، می‌توان به کتاب فارسی هروی مراجعه کرد.

۲. ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم / ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما (دیوان حافظ، غزل ۱۱)

بیان هم‌زبانی / ۳۱

(کتری اردوست). شوربا واژه‌ای است کهن مرکب از شور و با (آش) و ما نظیر این ترکیب را در جوجه‌با (آش جوجه)، زیربا (آش زیره)، سگبا (سرکه‌با) و حتی عاشوربا (آش نذری عاشورا) در ایران داشته‌ایم. حالا وقتی ایرج میرزا می‌گوید «خادم او جوجه‌با به محضر او برده»^۱ و یک فارسی‌زبان کابلی از شوربا سخن به میان می‌آورد، چگونه می‌توان اینها را گویندگان دو زبان تلقی کرد؟ همچنین است ته‌کاوی (ته + کاوی) و طلبکاری و شیرینی‌کک و بسیار واژگان ترکیبی دیگری که اجزایشان به شکلی دیگر در ایران کاربرد دارد.

دسته دوم، این واژه‌ها، نشان‌دهنده تشابه زبان مردم خراسان ایران با نقاط غربی افغانستان است. البته بسیاری از اینها حداقل در شهرهای بزرگ مثل مشهد و نیشابور و سبزوار از تداول مردم خارج شده و دور نیست که در آینده بقیه نیز به فراموشی سپرده شود. خوشبختانه آثار مکتوب هنوز پابرجایند و من نیز بیشتر مثالهای این دسته را از واژه‌نامه کتاب کلیدر محمود دولت‌آبادی استخراج کرده‌ام. می‌دانیم که زبان کلیدر هم، زبان مرزنشینان ایران نیست، بلکه زبان مردم سبزوار و نیشابور است که حداقل دویست کیلومتر با مرز افغانستان فاصله دارند. مسلماً در زبان تربت جام و تایباد و بیرجند، از این گونه واژگان بیشتر می‌توان یافت.

افغانستان	خراسان	تهران
پلاخمون	پلخمون	تیروکمان
پَنزار	پاوزار	کفش
پوده	پوده	فرسوده ^۲

۱. افکار و آثار ایرج میرزا، صفحه ۱۴۱

۲. البته فرسوده معادل دقیقی برای پوده نیست. پودگی چیزی است میان فرسودگی و

آآماده	تیار	تیار
وول زدن	جُل جُل زدن	جُل جُل زدن
گردو	جوز	جوز
جوی - راه آب	جویچه	جویچه
خُرد و ریز	چَکَنه	چَکَنه
مارمولک	کلپاسه	چلپاسه
چانه	چَنَغ	چَنَغ
حیاط	حولی	حویلی
کیسه	خلته	خلته
کوره	دانش	دانش
میدان بازی	داو ^۱	داو
آب نبات	دیشلمه	دشلمه
زائو	زاچ	زاچ
پلکان	زینه	زینه
آدامس	سجیق	ساجق
بقچه ^۲	سارغ	ساروق
سر و صدا - هیاهو	شور و شین	شور و شین
زورمند	قُچاق	قُچاق
سرشیر	قیماق	قَیماق
قنات	کاریز	کاریز
بادبادک	کاغذباد	کاغذباد

پوسیدگی، نظیر آنچه در ریسمان‌های نخی یا کتابهای قدیمی رخ می‌دهد. این کلمه با این طیف معنایی در گویش رسمی ایران معادل ندارد.

۱. اقبال لاهوری هم دارد: سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است / به یکی داو، جهان بردن و جان باختن است. (کلیات اقبال لاهوری، زیور عجم، صفحه ۱۴۶)

۲. سارغ حتی در مازندران ایران هم رایج است. سارغم را بدهید / توشه را بردارید / باید از خانه گریخت (سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، صفحه ۶۷)

کَلاچ	کَلاچ	کَلاچ
کَلاونگ	کَلاونگ	کَلاونگ
کَل	کَل	کَل
کُخ	کُخ	کُخ
گوگرد	گوگرد	گوگرد
لَته	لَته	لَته
لِکَت	لِکَت	لِکَت
لُمبیدن	لُمبیدن	لُمبیدن
لِشْتَن	لِشْتَن	لِشْتَن
مَسْکِه	مَسْکِه	مَسْکِه
ناجو	نازو	ناجو
نالین	نهالی	نالین
نَسوار	ناسوار	نَسوار
نمازدگر	نمازدگر	نمازدگر
یله	یله	یله

دسته سوم. اینها واژگانی است که در کابل و تهران عیناً رایج است، ولی در هرات یا خراسان ایران معادلهایی دیگر دارد. این دسته بسیار جالب توجه است و نشانه پیوند محکم میان زبان فارسی دو کشور. این که کلمه‌ای مثل آرنج در کابل رایج است، در هرات از رواج می‌افتد و باز دوباره از تهران سر در می‌آورد، نشان می‌دهد که ما در یک اقلیم زبانی واحد به سر می‌بریم.

۱. کَل در ادب قدیم هم سابقه دارد. کز چه ای کَل با کَلان آمیختی / تو مگر از شیشه روغن ریختی؟ (مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۲۶۲)

کابل	خراسان یا هرات	تهران
آتش	آلو	آتش
آرنج	زنگیچه	آرنج
آشپزخانه	مُطبخ	آشپزخانه
بقه	مگل	قورباغه
بلوط	خِنْجَک	بلوط
بینی	دماغ	بینی
تشله	گوله (گلوله)	تشله - تيله
جیب	کیسه	جیب
چادری	بقره (برقع)	چادر ^۱
زنبور	کلیز	زنبور
سنگ‌پشت	کَشَف	لاک‌پشت
فله	تُوج	فله ^۲
فتکتک	پاخلوچه	قلقلک
گنجشک	چُنْک	گنجشک
لاستیک	جیر	لاستیک

آنچه گفتیم، نه تنها در واژگان، که در نظام آوایی زبان نیز برقرار است. تحوّل این نظام آوایی نیز در طول این مسیر چنان پیوسته و تدریجی است که هیچ مرز روشنی میان گویش مشرق و مغرب حس نمی‌شود. بسیاری از ابدال‌هایی که خاص زبان فارسی ایران شمرده می‌شود، در غرب افغانستان نیز رایج است مثل ابدال آن به اون در کلماتی چون فون (نان)،

۱. البته چادر ایران، متفاوت با بقره و چادری افغانستان است که آن لباسی است چین‌دار که سرتاپا و حتی چهره را می‌پوشاند. به هر حال، در بحث ما فرقی نمی‌کند. کلمه چادر هم در کابل رایج است، ولی به فتح حرف «ر» و به معنی روسری.

۲. مراد شیر غلیظ گاو پس از زایمان است.

جون (جان) و تاوون (تاوان). در نظام آوایی خراسان ایران هم نشانه‌هایی از قرابت با فارسی‌زبانان افغانستان دیده می‌شود مثل کاربرد یک [yak] به جای یک [yek] یا خانه [xana] به جای خانه [xane].

ریشه‌های تفاوت واژگان

بسیار ساده‌انگاری است اگر با دیدن تعدادی واژه متفاوت در دو گویش از یک زبان، حکم بر استقلال آنان کنیم، به ویژه وقتی مرز مشخصی میان این دو گویش وجود ندارد. تفاوت میان گویش افغانستان و ایران، امری است کاملاً نسبی و تابع زمان، مکان و طبقات اجتماعی. این تفاوت، در بعضی مناطق بیشتر می‌شود و در بعضی مناطق کمتر. در گذر زمان نیز میزان این تفاوتها تغییر کرده و کم یا زیاد شده است. حتی در یک منطقه و زمان خاص، طبقات مختلف اجتماعی، مجموعه واژگان گوناگونی را به کار می‌برند. در زبان رسمی و ادبی دو کشور وجوه مشترک بسیار بیشتر از زبان عامیانه است و فرهیختگان دو کشور، بسیار راحت‌تر از عوام با هم تفهیم و تفهّم می‌کنند. حتی در زبان عوام هم به استثناهایی بر می‌خوریم که حیرت‌انگیز است. چه کسی در افغانستان امروز باور می‌کند که کلماتی چون لُپ، گول‌زدن، لوس، مقوا، موش‌مُرده و نیم‌تنه حدود نیم قرن پیش در این کشور رایج بوده‌اند؟ من این همه را در کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویس یافته‌ام.

به جای مرکزشدن میان گویشهای مختلف زبان فارسی، باید دید این واژگان، از چه رهگذری به این گویشها راه یافته‌است. اگر این تفاوت، در قدیم بیشتر بوده و به تدریج کمرنگ شده باشد، یک حکم دارد و اگر در سیر تحوّل زبان و به تدریج ایجاد شده باشد، حکمی دیگر. اگر تفاوت در واژگان فارسی باشد، یک قضاوت می‌توان کرد و اگر در واژگان دخیل

باشد، قضاوتی دیگر. پس باید ریشه‌های همین اندک تفاوت‌ها را نیز پیدا کرد و دید که اینها ربطی به خاستگاه زبان پیدا می‌کند یا چیزی امروزی است. در یک بررسی اجمالی، علل تفاوت‌های فارسی ایران و فارسی افغانستان را می‌توان در چند دسته جای داد. مبنای مقایسه ما نیز زبان رسمی رایج در دو کشور است.

۱. **متروک‌شدن یک واژه در یک نیمه از این قلمرو زبانی.** بعضی از این واژگان در روزگاران کهن در میان همه فارسی‌زبانان رایج بوده، ولی به تدریج از چرخه زبان محاوره بعضی از آنان خارج شده است. ما را به دلایل و عوامل این امر کاری نیست. فقط می‌خواهیم روشن کنیم که این متروک‌شدن، در سده‌های اخیر رخ داده و ربطی به خاستگاه زبانها ندارد. نخست چند مثال مطرح می‌کنیم از واژگانی که در افغانستان باقی‌اند و در ایران، متروک.

دیگدان. کلمه‌ای است کاملاً فارسی و بر اصول ترکیب‌سازی این زبان ساخته شده است. در شعر خاقانی و دیگران سابقه دارد. در افغانستان فقط در قلمرو زبانی کابل، غزنی و مزارشریف رایج است، ولی در هرات کمتر شنیده می‌شود. در ایران و همچنان غرب افغانستان به آن **اجاق** می‌گویند که کلمه‌ای ترکی است. این هم دو نمونه از کاربرد **دیگدان** در شعر کهن ما، آن هم در آثار کسانی که در ایران و دیگر نواحی غربی می‌زیسته‌اند، تا نشان داده شود که این کلمه خاص نواحی شرقی نبوده است:

شنیدم که از تقره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری^۱ (خاقانی)

□

ز دیگدان لثیمان چو دود بگریزند

نه دست کفچه کنند از برای کاسه آش^۱ (سعدی)

هیشتن، هلیدن. به معنی گذاشتن، در مناطق مرکزی افغانستان هنوز هم رایج است. البته هلیدن فقط در شکل امری خودش (بهل) باقی مانده است.^۲ نمونه از منوچهری و حافظ:

الا یا خیمگی! خیمه فروهیل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل^۳

□

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس

پدزم نیز بهشت ابد از دست، بهشت^۴

چهارپا. این کلمه در بعضی مناطق افغانستان به صورت چاروا هم اکنون رایج است، ولی در ایران در حال فراموشی است و مرکب عربی جایگزین آن شده است. نمونه از سعدی:

نه محقق بود، نه دانشمند

چارپایی، براوکتایی چند^۵

سنگ‌پشت، کَشَف. در کابل و اطراف آن، هنوز به این جانور سنگ‌پشت می‌گویند و در نواحی غربی افغانستان کمابیش کَشَف رایج است، هرچند سنگ‌پشت کابل کم‌کم جایش را می‌گیرد. ولی در ایران، این دو کلمه از زبان رسمی و معیار حذف شده و لاک‌پشت به جایشان نشسته است. نمونه از سیف فرغانی و خاقانی برای کَشَف و از نیمایوشیج برای سنگ‌پشت که

۱. کلیات سعدی، غزلیات عرفانی، صفحه ۱۰۴

۲. در گویش عامیانه مردم هزارستان، هشت به صورت ایشْت به کار می‌رود و بهل به صورت بیل

و هر دو با یای مجهول. ۳. دیوان منوچهری، قصاید، صفحه ۶۵

۴. دیوان حافظ، غزل ۸۰

۵. کلیات سعدی، گلستان، باب هشتم، صفحه ۱۸۶

روشن می‌دارد این اسم تا همین اواخر در ایران کنونی حضور داشته‌است:

زمین مدتی بود چون خارپشتی
کشیده درون چون کشف سر، شکوفه^۱

□

آن پسته دیده‌باشی همچون کشف به صورت
آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در^۲

□

در کنار رودخانه می‌پلکد سنگ پشت پیر.

روز، روز آفتابی است.

صحنه آیش گرم است.^۳

پای‌افزار. در تداول افغانستان به صورت پیزار به کار می‌رفته و اکنون
در حال متروک شدن است. این هم دو نمونه از انوری:

حدثان کرد رای پای‌افزار

آسمان گشت مرغ دست‌آموز^۴

□

سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است

صد است زاد تو را و کرای و پای‌افزار^۵

ایزار. همان زیرشلواری است و در نقاط مرکزی افغانستان به شکل
ایزار کاربرد دارد. نمونه از تاریخ بیهقی و دیوان شمس که در اولی، ازار آمده و
در دومی، ایزار.

حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر ازار زیر کرد و

۱. دیوان سیف فرغانی، قصاید، صفحه ۹۲ ۲. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۱۸۷

۳. برگزیده آثار نیمایوشیج (شعر)، شعر در کنار رودخانه

۴. دیوان انوری، قصاید، صفحه ۲۶۱ ۵. همان، قطعات، صفحه ۶۴۹

ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جُبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد.^۱

□

می فروشی است سیه کار و همه عورشیدیم

پیرهن نیست کسی را، مگر ازار دهید^۲

موزه. در ایران چکمه می‌گویند. البته موزه در ایران معنایی دیگر هم دارد که برگرفته از زبانهای فرنگی است؛ محل نگهداری اشیاء نفیس [Museum]. نمونه از محتشم کاشانی و پروین اعتصامی برای موزه در معنی چکمه:

دو پا اگر چه به یک موزه کرده شخص توجه

کجا رود چه کند ره سپر به پای عصایی^۳

□

راه پُر خار مغیلان و تویی موزه

سفره بی توشه و شب تیره و بارانی^۴

دستارخوان. در اصل دستارخوان بوده و در متون کهن سابقه دارد. در ایران و نیز هرات افغانستان بدان سفره می‌گویند. نمونه از عطار نیشابوری و فردوسی طوسی:

هرک جان خویش را آگاه کرد،

ریش خود دستارخوان راه کرد^۵

□

به من داد زین گونه دستارخوان

۲. کلیات شمس، غزل ۸۰۲

۱. گزیده تاریخ بیهقی، صفحه ۱۶۷

۴. دیوان پروین اعتصامی، قصاید، صفحه ۱۲۴

۳. دیوان محتشم، قصاید، صفحه ۱۷۰

۵. منطق الطیر، گم شدن شبلی از بغداد، صفحه ۱۰۷

که بر من جهان آفرین را بخوان^۱

و اینک بعضی از واژگانی که در ایران رایج است و در افغانستان از دور خارج شده، همراه با شواهدی از شاعرانی که برعکس، در نواحی افغانستان کنونی یا اطراف آن زیسته‌اند؛ تا دانسته شود که این واژگان مخصوص نواحی باختری (ایران کنونی) نبوده است.

شلوار. در ایران رایج است، ولی در افغانستان به جایش پتلون به کار می‌رود که گویا فرانسوی است. این هم نمونه از سنایی و بیدل که شاعرانی اند متعلق به حوزه جغرافیایی و زبانی افغانستان و هندوستان:

گلّه آن‌که نهی که درفتدت

سنگ در کفش و کتیک در شلوار^۲

□

خلقی است زین جنون زار، عریان بی‌تمیزی

دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن^۳

بیت سنایی، می‌تواند شاهی برای کلمه کفش باشد که در کابل به جایش بیشتر بوت انگلیسی بر زبان مردم جاری است.

مداد. در افغانستان کلمه فرنگی پینسل جای آن را گرفته است. نمونه از سنایی غزنوی و عبدالرحمان جامی که هر دو در میان مردم ما اعتباری خاص دارند:

گرنخواهی ز نرگس و لاله

چهره که زرد و گه سیه چو مداد^۴

□

۱. شاهنامه فردوسی، جلد ۵، داستان بیژن و منیژه، بیت ۱۰۰۲

۲. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۱۹۹. (کتیک همان کک رایج در ایران است و در افغانستان به همین شکل کهن باقی مانده است، هم در تلفظ و هم در نگارش.)

۳. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۱۰۱۱ ۴. دیوان سنایی، قطعات، صفحه ۱۰۵۷

گاه می‌خواهی از مداد امداد

می‌کنی شعر را چو شعر، سواد^۱

بازرگان. در افغانستان تاجر، تجارت و تجار جای بازرگان و مشتقات

آن را گرفته‌اند. نمونه برای بازرگان از مولانای بلخی:

بود بازرگان و او را طوطی‌ای

در قفس محبوس، زیبا طوطی‌ای^۲

خیار. در کابل بدان بادرنگ می‌گویند. این بادرنگ در فرهنگ معین، هم

به معنی خیار و هم به معنی بالنک آمده‌است^۳. این هم نمونه برای خیار از

ناصر خسرو بلخی و سنایی غزنوی:

چون بیایی سوی من بامزه خرمایی همی

چند باشی بی‌مزه همچون خیار، ای ناصبی؟^۴

□

گردِ خرسندی و بخشش‌گرد، زیرا طمع و طبع

کودکان را خربزه گرم‌است و پیران را خیار^۵

اگر بیم اطناب بیش از حد نمی‌رفت، می‌شد مثالهای دیگری هم آورد.

به هر حال، این یکی از دلایل مهم بروز تفاوت‌هاست و بیهایی که نقل شد،

نه تنها دوگانگی زبان را نفی می‌کند، که شواهدی است بر کاربرد مشترک

این واژگان در روزگاران پیشین در نواحی مختلف قلمرو زبان فارسی.

۲. تأثیر زبانهای دیگر. زبان فارسی ایران و افغانستان در معرض زبانهای

دیگری نیز بوده‌است، ولی تأثیر این زبانها در هر دو کشور یکسان نیست.

۱. هفت‌اورنگ، سلسله‌الذهب، صفحه ۶۳

۲. مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۱۵۵۶

۳. رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل بادرنگ و خیار

۴. دیوان ناصر خسرو، ملحقات، صفحه ۵۴۰ ۵. دیوان سنایی، صفحه ۱۸۸

مثلاً تأثیر اردو و پشتو در افغانستان بیش از ایران مشهود است. زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی نیز در مقاطع مختلف تاریخی بر دو کشور به گونه‌های متفاوتی اثر داشته‌اند. در سالهای پس از مشروطه، ایران بیشتر متأثر از زبان فرانسوی بوده و افغانستان، متأثر از زبان انگلیسی. این تفاوت، هم در واژگان و هم در تلفظ حس می‌شود. مثلاً در ایران، اکسیژن و هیدروژن و پتاسیم می‌گویند و در افغانستان، آکسیجن و هایدروجن و پوتاشیم. پس در این مورد هم نمی‌توان تفاوتها را حمل بر دوگانگی زبان کرد، چون این واژگان از بیرون آمده است و ربطی به خاستگاه مشترک زبان ما ندارد.

۳. تغییر شکل و تغییر تلفظ واژگان. این را نمی‌توان تفاوت خود واژگان دانست، بلکه بیشتر به لهجه و شکل نوشتن بر می‌گردد. گاهی این تفاوت فقط در زبان عامیانه روی می‌دهد و در کاربردهای ادبی، باز هم یکسان عمل می‌کنیم. مثلاً در زبان عامیانه ایران، چای به چایی تبدیل می‌شود یا سماور را در هرات به صورت سماوار و در کابل به صورت سماوات تلفظ می‌کنند. همچنین است تفاوت کَیک (افغانستان) و کک (ایران) و خربوزه (کابل) و خربزه (ایران و هرات افغانستان) و تَهی (افغانستان) و تَهی (ایران).

حالا اگر این تغییر شکل بسیار باشد، ممکن است توهم دوگانگی در واژگان را پدید آورد، چنان که میان سماور و سماوات دیده می‌شود.

۴. تفاوت‌های دستوری. هرچند دستور زبان برای همه فارسی‌زبانان یکسان است، بعضی کارکردهای خاص در زبان هر یک از این پاره‌ها می‌توان یافت. مثلاً در در زبان امروز ایران یک سلسله مصادر جعلی داریم مثل پختن، بستن، جنگیدن، ترسیدن، خوابیدن و رقصیدن که در افغانستان غالباً

به شکل پخته کردن، بسته کردن، جنگ کردن، ترس خوردن، خواب کردن^۱ و رقص کردن، به کار می‌روند و این با زبان کهن ما قرابت بیشتری دارد.^۲ همچنین گاهی در افغانستان شکل‌هایی خاص از فعل منفی مرکب دیده می‌شود مثل رفته نمی‌تواند (نمی‌تواند برود) یا نمی‌داشته باشد (ندارد) که البته بعضی از اینها ناشی از غلبه ادبیات اداری و رسانه‌ای بوده است.^۳ یکی دیگر از چیزهایی که در افغانستان رایج است، ساختن صفت با اضافه کردن پسوند وک به اسم است مثل لافوک (لافزن)، گریانوک (گریه کننده) و شرمفدوک (شرم‌کننده، خجالتی) که در ایران به صورت افزودن صرف مصوت بلند او و آن هم فقط در چند مورد خاص دیده می‌شود. در افغانستان پسوند دان برای کلماتی مثل گلدان و قندان گاهی به صورت دانی به کار می‌رود (گلدانی، شمعدانی و قندانی). از آن سوی نیز در زبان مردم ایران کارکردهای دستوری خاصی دیده می‌شود، مثل افزودن «را» برای جملاتی از این دست «برنامه‌ای را که می‌بینید، از ساخته‌های همکاران ما در مشهد است.» و این از غلط‌های مشهور رایج در ایران است.^۴

در کابل و بیش از آن در مناطق مرکزی افغانستان، گاهی یک از در میان مضاف و مضاف‌الیه به کار می‌برند مثل دست از من به معنی دست من که در بادی امر، کاملاً نادرست و بی‌ریشه به نظر می‌رسد، ولی در متون کهن

۱. خواب کردن به معنی خوابیدن، نه به معنی خواباندن در کابل رایج است. در هرات خواب شدن می‌گویند و خواب کردن را به معنی خواباندن به کار می‌برند.

۲. رجوع کنید به: سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۳۵۱.

۳. به طور کلی، ادبیات اداری و رسانه‌ای، زبان را به سوی درازنویسی می‌برد؛ چنان که مثلاً به جای فراموش شدن، به فراموشی سپرده شدن رایج می‌شود و به جای حاضر شدن، حضور به هم رسانیدن و... (رجوع کنید به غلط نویسیم، ذیل درازنویسی)

۴. رجوع کنید به غلط نویسیم، ذیل را

سابقه دارد: «شاه بی‌دستوری و صواب‌دیده از وی هیچ کار نکردی»^۱
 همین‌گونه است کاربرد مافدن به معنی گذاشتن که در کابل رایج است و
 در شعر سنایی و تاریخ بیهقی آمده‌است^۲. نمونه از سنایی که در آن، مافدن
 را به صورت مافی (= بگذاری) صرف کرده‌است:
 ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
 ولیک از بهر تن، مانی حلال از گفته ترسا^۳

۵. تفاوت در ترکیب‌سازی. یک دسته دیگر از واژگان غیر مشترک، واژگان
 ترکیبی‌اند که بنا بر ذوق و پسند مردم هر سرزمین، به شکل خاصی
 ساخته شده‌اند. مثلاً در کابل و مناطق مرکزی افغانستان، به زیرزمین،
 ته‌کاوی می‌گویند. این ته‌کاوی ترکیبی زیباست از ته و کاو (از مصدر
 کاویدن) که البته در تداول عامیانه به تا‌کوی تبدیل شده‌است.
 نمونه دیگر، کلمات سنگ‌پشت و لاک‌پشت است، با این ملاحظه که
 سنگ‌پشت در روزگاران کهن در ایران نیز رایج بوده، ولی کم‌کم لاک‌پشت
 جای آن را گرفته‌است (من لاک‌پشت را در شعر کهن نیافتم، ولی سنگ‌پشت
 در در شعر نظامی دیده شد). در هرات به این حیوان، علاوه بر کَشَف که
 ذکرش رفت، کاسه‌پشتک هم می‌گویند که این نیز یک ترکیب‌سازی دیگر
 است.

کلمات کتابچه (افغانستان) و دفترچه (ایران)؛ خودرنگ (افغانستان) و
 خودنویس (ایران)؛ رنگ آبی (افغانستان) و آبرنگ (ایران)؛ روشنی‌انداز
 (افغانستان) و نورافکن (ایران) نمونه‌های دیگری‌اند برای این اختلاف
 ذوق در ساختن ترکیب. ولی فراموش نکنیم که اجزای این ترکیبات، همه

۱. سبک‌شناسی، جلد ۲، صفحه ۶۳۲ (نقل از اسکندرنامه)

۲. سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۳۹۴

۳. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۵۶

مشترک هستند و برگرفته از یک زبان واحد.

ع. تفاوت در حوزه کاربرد واژگان. بعضی از واژگان در دو سوی مرز رایجند، ولی با اندک تفاوتی در معنی یا حوزه کاربرد. مثلاً در افغانستان جاده نه به راه‌های بین شهری، که به خیابانهای بزرگ درون شهر اطلاق می‌شود (مثل جاده میوند در کابل یا جاده لیلای در هرات). صندلی در افغانستان به کرسی گفته می‌شود (کرسی سنتی، نه کرسی دانشگاه) و در ایران، معنایی دیگر دارد. همچنین است قوری که در افغانستان به دیس برونج می‌گویند (البته به صورت غوری) و در ایران به ظرفی که در آن چای بخورند. آنچه را در ایران قره نامیده می‌شود، در افغانستان گفنده می‌گویند و این گفنده، سوابقی نیز در ادب کهن دارد (شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا / عبدالواسع جبلی^۱). در عوض در کابل به خیارچنبر، تره می‌گویند و این میوه در هرات چنبرخیار گفته می‌شود. کلمه قواره که در افغانستان به معنی قیافه به کار می‌رود (بدقواره = بدقیافه)، در ایران واحدی است برای پارچه. همین قواره، هرچند به صورت مفرد معنی‌ای را که گفتم می‌دهد، وقتی با بد یا خوش همراه شود، در ایران نیز معنایی شبیه به افغانستان می‌یابد (رجوع کنید به فرهنگ معین، ذیل قواره). اجاره و کرایه نیز با معنایی تقریباً یکسان در هر دو کشور رایجند، و فقط حوزه کاربردشان متفاوت است. در ایران برای منزل، اجاره به کار می‌رود و برای چیزهای دیگر مثل ظرف یا وسیله نقلیه، کرایه. ولی در کابل کرایه عام‌تر است و برای منزل هم استفاده می‌شود. یک تفاوت دیگر را در کلمات

۱. دیوان عبدالواسع جبلی، قصاید، صفحه ۱۴. این بیت از قصیده‌ای است با مطلع «منسوخ شد مروت و معلوم شد وفا» و این قصیده به سنایی نیز نسبت داده شده‌است، ولی مرحوم مدرّس رضوی ضمن نقل آن در دیوان سنایی، یادآور می‌شود که از آن عبدالواسع جبلی است. (رجوع کنید به دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۴۸)

شیطانی، شوخی و مزاح می‌توان دید. در ایران شیطانی معنای بازیگوشی دارد که در افغانستان بدان شوخی می‌گویند. در عوض شیطانی در افغانستان به معنی خبرچینی به کار می‌رود. آن شوخی نیز در ایران در معنایی دیگر رایج است که در کابل بدان مزاح (مزاق در محاوره) می‌گویند. و بالاخره یکی دیگر از موارد مشهور این اختلافها، تعبیر غلط‌کردن است که در افغانستان اشتباه‌کردن معنی می‌دهد و در ایران، بیجا کردن^۱.

ملاحظه می‌شود که اینجا به شکلی دیگر از اختلاف بر می‌خوریم، اختلافی که در اصل نوعی اشتراک در لفظ است.

۷. ابداعات امروزی. زبان دو کشور، در سده اخیر، بیش از پیش متفاوت شد و در این روند، دو عامل بسیار موثر بود: یکی ورود بی‌رویه واژگان فرنگی و دیگری، تلاش ساکنان هر دو سوی، برای پیراستن زبان از این واژگان. پیشتر گفتیم که واژگان فرنگی در ایران بیشتر منشأ فرانسوی داشت و در افغانستان بیشتر منشأ انگلیسی. پیرایش زبان از واژگان بیگانه نیز در دو کشور نه سرعت یکسانی داشت و نه شباهت بسیاری. در افغانستان بیشتر کوشیدند از واژگان عربی و پشتو به جای واژگان فرنگی استفاده کنند و کمتر کسی در پی واژه‌سازی فارسی برآمد. در ایران، نه تنها از عربی بهره چندانی نبردند، که در پی پیراستن زبان از واژگان عربی نیز برآمدند. چنین بود که مثلاً به Airplane در ایران هواپیما گفتند و در افغانستان، طیاره؛ یا به Force در ایران نیرو گفتند و در افغانستان، قوه؛ یا به University در ایران دانشگاه گفتند و در افغانستان، پوهنتون که واژه‌ای

۱. این ترکیب فعلی، تا حدود یک قرن پیش به معنای اشتباه کردن بدون مفهوم توهین‌آمیز بوده‌است. (غلط نویسیم، ذیل غلط کردن)

است پشتو. بسیاری از واژگان نیز به همان صورت فرنگی در زبان افغانستان باقی ماند، مثل **بایسکل** (دوچرخه)، **پنسل** (مداد)، **سکوتر** (منشی)، **راپور** (گزارش) و **شفر** (رمز). در مواردی اندک نیز فارسی‌سازی در هر دو کشور انجام شد، ولی به دو شکل گوناگون. مثلاً **Airport** انگلیسی در ایران **فرودگاه** ترجمه شد و در افغانستان **میدان هوایی**. اینها همه فاصلهٔ زبان فارسی دو کشور را بیشتر کرد.

۸. **نیازهای طبیعی**. مسلم است که نیازهای طبیعی انسانها نیز در گستردگی زبانشان در یک حوزهٔ خاص اثر می‌گذارد و زبان را از لحاظ بعضی از اصطلاحات تخصصی فقیر یا غنی می‌سازد. مثلاً افغانستان به اقیانوس راه ندارد و حتی فاقد دریاچه‌هایی بزرگ است، بنابراین زبان رایج در آن، از لحاظ اصطلاحات دریانوردی فقیر است. در آنجا، برای **بلم**، **قایق**، **زورق**، **کَرَجی** و **کشتی**، فقط یک کلمهٔ **کشتی** وجود دارد. طبعاً اصطلاحاتی مثل **عرشه**، **ملوان**، **جاشو** و **دکل** نیز چندان کاربردی ندارد، مگر در عالم ترجمه و آنها هم غالباً از فارسی رایج در ایران وام گرفته می‌شود. همین گونه است اصطلاحات مربوط به قطار و راه‌آهن که ما در افغانستان چون از خود این پدیده‌ها بی‌بهره‌ایم، نیازی به نامشان نیز حس نکرده‌ایم. به همین ترتیب، ما در افغانستان برای کلمهٔ **عمامه**، حداقل پنج معادل داریم، یعنی **دستار**، **لُنگی**، **لنگوته**، **مندیل** و **سَلّه**. این دلیلی ندارد جز رواج بیشتر این پوشیدنی در این کشور.

□

با آنچه گذشت، می‌توان به این دریافت رسید که همین تفاوت اندک میان زبان فارسی افغانستان و ایران هم عواملی کاملاً طبیعی دارد و در هیچ‌جا به خاستگاه این زبان بر نمی‌گردد. این یک زبان واحد است که در دو کشور سرنوشتی متفاوت یافته و پس از چندین قرن، چنین تمایزی از

خود نشان می‌دهد. ما این تفاوت را می‌توانیم تیغی بسازیم برای جدا کردن بیشتر همزبانان از یکدیگر، و نیز می‌توانیم تبدیل به یک قابلیت کنیم برای بهره‌مندی از تجربیات هم. بدین موضوع، پس از این به تفصیل خواهیم پرداخت. حالا باید بکشیم که تکلیف خویش را با دو اسم داشتن یک زبان روشن کنیم.

تُگل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
غوغای تُگه، ترنم دریاست پارسی
قفار عاصی

یک زبان و دو نام

شما خواننده عزیز، اگر با شواهدی که از نثر فارسی افغانستان نقل شد و تفصیلاتی که داده شد، باز هم هم‌زبانی مردم دو کشور را نپذیرفته‌اید، که دیگر به هیچ شکلی نخواهید پذیرفت، ولی اگر پذیرفته‌اید که این فارسی و آن دری فقط یک زبان است و نه بیشتر، باید دید که چرا یک زبان واحد، در دو کشور دو نام داشته باشد^۱. در این مورد، چند نظر قابل تصور است:

نظر اول این است که زبان فعلی مردم ایران را فارسی و زبان آن‌سوی مرز را دری بدانیم و از این دو نام، دو زبان مستقل را مراد کنیم. با آنچه در بخش بیان هم‌زبانی گفتیم، این نظر بدون شک مردود است. تفاوت‌گویی

۱. ما به تاجیکستان نپرداخته‌ایم، وگرنه می‌شود سه کشور و سه نام.

مردم افغانستان و ایران آن قدر اندک است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را مایه جدایی زبان دانست و از طرفی دیگر، چنان که گفته شد، هیچ مرز روشنی وجود ندارد که بگوییم یک سوی مرز، فارسی‌زبانان هستند و یک سوی دیگر، دری‌زبانان. اگر زبان مردم خراسان و به ویژه حوالی تربت جام و بیرجند فارسی باشد، زبان مردم هرات و فراه نیز بدون شک فارسی خواهد بود. اگر زبان مردم هرات فارسی باشد، زبان مردم بادغیس نیز همین خواهد بود و به همین ترتیب، هیچ نقطه‌ای از این قلمرو زبانی را نمی‌توان یافت که بتوان از آنجا خطی میان فارسی‌زبانان و دری‌زبانان فرضی کشید. اگر هم تحول تدریجی مایه جدایی زبان باشد، پس زبان مردم مرزهای شرقی ایران، بدون شک دری است، چون بیش از این که به زبان رسمی ایران، نزدیک باشد، به زبان آن سوی مرز نزدیک است.

فرض دوم این است که بگوییم دری، گونه‌ای خاص از زبان فارسی است که در افغانستان رایج است و هرچند زبانی مستقل نیست و ویژگیهای خاص خودش را دارد. این نظر نیز، هرچند در بادی امر بسیار طبیعی و درست می‌نماید، با مراجعه به واقعیتها و اسناد و مدارک، بی‌پایه و اساس می‌شود. این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که دری نامی دیگر است برای همین فارسی و در تلقی قدمای ما، هیچ تفاوتی میان این دو نبوده است. شاید این سخن برای دوستان ایرانی ما ناپذیرفتنی باشد، و من ناچارم شواهدی از متون کهن و نظریات دانشمندان معتبر امروز را به کمک بگیرم تا دانسته شود که به هیچ وجه چنین نبوده که فارسی، گویش مردم حوالی ایران کنونی باشد و دری، گویش مردم حوالی افغانستان و تاجیکستان کنونی. اولین شاهد من، سخن ناصر خسرو قبادیانی است در سفرنامه‌اش:

و در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید،

با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند^۱.

قطران از اهالی تبریز بوده، یعنی منتهی‌الیه ایران کنونی، و ناصر خسرو از اهالی قبادیان بلخ، یعنی نواحی شمالی افغانستان. ناصر خسرو می‌گوید قطران فارسی نیکو نمی‌دانست و نمی‌گوید دری نیکو نمی‌دانست. پس ناصر خسرو زبان خویش را فارسی می‌داند، نه دری. یادآوری این نکته نیز بد نیست که با همه صراحتی که سخن ناصر خسرو دارد، بعضی دوستان ایرانی، در تحلیل سخن او، همچنان بر دری نامیدن گویش شرق (خراسان) پافشاری می‌کنند و این نیز از عجایب روزگار است. آقای دکتر نادر وزین‌پور، در پاورقی متن فوق می‌نویسند: «ظاهراً مراد ناآشنایی به واژه‌های مهجور دری است که شاعر خراسانی، به حکم خراسانی بودن معانی آنها را می‌دانسته است. و گرنه اشعار شیوای قطران نشانه وقوف او به زبان فارسی است.»^۲ بله، قطران بدون شک شاعری تواناست و ناصر خسرو هم این را یادآوری می‌کند، ولی چه دلیلی دارد که برای اثبات این مدعا، سخن ناصر خسرو را چنین تأویل کنیم؟ نتیجه صریح حرف ناصر خسرو این است که زبان خراسان، یعنی زبان ناصر خسرو، منجیک و دقیقی در آن روزگار فارسی نامیده می‌شده است، صرف نظر از این که قطران تا چه مایه بر این زبان تسلط داشته است. در واقع نتیجه‌ای که ما می‌خواهیم از این سخن بگیریم، دریافت میزان قدرت شاعری قطران نیست، بلکه تلقی ناصر خسرو است از کلمه فارسی.

از این که بگذریم، به موارد بی‌شماری بر می‌خوریم که شاعران سرزمینهای خاوری، یعنی افغانستان کنونی و ماوراءالنهر زبان خود را فارسی نامیده‌اند و شاعران سرزمینهای باختری، یعنی ایران و آذربایجان کنونی، آن را دری خوانده‌اند. این را دیگر چگونه می‌توان توجیه کرد؟

۱. سفرنامه ناصر خسرو، از سلسله گزیده سخن پارسی، صفحه ۷.

۲. همان‌جا، صفحه ۸ (پاورقی).

باری، این چند شاهد مثال از کاربرد فارسی و دری در سخن شاعران
دیروز و امروز ما:

فردوسی:

نبشتن یکی نه که نزدیک سی
چه رومی، چه تازی و چه پارسی^۱
چنین گفت گوینده پارسی
که بگذشت سال از بَرش چارسی^۲
بفرمود تا پارسی دری
نبشتند و کوتاه شد داوری^۳
نبیند کسی نامه پارسی
نوشته به ابیات صد بارسی^۴

منوچهری:

وز خراسان بوشعیب و بوذر، آن ترکی کشی
و آن ضریر پارسی، و آن رودکی چنگ زن^۵
اما صحا به تازی است و من همی
به پارسی کنم اما صحای او^۶
یک مرغ سرود پارسی گوید
یک مرغ سرود ماورالنهری^۷

۱. شاهنامه فردوسی، جلد اول، داستان طهمورث، بیت ۴۳

۲. همان، جلد هشتم، پادشاهی کسری نوشین روان، داستان نوش‌زاد با کسری، بیت ۷۷۶

۳. همان، جلد هشتم، پادشاهی کسری نوشین روان، داستان کلילה و دمنه، بیت ۳۴۵۸. در متن،
مصراع نخست به صورت «بفرمود تا پارسی و دری» آمده است.

۴. همان، جلد نهم، پادشاهی خسرو پرویز، بیت ۳۳۷۱

۵. دیوان منوچهری دامغانی، قصاید، صفحه ۸۱

۶. همان، قصاید، صفحه ۹۴

۷. همان، قصاید، صفحه ۱۱۷

و آنگاه که شعر پارسی گویی
استاد شهید و میر بونصری^۱
به لفظ پارسی و چینی و خما خسرو
به لحن مویه زال و قصیده لغزی^۲
مسعود سعد:

در پارسی و تازی، در نظم و نثر کس
چون من نشان ندارد گویا و ترجمان^۳
ناصر خسرو:

اشعار به پارسی و تازی
برخوان و بدار یادگارم^۴
من آنم که در پای خوگان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را^۵
سنایی:

پارسی نیکو ندانی، حک آزادی بجو
پیش استاد سخن دعوی زبان دانی مکن^۶
گداخت مایه صبرم ز بانگ شکر لفظت
گه عتاب نمودن به پارسی و به تازی^۷
اندر این یک فن که داری، و آن طریق پارسی است،
دست دست توست، کس را نیست با تو داوری^۸
با شرف گشتی چو تاج اصفهانت جلوه کرد
پیش تخت تاجداران لفظ تازی و دری^۹

-
- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱. همان، قصاید، صفحه ۱۱۷ | ۲. همان، قصاید، صفحه ۱۲۹ |
| ۳. دیوان مسعود سعد، قصاید، صفحه ۴۳۰ | ۴. دیوان ناصر خسرو، قصاید، صفحه ۴۱۹ |
| ۵. دیوان ناصر خسرو، قصاید، صفحه ۱۴۳ | ۶. دیوان سنایی، غزلیات، صفحه ۹۸۶ |
| ۷. همان، غزلیات، صفحه ۱۰۳۱ | ۸. همان، قصاید، صفحه ۶۳۹ |
| ۹. همان، قصاید، صفحه ۶۳۷ | |

شکر لّله که تو را یافتم ای بحر سخا
از تو صلّت، ز من اشعار به الفاظ دری^۱
انوری:

آنچه از پارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست^۲
سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذراصم
چون زبان نطق بگشاید به الفاظ دری^۳
خاقانی:

بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او
بخ بیخ آن تازی سگی کش پارسی خوان دیده‌اند^۴
چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا
سگ تازی پارسی خوان نماید^۵
مرا در فارسی فحشی که گویند
به ترکی چرخشان گوید که سن سن^۶
دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده به نکته دری^۷
در دری که خاطر خاقانی آورد
قیمت به بزم خسروالا برافکنند^۸
چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد
نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم^۹

۲. دیوان انوری، مقطعات، صفحه ۵۴۷

۴. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۹۵

۶. همان، قصاید، صفحه ۳۲۰

۸. همان، قصاید، صفحه ۱۳۵

۱. همان، قصاید، صفحه ۶۴۷

۳. همان، قصاید، صفحه ۴۶۲

۵. همان، قصاید، صفحه ۱۲۹

۷. همان، قصاید، صفحه ۴۲۲

۹. همان، قصاید، صفحه ۲۹۸

بربط اعجمی صفت هشت زبانش در دهن
از سر زخمه ترجمان کرده به تازی و دری^۱
در دو دیوانم به تازی و دری
یک هجای فحش هرگز کس ندید^۲
گوید استاد است اندر طرز تازی و دری
نظم و نثرش دیدم و مدح و نسیبش یافتم^۳
بی زبان لغت آرای به تازی و دریت
گوش پر زبیق و چشم آمده گرباد پدر^۴
بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری
با من بقایم عنصری آب مجار را ریخته^۵
نظامی:

در زیور پارسی و تازی
این تازه عروس را طرازی^۶
تازی و پارسی و یونانی
یاد دادش مغ دبستانی^۷
پهلوی خوان پارسی فرهنگ
پهلوی خواند بر نوازش چنگ^۸
همان پارسی گوی دانای پیر
چنین گفت و شد گفت او دلپذیر^۹

۱. همان، قصاید، صفحه ۴۲۷

۲. همان، قطعات، صفحه ۸۷۳

۳. همان، قطعات، صفحه ۹۰۷

۴. همان، ترجیعات، صفحه ۵۴۵

۵. همان، قصاید، صفحه ۳۸۲

۶. کلیات خمسۀ نظامی، لیلی و مجنون، سبب نظم کتاب، بیت ۳۰

۷. همان، هفت پیکر، صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان، بیت ۴۴

۸. همان، هفت پیکر، لشکر کشیدن خاقان چین به جنگ بهرام گور، بیت ۹۷

۹. همان، شرف نامه، ویران کردن اسکندر آتشکده های ایران زمین را، بیت ۵۴

سخن‌پیمای فرهنگی چنین گفت
به وقت آن که دُرهای دری سفت^۱
ز آن سخن‌ها که تازی است و دری
در سواد بخاری و طبری^۲
چو در من گرفت آن نصیحت‌گری
زبان برگشادم به درّ دری^۳
نظامی که نظم دری کار اوست
دری نظم کردن سزاوار اوست^۴
گزارنده داستان دری
چنین داد نظم گزارشگری^۵
عطار:

این چه من گفتم زبور پارسی است
فهم او نه کار مرد پارسیست^۶
سعدی:

چو آب می‌رود این پارسی به قوت طبع
نه مرکبی است که از وی سبق برد تازی^۷
نرنجم ز خصمان اگر برتپند
کز این آتش پارسی در تبند^۸

۱. همان، خسرو و شیرین، رفتن شاپور در ارمن به طلب شیرین، بیت ۲۶

۲. همان، هفت‌پیکر، سبب نظم کتاب، بیت ۲۸

۳. همان، شرف‌نامه، تعلیم خضر در گفتن داستان، بیت ۳۸

۴. همان، شرف‌نامه، تعلیم خضر در گفتن داستان، بیت ۶۴

۵. همان، شرف‌نامه، بازگشتن اسکندر از جنگ زنگ با فیروزی، بیت ۱۴

۶. دیوان عطار، غزل «راه عشق او که اکسیر بلاست...»

۷. کلیات سعدی، غزلیات، صفحه ۴۷۳

۸. بوستان سعدی، باب هفتم، صفحه ۱۶۴

هزار بلبل دستان سرای عاشق را
 بیاید از تو سخن گفتن دری آموخت^۱
 چون در دورسته دهانت
 نظم سخن دری ندیدم^۲
 امیرخسرو دهلوی:

حاصلم از طبع کز و فکر سست
 نیست مگر پارسی نادرست^۳
 غلط کردم گراز دانش زنی دم
 نه لفظ هندی است از پارسی کم^۴
 گز این گل خواستی در روم یا شام
 که بودی پارسی یا تازی اش نام^۵
 دری را خود دری شد باز بر من
 که غیری را نزید ناز بر من^۶
 مولانا:

پارسی گوئیم، یعنی این گشش
 ز آن طرف آید که آمد آن چشش^۷
 پارسی گوئیم، هین! تازی بهل
 هندوی آن ترک باش ای آب و گل!^۸
 پارسی گو، گرچه تازی خوشتر است
 عشق را خود صد زبان دیگر است^۹

۱. کلیات سعدی، غزلیات، صفحه ۲۶ ۲. همان، غزلیات، صفحه ۳۰۳

۳. درج [لوح فشرده]، نسخه ۷۸، مهر ارقام رایانه، تهران

۴. همان ۵. همان

۶. همان ۷. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۸۹۲

۸. همان، دفتر سوم، بیت ۲۸۴۰ ۹. همان، بیت ۲۸۴۳

گر به تازی گوید و ور پارسی
 گوش و هوشی کو که در فهمش رسی^۱
 پارسی گویم، شاها! آگهی خود از فواد
 ماه تو تابنده باد و دولت پاینده باد^۲
 چه بود پارسی تعال؟ بیا
 یا بیا یا بده تو داد تعال^۳
 ناله‌ای کن عاشقانه درد محرومی بگو
 پارسی گو ساعتی و ساعتی رومی بگو^۴
 چو من تازی همی گویم به گوشم پارسی گوید
 مگر بد خدمتی کردم که رو این سونمی آری^۵
 چو نامت پارسی گویم، کند تازی مرا لا به
 چو تازی وصف تو گویم بر آرد پارسی زاری^۶
 مسلمانان، مسلمانان! زبان پارسی گویم
 که نبود شرط در جمعی، شکر خوردن به تنهایی^۷
 ای پارسی و تازی تو پوشیده
 جان دیده قدح شراب نانوشیده^۸
 حافظ:

خوبان پارسی گو بخشنندگان عمرند
 ساقی بده بشارت رندان پارسا را^۹
 شکر شکن شوند همه طوطیان هند
 زین قند پارسی که به پنگاله می‌رود^{۱۰}

- | | |
|------------------------------|------------------------|
| ۱. همان، دفتر پنجم، بیت ۱۹۱۴ | ۲. کلیات شمس، غزل ۱۰۰۹ |
| ۳. همان، غزل ۱۳۶۴ | ۴. همان، غزل ۲۲۰۸ |
| ۵. همان، غزل ۲۵۰۲ | ۶. همان، غزل ۲۵۳۲ |
| ۷. همان، غزل ۲۵۶۱ | ۸. همان، رباعی ۱۶۱۳ |
| ۹. دیوان حافظ، غزل ۵ | ۱۰. همان، غزل ۲۲۵ |

بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو
به شعر فارسی صوت عراقی^۱
چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن^۲
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند^۳
ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری^۴
اوحدی مراغه‌ای:

قمری رخ، عطاردی خامه
پارسی خط و ایغری نامه^۵
از آسمان عشق تو قرآن فارسی
امروز می‌کند به دل اوحدی نزول^۶
جامی:

بیا مطربا! و آن نی فارسی
که بر رخس عشرت، کند فارسی^۷
به لفظ دری هر چه به عقل یافت
به یونانی الفاظ از او نقل یافت^۸

-
۱. همان، غزل ۴۶۰
۲. همان، غزل ۳۹۹
۳. همان، غزل ۱۷۷
۴. همان، غزل ۴۵۲
۵. کلیات اوحدی مراغی، مثنوی جام جم، صفحه ۴۹۳
۶. همان، تکمله، صفحه ۴۳۰
۷. هفت اورنگ، خردنامه اسکندری، ساقی‌نامه مغنی‌نامه (برگرفته از درج)
۸. هفت اورنگ، خردنامه اسکندری، داستان جهانگیری اسکندر، صفحه ۹۶۵

وحشی بافقی:

هرکجا فارسی‌زبانی هست

از منش چند داستانی هست^۱

فروغی بسطامی:

تا وصف لب‌ت گفتم، دُرهای دری سُفتم

الحق که در این معنی مستوجب تحسینم^۲

اقبال لاهوری:

گرچه هندی در عذوبت شکر است،

طرز گفتار دری شیرین‌تر است

فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت

خامه من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشه‌ام

در خورد با فطرت اندیشه‌ام^۳

ملک‌الشعرا بهار:

تا زبان پارسی زنده است، من هم زنده‌ام

ور به خنجر حاسد دون بر درد خنجر مرا^۴

بر این چکامه آفرین کند کسی

که فارسی شناسد و بهای او^۵

شهریار:

به اشک من گل و گلزار شعر پارسی خندان

من شوریده بخت از چشم‌گریان ابر نیسانم^۶

۱. دیوان وحشی بافقی، صفحه ۶۵۹ ۲. غزلیات فروغی بسطامی، صفحه ۲۶۱

۳. کلیات اقبال لاهوری، اسرار خودی، صفحه ۱۱

۴. دیوان ملک‌الشعرا بهار، جلد اول، قصاید، صفحه ۵۳۸

۵. همان، قصاید، صفحه ۶۹۵ ۶. دیوان شهریار، صفحه ۸۲

قَهَّار عاصی:

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
خوغای که، ترنم دریاست پارسی^۱

بسیار سخت است در تحلیل این حدود هشتاد نمونه که نقل کرده‌ایم، در پی نظریه‌ای باشیم که فارسی و دری را به هر شکلی دو زبان یا حتی دو گونه متفاوت از یک زبان نشان دهد. اگر بگوییم دری گویش سرزمینهای شرقی بوده، این همه دری در شعر خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ چه می‌کند؟ اگر بگوییم فارسی به سرزمینهای غربی اختصاص داشته، حضور آن در شعر منوچهری، فردوسی، مسعود سعد، سنایی و ناصر خسرو را چگونه توجیه می‌کنیم؟ اگر بگوییم دری به گونه کهن تری از زبان فارسی گفته می‌شده است، چگونه می‌شود که در شعر شاعران سده‌های نخستین، کلمه فارسی بیشتر تکرار شده است؟ اگر هم بگوییم که دری یک گونه فاخر و ادبی از زبان فارسی است، یا به عبارت دیگر، کلمه فارسی بیشتر از منظر زبان‌شناسی است و کلمه دری از منظر ادبیات؛ وجود بیت‌های بسیاری از شاعرانی که دری را در مقابل تازی قرار داده و در واقع فقط جنبه زبانی و نه ادبی آن را در نظر داشته‌اند این فرضیه را سست می‌کند.

با این همه، یک چیز روشن است؛ در هیچ جایی، فارسی در برابر دری قرار نگرفته، به گونه‌ای که بوی تقابل یا مقایسه از آن بیاید. فارسی و دری در برابر تازی، یونانی، چینی، رومی و هندی قرار می‌گیرند، ولی در برابر هم، نه. فقط در یک بیت از فردوسی، فارسی و دری در کنار هم آمده‌اند (بفرمود تا پارسی و دری).

چگونه ممکن است ما دو گونه زبانی یا حتی دو گویش مختلف

داشته باشیم که هر کدام نیز شاعرانی داشته باشد، ولی حتی یک بار کسی در پی مقایسه‌شان برنیاید و همواره همه، آنها را مترادف تلقی کنند؟ از این که بگذریم، چگونه ممکن است که دو گونه زبانی مستقل و متمایز، یک ادبیات مشترک داشته باشند؟ زبان مستقل، ادبیات مستقل دارد و اگر این طور باشد، باید بعضی از آثار ادبی و شاعران، به یکی از این دو تعلق داشته باشند و بعضی دیگر نیز به آن یکی. مثلاً سنایی و ناصر خسرو و مولانا شاعران زبان دری باشند و حافظ و سعدی و نظامی شاعران زبان فارسی. به راستی این مضحک نیست؟

حالا باید دید که دانشمندان و پژوهشگران تاریخ زبان و ادبیات چه می‌گویند. دکتر پرویز ناتل خانلری در زبان‌شناسی و زبان فارسی می‌نویسد:

زبانهای ایرانیک که از رواج اسلام در ایران تا کنون در این سرزمین پنهان و متداول بوده است یا هست همه به نام ایرانی جدید خوانده می‌شود.

مهم‌تر از همه این زبانها، فارسی یا دری یعنی زبانی است که از قرن سوم هجری تا کنون یگانه زبان رسمی و اداری و ادبی ایران و وسیله ارتباط و وحدت قسمتهای مختلف این کشور بوده است...

... زبان دری در اواخر دوره ساسانی زبان رسمی دربار بوده و اصل آن از شمال شرق ایران یعنی ناحیه خراسان قدیم آمده است. به این سبب است که چون نخستین سلسله‌های مستقل ایرانی بعد از اسلام در خراسان به وجود آمد شاعران و نویسندگان دربار ایشان این زبان را در آثار خود به کار بردند. زبان دری همین زبان رسمی و ادبی ایران است که از قرن سوم تا امروز با مختصر تغییراتی به کار می‌رود و در همه آثار ادبی به همین نام خوانده شده و گاهی آن را فارسی دری می‌نامند.^۱

دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران خود می‌گوید:

و همین زبان [دری] همچنان که می‌دانیم، در نخستین روزگاران ادب فارسی، علاوه بر دری، پارسی و یا پارسی دری هم نامیده می‌شد، و پارسی در اینجا مقابل عربی و تازی یا ترکی است؛ نه به معنی زبانی که منشأ آن، ولایت فارس باشد و قول خاورشناسانی که فقط با اکتفاء بر تسمیه ظاهری این زبان، آن را از سرزمین فارس دانسته‌اند، به کلی باطل و حاکی از جهل آنان است، و همچنین است کردار بعضی که می‌کوشند تا دری و پارسی را از یکدیگر متمایز و جدا شمارند و حال آن که پارسی دری است و دری پارسی.^۱

محمدکریم نزیهی (پژوهشگر افغانستانی و نویسنده کتاب تاریخ ادبیات افغانستان) نیز بر این باور است:

... و گروهی زبان بلخ، بخارا و مرو را زبان دری دانسته‌اند و جمعی زبان اهل بدخشان را و جماعتی گفته‌اند، زبان دری مطلق زبان فارسی است و فارسی امروزی همان است. و به عقیده نگارنده همین دو روایت و نظریه اخیر مقرون به صواب است و سایر اقسام زبان فارسی که در بالا تذکری از آن رفت [دری مندی، اهروی، سگزی، زاوولی و...] عبارت است از لهجه‌های مختلفه زبان دری، چه مراد از سیکزی لهجه اهالی سیستان، از هروی لهجه اهالی هرات، از سفدی لهجه اهالی سفدیانه. چه با وجودی که در ماهیت فارسی امروزی اختلافی نیست لکن نظر به لهجات مختلفه هر مملکت و هر شهری فارسی آن به نام همان مملکت و یا همان شهر خوانده می‌شود. چون فارسی افغانستان، فارسی ایران، فارسی بخارا و حتی فارسی هند...^۲

۱. تاریخ ادبیات ایران (خلاصه)، جلد اول، صفحه ۵۲

۲. نشر دری افغانستان، صفحه ۲۰۰ (نقل از تاریخ ادبیات افغانستان)

عبدالغفور روان فرهادی پژوهشگر افغانستانی نیز یاد آور می‌شود که در همه کشورهای فارسی‌زبان یا آنجا که فارسی‌زبانان زندگی دارند، زبان ادبی مبتکی به زبان قدیم یعنی عهد فردوسی است. این زبان ادبی از جهت تلفظ، صرف و نحو، جمله‌بندی و واژگان تا پیمانۀ زیاد متحد است. البته تفاوت‌هایی در هر زمینه، به شمولِ زمینه تلفظ موجود است؛ اما نه به آن درجه که یک فارسی را چند فارسی بشماریم.^۱

و بالاخره نجیب مایل هروی چنین اظهار می‌دارد:

این‌که امروزه زبان فارسی رایج را در افغانستان دری می‌نامند و در ایران فارسی و در تاجیکستان تاجیکی، فکری است که خاستگاه استعماری دارد، و استعمارگرانند که اختلاف خلقها را از طریق نامها ایجاد می‌کنند و در پی نامها مفاهیم ملی و ناسیونالیستی، و عصبیت‌های دیگر را می‌پروراند، و بهره‌خویش می‌برند.

کاربرد و استعمال دری و فارسی از سوی افغانستانیان و ایرانیان در متون دیرینه فارسی روی نگرشی نبوده است که اکنون استنباط می‌شود. امروزه آن‌گاه که می‌گویند دری می‌خواهند نوعی از عصبیت خود را در برابر مفاهیمی که هیچ ارتباطی به زبان ندارد ابراز کنند، مفاهیمی همچون مسائل ملی، سیاسی و... و گزینش اسم تاجیکی برای گویش فارسی تاجیکستان شوروی کاملاً جدید می‌نماید و پیشینه تاریخی ندارد و در گذشته استعمال نداشته است.

در بسیاری از متون پیشینه فارسی، از این زبان به صورت‌های دری پارسی، و یا پارسی دری یاد شده، و این نکته می‌رساند که پیشینیان میان دری و فارسی فرقی قائل نمی‌شدند، و اگر در گذشته هم اندکی فرق وجود داشته همانا تأثیر پذیری کلمات محلی بوده است.^۲

۱. «باری شاهنامه در پژوهش تلفظ واژه‌های فارسی»: برگ بی‌برگی، صفحه ۱۳۳

۲. تاریخ و زبان در افغانستان، صص ۷۲-۷۰

تغییر نام زبان در افغانستان

شواهد و مدارک تاریخی و حتی تداول امروزه مردم افغانستان حکایت از این دارد که در روزگاری نه‌چندان دور، این زبان در افغانستان نیز فارسی نامیده می‌شده‌است. من می‌کوشم در این مقام، بعضی از این شواهد را نقل کنم:

۱. محمد حیدر ژوبل، در نگاهی به ادبیات معاصر افغانستان دربارهٔ مجلهٔ کابل چنین قضاوت می‌کند که این مجله، «رشد دنیای فارسی‌زبانان بود»^۱
۲. در اولین شمارهٔ مجلهٔ کابل، چنین گفته شده‌است:
ادبیات امروزه مملکت بی‌نهایت معیوب و مضحک است... لغات، جملات و مصطلحات مخصوص زبان اجنبی داخل زبان و تحریر فارسی کوهستانی افغانستان گردیده‌است. اغلاط صرفی، نحوی، لغوی، و املائی زبان امروز ما را آشفته و پریشان ساخته‌است.^۲
۳. محمود طرزی از پیشگامان ادبیات نو در افغانستان نیز هرچند بر تفاوت میان زبان رایج در دو کشور تکیه می‌کند، هر دو را فارسی می‌داند:
ما هم فارسی می‌گوییم، مردم ایران هم فارسی می‌گویند. اگرچه در لغات و کلمات، هر دو فارسی یک چیز است ولی لهجه و شیوهٔ این هر دو فارسی آن قدر از همدیگر دور افتاده‌اند که هیچ مشابهت به هم نمی‌رسانند.^۳

۱. رضوی، علی، «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی، صفحه ۱۷۸ (نقل از: محمد حیدر ژوبل، نگاهی به ادبیات معاصر افغانستان، صفحه ۶۹، سال ۱۳۳۷، کابل).

۲. همان، صفحه ۱۷۹ (نقل از: م. غبار، ادبیات افغانستان، کابل)

۳. نثر دری افغانستان، جلد دوم، صفحه ۲۳ (مقدمهٔ کتاب). سخن مرحوم طرزی دریافتی دقیق از تفاوت موجود میان زبان مردم دو کشور است. به‌راستی که بیشتر تفاوت در لهجه یعنی همان شکل تلفظ است، نه در واژگان.

۴. تاریخ‌نگار گرانقدر افغانستان میر غلام محمد غبار در تاریخ ادبیات افغانستان (چاپ اول، ۱۳۳۰) غالباً از فارسی سخن به میان می‌آورد و در این کتاب، چندان نشانی از نام دری نیست. این کتاب، نه تاریخ ادبیات کهن، بلکه دوران جدایی دو کشور (دوران محمدزایی‌ها) است که انتظار می‌رفت در آن، بحث از دری باشد نه فارسی.

۵. شاهد دیگر بر این که این زبان تا دهه‌ی سی قرن حاضر، در افغانستان حتی از سوی مراجع رسمی نیز فارسی نامیده می‌شده است، کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویسنده و ادیب پشتون کشور است که بار نخست در سال ۱۳۳۷ از سوی ریاست مستقل مطبوعات چاپ شده است. در عنوان کتاب، مقدمه ناشر، مقدمه مؤلف و تقریظ‌های عبدالهادی داوی، عبدالحق بیتاب، خلیل‌الله خلیلی و بالاخره متن کتاب، مطلقاً نشانی از اسم دری نیست. این هم بخشی از تقریظ مرحوم داوی:

تألیف کتاب فوق‌الذکر تشبیهی است مفید و مبتکرانه و ذخیره‌ای است
قیمتدار از لغات و تعبیرات لهجه ملیه فارسی افغانستان.^۱
عمر و بالاخره به تصریح دکتر علی رضوی غزنوی؛

برای اولین بار در قانون اساسی سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) افغانستان، زبان
رسمی کشور «دری» نامیده شد.^۲

این تغییر نام، خالی از انگیزه‌های سیاسی نبود. ما را در این مقام سر
پرداختن به این جوانب نیست و فقط سخنی از استاد نجیب مایل هروی را
نقل می‌کنیم و بس:

پس از هزار و اندی سال، عده‌ای در پی آن شدند که گنجینه علوم

۱. لغات عامیانه فارسی افغانستان، صفحه ب

۲. «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی، صفحه ۱۸۲

اسلامی را - که به زبانهای عربی و فارسی فراهم آمده بود - بپراکنند و با تأسیس کشورهای نوپا، وکشورداریهایی نارس و ناپخته - خاصه در منطقه درازدامن فارسی‌زبانان - نامهای چندگانه‌ای با صفتهای چندین‌گانه برای زبان فارسی عنوان کنند تا در پی آن عصبیتهای قومی و ملی و مذهبی و... را پرورانند و عقده کور اختلاف‌ها را کورتر کنند.^۱

... پس از آن‌که قلمرو یگانه زبان فارسی به شکل و هیأت امروزی نه در آمد، زبان‌شناسان - خاصه ارباب زبان‌شناسی در روسیه شوروی - در هر منطقه‌ای، اسمی برای زبان مورد بحث عنوان کردند به طوری که فارسی معمول در ایران را فارسی خواندند و فارسی رایج در افغانستان را دری نامیدند، و از فارسی متداول در تاجیکستان به تاجیکی تعبیر کردند. این اختلاف اسمی که اختلاف معانی و مردمی را نیز در پی داشت، رفته رفته در میان زبان‌شناسان و دستورنگاران قلمرو سه‌گانه سیاسی زبان فارسی نیز راه یافت و بعضی از آنان بدون توجه به مقاصد غیرزبانی آن نظر، به پروردن آن همت گماشتند.^۲

... آنان پی برده بودند که «اختلاف خلق از نام» می‌افتد، وقتی نامها جداگشت، پیامها نیز با شاخ و برگ و تغییر و تبدیلی از سرچشمه واحد بدور می‌افتد و مقاصد آنان برآورده می‌گردد. چندان که پس از تثبیت نامهای سه‌گانه برای زبان فارسی، چنین شد. مفاهیم مذهبی، ملی، قومی، اقتصادی، سیاسی، و بسی مسایل دیگر که هیچ ارتباطی به نفس زبان ندارند در پی نامهای مزبور زایش و پرورش یافت و سوای اهل کتاب و ارباب قلم، بیشترین فارسی‌زبانان سه منطقه سیاسی را از هم غریب و بیگانه کرد و از همکاریها و همدردیها کاست، و بر عصبیتهای ناخوش و ناسازوار افزود.^۳

۱. «مسائل فارسی دری»، سایه به سایه، صفحه ۱۲۷

۲. همان، صفحه ۱۳۶

۳. همان، صفحه ۱۳۴

به هر حال، این روشن است که: «و یا سه نام داشتن یک زبان، به سود ملل فارسی‌زبان نیست. در این میان، البته زیان بیشتر را ما مردم افغانستان خواهیم برد چون فارسی در عصر امروز عنوانی عام و جاف‌فاده است و برای همه ساکنان این قلمرو زبانی، مستقیماً از ادب کهن یادآوری می‌کند، ولی دری چنین نیست و حداقل برای هم‌زبانان ایرانی ما این توهم را می‌آفریند که ما با زبانی دیگر سخن می‌گوییم. از سوی دیگر، در خود افغانستان نیز عنوان دری فقط در محافل رسمی و متون آموزشی و رسانه‌های همگانی جا افتاده، ولی در میان مردم، همان اسم فارسی رایج است. حتی هم‌وطنان پشت‌وزبان نیز ما را به عنوان فارسی‌وان می‌شناسند. از این‌که بگذریم، برای دیگر ملل نیز ما بیشتر به نام فارسی‌زبان شناخته شده‌ایم. فرنگی‌ها به زبان همه ما Persian می‌گویند و در عصر انقلاب رسانه‌ها، بسیار سخت است که ما با این امکانات محدود خویش بر این باور جهانی فایق آییم؛ گیرم که فایق بیاییم چه سودی دارد؟ نامیدن زبان مردم افغانستان به دری از سوی حاکمیت این کشور، گویا وسیله‌ای بوده است برای تفاخر و کسب هویت، تا در مقابل ایرانیانی که در مقاطعی همه افتخارات زبان فارسی را به خود منتسب می‌کرده‌اند، ما نیز دستگیره‌ای برای چنگ افکندن داشته باشیم. به همین موازات، در مراکز آموزشی افغانستان، برای فارسی و دری دو ریشه متفاوت قائل بودند، یعنی فارسی را برخاسته از پهلوی اشکانی و دری را مأخوذ از پهلوی ساسانی می‌دانستند^۱. به نظر می‌آید از سوی حاکمیت، به دانش‌آموزان چنین تلقین می‌شده است که فارسی متعلق به فارس است و فارس هم که استانی است در ایران کنونی. پس ما اگر خویش را فارسی‌زبان بنامیم، گویا

۱. من این را از آموزه‌های دوران تحصیل خویش در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ در دبیرستان شیرشاه سوری کابل به یاد دارم.

از هویت ملی خود دور شده‌ایم.

ما مردم افغانستان باید بدانیم که در قرن چهارم و پنجم و ششم، فردوسی و سنایی و ناصرخسرو - که برخاسته از حوزه جغرافیایی خراسان قدیم بوده‌اند - خود را در حالی فارسی‌زبان می‌خوانده‌اند که در فارس کنونی، شعر و ادب فارسی هیچ رونقی نداشته‌است. نخستین شاعر بزرگ شیراز، سعدی است در قرن هفتم؛ و تازه زبان او هم زبان واقعی مردم شیراز آن روزگار نبوده‌است. به عبارت دیگر، در آن روزگار، مردم نواحی خراسان (افغانستان و ماوراءالنهر و غرب ایران) از خود مردم فارس (حوالی شیراز کنونی) فارسی‌تر سخن می‌گفته‌اند. پس وقتی سنایی و ناصرخسرو از عنوان زبان فارسی پرورایی ندارند، ما چرا بیم داشته‌باشیم؟

با توجه به این ملاحظات است که من تصور می‌کنم اگر ما بخواهیم هم‌زمانی‌های قدیم را زنده کنیم، بهتر است همان عنوان فارسی را به عنوان زبان محاوره خویش جانشین عنوان دری بسازیم و دری را نگه داریم فقط برای کاربردهای خاص ادبی. این کار به معنی فراموش کردن هویت ملی ما نیست، چون این هویت در خود زبان است، نه نام آن. این، گامی است به سوی یادآوری یک هویت بزرگ فراملی و اشتراک‌یافتن در چیزهایی که ما از آنها باز مانده‌ایم. اکنون همه جهانیان این زبان را به اسم فارسی می‌شناسند و ما لجوجانه می‌کوشیم از این نام دوری کنیم. خوب است باز هم از دکتر علی رضوی غزنوی بشنویم:

از روزی که فارسی را دری کردند، مشکلی دیگر بر مشکل افزوده گشت. امروز در هیچ‌جای دنیا، در هیچ کتابخانه‌ای چهار جلد کتاب خواندنی در قفسه دری نخواهید یافت اگرچه فرضاً قفسه دری وجود داشته باشد. دری ساختن فارسی تیشه بر ریشه روابط دیرینه ادبیات پرپرکت این زبان زد، چندان که از باب مثال شما حتی امروز لغات

عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی‌نویس، چاپ کابل را هم در یک کتابخانه بزرگ نمی‌توانید در قفسه دری پیدا کنید، هرچند بدین نام قفسه‌ای موجود باشد، زیرا که کتابدار کتابها را از روی نام کتاب فهرست می‌کند. شما می‌توانید این کتاب را در قفسه فارسی قسمت لهجه‌شناسی بیابید.^۱

شاید گفته‌شود که ما اگر زبان خویش را همین فارسی بنامیم، عملاً هرگونه تفاوت زبانی میان خویش و مردم ایران را انکار کرده‌ایم، درحالی که گویش فعلی ما به راستی تفاوت‌های چشمگیری دارد. بله، تفاوت دارد، ولی این مایه از تفاوت، نمی‌تواند به یک زبان عنوانی دیگر ببخشد. اگر این گونه باشد، باید زبان عربی مردم مصر را مصری و زبان مردم شام را شامی و زبان مردم عراق را عراقی بنامند، چون همین مقدار از تفاوت، در میان زبان عربی رایج در این کشورها نیز هست. به همین ترتیب، باید اردو در پاکستان و هندوستان دو اسم متفاوت داشته باشد و انگلیسی در انگلستان و آمریکا و کانادا و استرالیا به چهار اسم نامیده شود. از آن گذشته، این تفاوت لهجه، همان طور که پیشتر گفته‌ایم، تدریجی است نه ناگهانی، یعنی چنین نیست که تا سر مرز دو کشور یک زبان داشته باشیم با ویژگی‌هایی خاص و از آن به بعد، ناگهان زبان آن قدر تفاوت یابد که اسمی دیگر را ایجاب کند. آنچه تفاوت زبان را پررنگ کرده، غلبه زبان پایتخت بر مناطق دیگر بوده که درباره‌اش سخن گفتیم.

به بیان ساده‌تر، هرات و خراسان ایران در یک حوزه زبانی هستند و کابل و مزار در یک حوزه دیگر. اگر قرار باشد زبان رسمی افغانستان (گویش کابل) را دری بنامیم و زبان رسمی ایران (گویش تهران) را فارسی،

۱. «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»: برگ بی‌برگی، صفحه ۱۸۲

گویش مردم هرات بیشتر به فارسی متمایل خواهد بود تا دری و در مقابل گویش مردم خراسان ایران، بیشتر دری خواهد بود تا فارسی. به راستی این مسئله مشکل ساز نیست؟ برفرض که به کابل و مزار هویت زبانی ببخشند، از هرات و فراه این هویت را خواهد گرفت.

با آنچه گفته شد، من پافشاری بر اسم دری برای زبان خویش را نوعی لجاجت بیهوده و منفعلانه می دانم و این سخن، نه به معنای فراموش کردن هویت ملی ما، بلکه به معنای توجه به یک هویت فرهنگی فراملی است. سالهاست که تأکید و سماجت بر روی عنوان دری، ما را عملاً در بین دو سنگ آسیا قرار داده است، یعنی علاوه بر این که فشار داخلی را بر این زبان کم نکرده، امکان دادوستد بیشتر با همزبانان ایرانی را هم از ما گرفته است. حتی همین مسئله، به طور غیرمستقیم باعث شده که ما قدرت حفظ افتخارات کهن خویش را هم نداشته باشیم. بعداً به این موضوع جنجال برانگیز خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که ما چگونه در قضیه افتخارات کهن نیز در میان دو سنگ آسیا قرار داشته ایم.

و بالاخره اگر پذیرفته باشیم که فارسی و دری دو واژه برای نامیدن یک زبان هستند و ارزش برابر دارند، از مردم ایران نیز انتظار می رود نسبت به واژه دری همان احساسی را داشته باشند که نسبت به فارسی دارند، یعنی همان گونه که ما فارسی زبانیم، اینان نیز دری زبان هستند. تصور نکنید دری زبانی است که از ناگهان از دل قرنهای پیش سربردارآورده و یا از آن سوی کوه قاف آمده است. این نام دیگر زبانی است که شما در تهران و مشهد و اصفهان و شیراز با آن سخن می گوید. اگر باور ندارید، باری دیگر شواهد و مدارکی را که از شعر کهن فراهم آورده ام، بخوانید. به راستی می توانید سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی را که این همه به دری سرایی و دری گویی خود فخر کرده اند، شاعران زبانی جز زبان خویش بدانید؟

سازِ نافهمیدگیِ کوک است، کو علم و چه فضل؟
هرکجا دیدیم، بحث ترک با تاجیک بود
بیدل

افتخارات فرهنگی

شاید در دیگر جاهای دنیا کمتر اتفاق افتاده باشد که وارثان یک میراث فرهنگی مشترک، بر سر انتساب این میراث به خویش، به بحث و یا حتی جدالهای قلمی پرداخته باشند. ولی بر سر موارث ادب فارسی، چنین چالشی رخ داده و آن هم در میان دو ملت همزبان ایران و افغانستان. این بحث و جدال ها چه کدورتها که آفریده و می آفریند. به راستی ریشه این ماجرا از کجا آب می خورد؟ چرا دوستان ایرانی ما به اصرار معتقدند که هر آنچه از افتخارات کهن موجود است، به این کشور تعلق دارد و دیگران را در آن سهمی نیست؛ و چرا پذیرش این سخن برای غیرایرانیان ناگوار می افتد؟ همزبانان ایرانی ما به صراحت رودکی سمرقندی، خواجه عبدالله انصاری، مولانای بلخی، سنایی غزنوی، ظهیر فاریابی،

ناصر خسرو قبادیانی و دیگر کسانی از این دست را ایرانی می‌خوانند و در صحت این انتساب، کمترین تردیدی ندارند. ولی دیگر فارسی‌زبانان به حق ادعا دارند که سمرقند، هرات، بلخ، غزنه و فاریاب در خارج از مرزهای ایران کنونی واقع شده‌اند و انتساب کسی که در خارج از ایران به دنیا آمده و زیسته، به این کشور، صواب به نظر نمی‌رسد.

پیش از کندوکاو در این موضوع، باید یادآور شوم که طرح کردن بحث به این شکل، یعنی زبان و ادب را به مرزهای جغرافیایی محدود کردن، کاری جاهلانه و بل کودکانه است؛ چون خاک و سنگ و دشت و کوه، نه شاعر می‌پرورند و نه نویسنده می‌آفرینند. حتی افتخار کردن به گذشتگان هم اگر نیک بنگریم، توجیه عقلانی ندارد. جامی را محیط فرهنگی قرن نهم هرات جامی کرده نه منِ هراتی امروز و نه سنگ و خاک هرات. پس من به چه چیزی افتخار می‌کنم؟ به این که بعد از پنجصد سال، هنوز در خواندن درست یک صفحه از هفت‌اورنگ او ناتوانم؟ بسیار شرم‌آور است که آدمی در یک دوره رکود فرهنگی، بیاید و بزرگان دوره‌های شکوفایی و شکوه در صدها سال پیش را متعلق به خود بداند. ما می‌توانیم به چیزی افتخار کنیم که خود ساخته‌ایم، یا موجبات ساخته شدنش را فراهم کرده‌ایم، نه چیزی که در ایجادش هیچ سهمی نداشته‌ایم.

ادعای ارث و میراث هم در این میدان حرفی گزاف است. شعر و ادب که باغ و خانه و فرش و ظرف نیست که از اسلاف به اعقاب برسد. اگر هم برسد، مبنایش، نه مرز جغرافیایی است و نه شجره‌نامه خانوادگی، که فهم و پیروی درست روش آن بزرگان است. به واقع نیز اعقاب مولانای بلخی، فروزانفر و نیکلسون و محمدتقی جعفری و واصف باختری^۱ هستند، نه پیرمرد متولی مزار مولانا در قونیه یا حاکم کنونی بلخ (مثلاً). به همین

۱. به اعتبار پژوهشهایی که درباره مولانا کرده‌است، می‌گوییم، در کتاب نردبان آسمان.

ترتیب، سید جمال‌الدین، هم از ایران است، هم از افغانستان و هم از مصر و هند و بل همه دنیا.

این یک اصل کلی است و من بدان باور مندم. پس چرا بحث می‌کنم؟ برای این که می‌خواهم نشان دهم این باور، نه از روی عجز است و نه از سر تسلیم، که بگوییم «حالا که دستم به آلو نمی‌رسد، آلو ترش است.» می‌خواهم روشن کنم که اگر همان معیارهای حقیر آب و خاک و حاکمیت و نژاد را پیش بکشیم نیز حرفهایی برای گفتن می‌توان یافت. به قول سعدی،

ندانده که ما را سر جنگ نیست

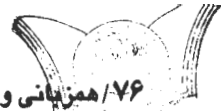
وگر نه مجال سخن تنگ نیست^۱

ما در پی این نیستیم که ثابت کنیم مولانا از ایران نیست و از افغانستان است که این هم کاری جاهلانه و کودکانه خواهد بود. ما می‌گوییم وقتی دوستان ایرانی، این بزرگان را ایرانی می‌شمارند ناخودآگاه آنها را در مرزهای جغرافیایی امروز خویش محصور می‌کنند. پس باور این که در خارج از ایران کنونی هم چیزهایی بوده، برای آنان و دیگر جهانیان سخت می‌شود. آنگاه تصویری که همگان از افغانستان دارند، چیست؟ مشتی ویرانه با مردمی بی‌فرهنگ و بی‌پشتوانه. این است درد ما.

پس می‌کوشم به‌خلاف میل باطنی‌ام، این مسئله را قدری بشکافم و شواهد و مدارکی ارائه کنم که نشان دهد حتی در همان سطح نازل آب و خاک نیز نه واقعیتهای درست ارائه شده و نه نتیجه منصفانه‌ای از آنها گرفته شده است.

به نظر می‌رسد ریشه این اختلاف نظر، در تحولاتی باشد که در جغرافیای سیاسی این مناطق در قرنهای پیش رخ داده است؛ بدین معنی

۱. بوستان سعدی، باب پنجم، بیت ۲۵۰۶



گه در روزگاران کهن، نه تنها ایران کنونی، که بخشهایی از افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و حتی پاکستان کنونی نیز با عنوان کلی ایران نامیده می‌شده‌است. سامانیان که تختگاهشان در بخارا بوده، یک خانواده ایرانی خوانده می‌شده‌اند و یا انوری در قصیده‌نامه اهل خراسان خویش، مرو را پایتخت ایران می‌داند، و این مرو، اکنون در خاک ترکمنستان واقع است.

ولی آن ایران بزرگ، به مرور زمان به پاره‌هایی تقسیم شد که یکی از آنها، ایران کنونی است. اکنون مردم ایران، هرآنچه را در گستره ایران دیروز بوده، به خود منتسب می‌کنند و خود را در این کار محق می‌دانند. در واقع نوعی مغالطه لفظی رخ داده و به نفع دوستان ایرانی تمام شده‌است.

این بخت تاریخی، مردم ایران را قادر کرده که همه بزرگانی را که در روزگار خود ایرانی خوانده می‌شدند، امروز نیز ایرانی بدانند و در این انتساب حق به جانب هم به نظر آیند. حفظ نام کهن این منطقه، ایرانیان را بدین باور نیز رسانده است که دیگر کشورهای همسایه، بخشهایی از ایران بوده‌اند که اکنون از این تنه جدا شده‌اند.

ولی برداشت دیگر فارسی‌زبانان، از قضیه این نیست. آنان به اعتبار یک تشابه نام، کشیدن همه افتخارات به سوی خود را کاری غیرمنصفانه می‌دانند. هم‌چنین بنا بر دلایلی که نزد خود دارند، برآن‌اند که نمی‌توان افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان و ازبکستان را بخشهایی جداشده از ایران کنونی دانست.

فارسی‌زبانان غیرایرانی، گله‌مندند که در وضعی که آنان برای پاسداشت از زبان فارسی و موارث آن در فشار و تنگنا هستند، هم‌زبانان ایرانی‌شان به جای درازکردن دست یاری، این موارث بی‌صاحب را به سوی خود می‌کشند، همانند کسی که ببیند در خانه همسایه‌اش باز است،

ولی به جای بستن آن در، اموال او را به عاریت بردارد. ما دوست داشتیم در وضعی که دست فارسی‌زبانان افغانستان و تاجیکستان از زمین و آسمان کوتاه بود، ایرانیان با یادکرد این افتخارات، به آنان هویت ببخشند تا یک فارسی‌زبان غیرایرانی بداند که میراث‌دار چه بزرگانی است، و آنگاه در حفظ این میراث بکوشد.

عملکرد دوستان ایرانی ما در جهت برآورده‌شدن این انتظار نبود. هم‌اکنون معتبرترین کتاب تاریخ ادبیات فارسی، یعنی کتاب مرحوم صفا، تاریخ ادبیات ایران نام دارد. نام کتاب تاریخ ادبیات مرحوم رضازاده شفیق نیز همین است. حتی گاه در مواردی که به ادب فارسی در خارج از ایران کنونی نیز پرداخته شده، امتیاز قضیه به نفع ایران مصادره شده، یعنی همین هم از ارزشهای ایران است که مردمی در خارج از این کشور، به زبان مردم آن سخن می‌گویند. می‌توان نشانه‌های بسیاری برای این باور نشان داد. من فقط به یکی دو مورد بسنده می‌کنم. در کتاب کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری چاپ کتابخانه سنایی چنین می‌خوانیم: «اگر نام و آثار هندیانی که شعر فارسی سروده‌اند، در تذکره‌ای جمع شود خود معرف یک شاخه مهم و پرارزش ادب ایرانی خواهد بود.»^۱

«اقبال برای حسن تأثیر آثار بلند خود آنها را در قالب شعر آن هم شعر فارسی ریخته است و در این کار از شیوه شاعران بزرگ و اندیشمندان واقعی ایران پیروی کرده است.»^۲

و جالب‌تر از اینها، در متن کتاب و در حاشیه مصراع «زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد» می‌خوانیم: «علاقه و عشق آتشین مولانای لاهور به ایران به حدی است که وقتی می‌خواهد از کوهی نام ببرد و معنی شعر هم

۱. کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، مقدمه ناشر

۲. همان، مقدمه چاپ دوم

ایجاب می‌کند که این کوه هرچه گران‌تر و عظیم‌تر باشد باز هم هیمالیای بدان عظمت را که در اقلیم هند سر برافراشته نمی‌نگرد و به الوند و بیستون توجه می‌فرماید.^۱

در عشق و علاقه مولانای لاهور به ایران هیچ تردیدی نیست، ولی اهل نظر و بصر واقف‌اند که در مصراع بالا، کاربرد آن دو کلمه وجهی دیگر دارد. الوند و بیستون دیگر هویت جغرافیایی خود را کنار نهاده و به نمادهایی شاعرانه بدل شده‌اند. اگر قضایا به آن گونه باشد که آقای احمد سروش (نگارنده حاشیه فوق) گفته‌اند، باید مولانای بلخی هم شیفته هندوستان بوده‌باشد که با وجود رود جیحون در حوالی زادگاه خویش، از گنگ (گنگا) سخن می‌گوید (اسحاق شود در نحر ما، خاموش شود در بحر ما / تا نشکند کشتی تو در گنگ ما، در گنگ ما)^۲ و در مقابل، بیدل دهلوی لابد از شدت علاقه و عشق به بلخ، گنگای با آن عظمت را نمی‌نگرد و به جیحون توجه می‌فرماید. (حوادث مژده امن است اگر دل جمع شد بیدل / گهر افسانه داند شورش امواج جیحون را)^۳

و بالاخره مستمسک دیگر من برای اثبات وجود این تلاش ملی‌گرایانه در ایران - که همواره برای مردم افغانستان ناگوار بوده - قضیه سید جمال‌الدین است. سید جمال، در زمان حیات خویش، به افغانی شهرت داشته و اکنون نیز در همه‌جای دنیا، به جز ایران، با همین لقب مشهور است. ما مردم افغانستان - و بلکه بسیاری از مسلمانان دیگر کشورها - بر این باوریم که او متولد افغانستان بوده‌است. ولی در ایران سالهاست که در این اصل و نسب تردید می‌شود و به اعتبار آن، بر تغییر لقب او از افغانی به اسدآبادی تأکید دارند. به خاطر می‌آورم که حدود پانزده سال پیش

۲. کلیات شمس، غزل ۶

۱. همان، زبور عجم، صفحه ۱۴۲

۳. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۱۲۶

صد او سیمای ایران، حتی تیتراژ مجموعه تلویزیونی ای را که از زندگی سید جمال پخش می شد قیچی زده بود، چون ساخته یکی از کشورهای عربی بود و در آن، سید جمال الدین افغانی درج شده بود. من در این مقام، نمی خواهم سر بحث دیرینه افغانی بودن یا نبودن سید را باز کنم و کدورتی بر کدورت های پیشین بیفزایم، فقط می گویم که افغانی لقبی است که خود سید بر خود نهاده بود و او با همین لقب نیز در همه دنیا مشهور شده است. این دیگر همانند یک نام خانوادگی شده و حتی اگر ایرانی بودن سید ثابت بشود - که چنین چیزی هم بعید است - باید این لقب را حفظ کرد، همان گونه که ما وظیفه داریم نام خانوادگی افراد را معتبر و محترم بشماریم. اقبال لاهوری، با همین اسم، در همه جای دنیا شناخته شده است. اگر فردا با مدد مدارک و اسناد معتبر یا غیر معتبر ثابت شد که او نیز از اسدآباد همدان بوده، حق داریم اقبال اسدآبادی بخوانیمش؟ از آن سوی، زادگاه آخوند ملا کاظم خراسانی از علمای بزرگ دوره مشروطه و صاحب کفایة الاصول، هرات افغانستان است. آیا صواب است که ما مردم افغانستان نیز اسمی را که این فرد بدان شهرت دارد و حکم علم یافته، عوض کنیم و مثلاً بگوییم آخوند ملا کاظم هراتی؟ اگر چنین کنیم، برای دوستان ایرانی ناخوش نخواهد آمد؟

پس عجیب نبود اگر اهل ادب افغانستان این عملکرد دوستان ایرانی را نپسندند و چنین داوریهایی کنند: «ایرانی ها ادبیات فارسی را ادبیات ایران می نامند و مفاخر تاریخی همه کشورها را یک قلم، ایرانی می خوانند و مایه ناخوشی مردم آن سامان و از جمله افغانستان را فراهم می دارند. به راستی آیا

۱. وقتی تیتراژ قیچی خورده بود، ما از کجا فهمیدیم؟ در یکی از قسمت ها، گویا مأمور این کار، وظیفه اش را فراموش کرده بود البته در موقع پخش، به زودی صفحه تاریک شد گویا آن وقت وظیفه به یاد آمد.

امکان دارد عنوان گسترده و پهن‌وزبان و ادبیات فارسی را محدود به مرزهای سیاسی نکنیم و ادبیات ایرانی یا افغانی نام ننهیم؟^۱

منحصر کردن نمایاندن زبان و ادب فارسی به ایران کنونی، هرچند به ظاهر به نفع ایرانیان تمام شد، به زبان فارسی خساراتی وارد کرد. بیشترین خسارت متوجه زبان فارسی خارج از ایران شد که از سویی تحت فشار حاکمیت‌هایی فارسی‌ستیز قرار داشت و از سویی رابطه‌اش با یکی از مراکز مهمی که زبان فارسی در آنجا زنده و پویا بود، قطع می‌شد. هرچه دوستان ایرانی، در انتساب و انحصار زبان فارسی به ایران جدّ و جهد می‌کردند، حاکمان سرزمینهای همسایه برای اعمال محدودیت بر این زبان، دلایل موجّه‌تری می‌یافتند، چون می‌شد به راحتی ادّعا کرد که اگر فارسی مختص ایران است، پس نباید در کشورهای دیگر جایی داشته باشد. دیگر «ایرانی‌زدگی» و «وابستگی به ایران»، ساده‌ترین اتهامی بود که می‌شد به فارسی‌زبانان و فارسی‌دوستان کشورهای دیگر وارد کرد، به ویژه اگر حاکمان آن کشورها با ایران بر سر ستیز می‌بودند، که غالباً نیز چنین بود.

مسلماً در این شرایط، فارسی‌زبانان غیرایرانی نمی‌توانستند به تمام و کمالی از محصولات ادبی ایران بهره ببرند، چون برای مسئولان رسمی این کشورها، ترویج کتابهایی که در آنها همه افتخارات به ایران نسبت داده می‌شد، چندان هم خوشایند نبود. خوب به خاطر دارم که در کتابخانه دبیرستان شیرشاه سوری که محل تحصیل من در کابل بود، در کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق، هرچاکه شاعران فارسی‌زبان برخاسته از افغانستان کنونی، به عنوان ایرانی نامیده شده بودند، روی کلمه ایران و ایرانی با قلم سیاه خط کشیده بودند. این، تنها در یک مدرسه و یک کتابخانه نبود؛ آن گونه که دکتر علی رضوی می‌گوید، وسعت این

۱. رضوی، علی؛ «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی، صفحه ۱۸۱

سانسور بیش از اینها بوده است: «در روزگارانی که ورود کتاب از ایران به افغانستان آزاد بود، بسا از کتابهای تحقیقی و تاریخی در چندین جا به دست سانسورچی‌های اداره مطبوعات سیاه می‌شد، زیرا که مثلاً ابن سینا یا مولوی جلال‌الدین بلخی را ایرانی نوشته بودند. گاه این سیاه‌بازها از کلمه و جمله گذشته به پاراگراف و صفحه می‌رسید و گاهی هم شده که صفحاتی کنده شده باشد و کتاب ناقص به بازار آمده. ^۱ این سانسور نیز کاری بود کور و منفعلانه، ولی نشان از این داشت که به هر حال، برای چنین کتابهایی چندان جای پسایی در افغانستان وجود ندارد. بدین ترتیب، هم ما فارسی‌زبانان کشورهای همسایه در استفاده از آثار چاپ ایران محدودیت داشتیم و هم دوستان ایرانی ما بخشی از مخاطبان خویش در آن سوی مرزها را از دست می‌دادند.

متولیان امر در افغانستان در برابر این جریان، کاری کردند که در نهایت عواقب وخیم‌تری داشت. خوب وقتی زبان فارسی مختص ایران باشد و فارسی‌دانی نیز نوعی وابستگی به ایران به شمار آید، چه بهتر از این که ما خویش را دری زبان بنامیم تا هم در برابر ایرانیان هویتی داشته باشیم و هم اتهام وابستگی را کمرنگ ساخته باشیم؟ این کار، نوعی واکنش منفی بود که البته نتایج منفی خودش را نیز نشان داد. ما آن مایه از قدرت ادبی و پژوهشی را نداشتیم که بتوانیم این هویت را به کرسی بنشانیم و به ناچار از یک هویت تثبیت‌شده و شناخته‌شده در سطح دنیا نیز محروم ماندیم. دیگر حتی برای دوستان ایرانی نیز تفهیم این مشکل بود که ما فارسی‌زبان و وارث آن همه مفاخر و مواریث هستیم، دیگر دنیا که بماند.

اما این نگاه جغرافیایی و ملی‌گرایانه، برای دوستان ایرانی نیز خالی از ضایعه نبود. مردم ایران هم از تولیدات ادبی خارج از مرزهای کنونی

خویش، بی‌بهره یا کم‌بهره ماندند. شاید در ادب معاصر، کشورهای همجوار چیز دندانگیری هم برای ایرانیان نداشتند، ولی در ادب کهن چنین چیزهایی می‌شد یافت، که یکی از آنها، ادب فارسی در هند بود و به ویژه شعر عبدالقادر بیدل. من در جایی دیگر نیز نشان داده‌ام که یکی از عوامل مهم گمنام‌ماندن بیدل در ایران، همین نگاه محدود و ملّی بوده است.^۱ شاعر دیگری که تا حدودی در ایران غریب ماند سنایی غزنوی بود که به هیچ‌وجه در حدّ خودش مطرح نشد. کمال خجندی، سیف فرغانی، غنی کشمیری، واقف لاهوری، واصل کابلی، ناظم هروی، امیر خسرو دهلوی و دیگر و دیگران، به هر حال، در حدّ اهلی شیرازی و وحشی بافقی و فروغی بسطامی و اقران آنان، در ایران جای طرح داشتند که نشدند.

زیان بعدی، این بود که عملاً راه انتشار بسیاری از آثار ادبی و به ویژه پژوهشهای تاریخی ایران در کشورهای فارسی‌زبان بسته شد، چون اینها حسّاسیت‌برانگیز تلقّی می‌شد. وقتی که جلو زبان سد شود، جلو فرهنگ نیز سد شده‌است، چون فرهنگ به کمک زبان منتقل می‌شود. این روند حتّی در عرصه‌های اقتصاد و سیاست نیز اثر گذاشت و ضایعاتی به بار آورد که اکنون کمابیش آثار خود را نشان داده است.

□

اما آنچه تا کنون گفتیم، فقط طرح مسئله بود. مسلماً بسیاری از دوستان ایرانی، این نگاه ملّی را بسیار طبیعی تلقّی می‌کنند و خود را در انتساب این مفاخر به خویش، محق می‌دانند. آنان دلایلی دارند که باید طرح شود و اگر پاسخی نیز داشت، ناگفته نماند. من اینک می‌گویم بعضی دستگیره‌هایی را که مردم ایران برای انتساب افتخارات کهن به خویش

دارند، یا می‌پندارند که دارند، نام ببرم تا ببینیم که به راستی این دستگیره‌ها استحکام کافی دارند یا نه.

۱. پیشینه. باور غالب در ایران این است که این کشور خاستگاه زبان فارسی است و این زبان نیز به دست مردم ایران به دیگر فارسی‌زبانان شناسانده شده است.^۱ ولی این تصور درستی نیست. زبان و ادب فارسی در ایران کنونی، پیشینه‌ای در حدّ ماوراءالنهر یا افغانستان نداشته‌است. رسمیت زبان فارسی کنونی، در ماوراءالنهر تثبیت شد، یعنی تختگاه سامانیان. بیشتر شاعران سده‌های نخستین ادب فارسی، یا از ماوراءالنهر برخاسته‌اند و یا از خراسان قدیم که فقط بخشی از آن، در ایران کنونی واقع شده‌است. حنظله بادغیسی، محمد و صیف سگری، رودکی سمرقندی، ابوشکور بلخی، رابعه بلخی، شهید بلخی، عماره مروزی، ابوالمؤید بلخی، اثیرالدین اخسیکتی، دقیقی طوسی، منجیک ترمذی، کسایی مروزی، فردوسی طوسی، فرّخی سیستانی، عنصری بلخی و منوچهری دامغانی همه شاعران نواحی شرقی این قلمرو هستند و از این میان، فقط طوس در ایران واقع شده‌است. کسانی مثل غضایری رازی و منطقی رازی هم که از ری (شهر ری امروز) برخاسته‌اند، غالباً به دربارهای مشرق وابستگی دارند. بدین ترتیب، ما تا حوالی قرن ششم، شاعران بسیار معروفی از نواحی مرکزی و غربی ایران کنونی نداریم. نخستین شاعر بزرگ اصفهان، جمال‌الدین اصفهانی قرن ششم است و نخستین شاعر بزرگ شیراز، سعدی شیرازی است. نخستین شاعران برجسته آذربایجان، قطران تبریزی، ابوالعلاء گنجوی، نظامی گنجوی و خاقانی شروانی هستند که باز هم به قرن پنجم و ششم تعلق دارند. بیجا

۱. رجوع کنید به پیوست ۲ همین کتاب، پرسش دوم.

نیست این سخن را با سه نقل قول، آن هم از دانشمندان ایران کنونی به پایان برم، یکی از مرحوم بهار در سبک‌شناسی:

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار رودکی و شهید و فردوسی و بلعمی و ابوالمؤید و تاریخ سیستان نمونه زیبای آن است، می‌رساند که این زبان لهجه خاص مردم خراسان و ماوراءالنهر و نیمروز و زابلستان بوده است - و مردم مغرب و مرکز و شمال و جنوب غربی ایران، که تا دیری جز به پهلوی یا طبری سخن نمی‌گفتند، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان به سایر بلدان ایران، آنان نیز از این شیوه زیبا پیروی کردند و رفته رفته از گفتن اشعار فهلوی یا رازی یا طبری یا نثر طبری و پهلوی که در عصر دیالامه متداول بوده است، دست برداشتند و تابع سبک و لهجه شیرین و سهل‌المخرج دری گردیدند... شعر و نثر دری بالطبع در خراسان به ظهور آمده و با اندک توجهی از طرف ملوک اطراف، شعراء و دبیران به گفتن شعر و پرداختن کتب به زبان دری اقبال کرده‌اند - و در همان حال یک بیت شعر و یک رساله به این زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم به وجود نیامده است؛ و اگر هم شعر یا کتایی دیده شده و یا ذکر آن رفته است به زبان پهلوی یا طبری است، مگر در اواخر عهد سامانیان و آغاز دولت غزنویان و سلاجقه...^۱

دیگری از شادروان دکتر احمدعلی رجایی در کتاب لهجه بخارایی:

تردیدی نیست که آثار اولیه زبان فارسی دری، زبانی که امروز هم زبان رسمی و ادبی ماست، اعم از نظم و نثر از خراسان (مشرق) خاصه پایتخت آل سامان و حدود بلخ و طوس برخاسته است؛ چون «سرود آتشکده کرکوی» و «ترانه مردم بخارا» درباره عشق سعید بن عثمان

سردار عرب به ملکه بخارا و آثار ادبی چون «ترجمه تاریخ طبری» از بلعمی و «حدود العالم» و «هدایة المتعلمین» و اشعار رودکی و شهید و دقیقی و فردوسی و نظایر آنان.^۱

و دیگری از دکتر محمود افشار یزدی در مقدمه تاریخ و زبان در افغانستان: این زبان در درجه اول زائیده و پرورش یافته افغانستان است نه ایران، اما استانهای ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری، با راه گشایی شعرا و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کمابیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، به طوری که چند صد سال بعدتر در شیراز و گنجه و شروان هم زبان ادبی شد، و مولوی بلخی و دیگران آن را به آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.^۲

۲. حاکمیت. یک باور رایج دیگر در ایران این است که «افغانستان و ماوراءالنهر در روزگاری جزو ایران بوده اند.» ما البته در این ادعا چند و چون خواهیم کرد، ولی همین اول بگوییم که این گونه ادعا کردن، هیچ مبنای منطقی و حقوقی ندارد. ایران قسمتی از کره زمین است و افغانستان نیز. چگونه می تواند یک قسمت از کره زمین مالک قسمتی دیگر باشد؟ این انسانها هستند که می توانند ادعای مالکیت و حاکمیت کنند، ولی این ادعا تا وقتی ارزش دارد که همان انسانها بر همان حاکمیت مستقر باشند. نسل بعدی ای که همه چیز را از کف نهاده، چه سهم و حقی از این حاکمیت دارد؟ از آن گذشته، اگر با چشم بصیرت بنگریم، حاکمیت های سیاسی ای از این دست، باید نه مایه افتخار، که مایه ننگ ملل باشند. ما مردم افغانستان - که همواره به فتوحات پادشاهان خویش در هند

۱. لهجه بخارایی، صفحه ۲۷

۲. تاریخ و زبان در افغانستان، صفحه ۹ (پیش سخن)

می‌بالیم - شاید حالا که دو دهه رنج تهاجم بیگانگان را چشیده‌ایم، بتوانیم درد و رنج مردم هند را در دوران لشکرکشی‌های اجدادمان دریابیم.

اما از این که بگذریم، به راستی حاکمیت سیاسی این منطقه بیش از آن که در ایران کنونی مستقر باشد، در بیرون از مرزهای این کشور مستقر بوده است. مرکز حکومت در دوره سامانیان در بخارا است؛ در دوره غزنویان به غزنی افغانستان منتقل می‌شود و در دوره سلجوقیان به مرو (ترکمنستان کنونی) انتقال می‌یابد. پایتخت خوارزمشاهیان گرگنج (واقع در خوارزم آن روز) است و پس از آن هم که دیگر حمله مغول پیش می‌آید و حکومت ایلخانان، که مرکزیت واحدی ندارد. در دوران لشکرکشی‌های تیمور گورکان، پایتخت به سمرقند منتقل می‌شود و در دوره حکومت اخلاف او، این هرات است که مرکزیت سیاسی و فرهنگی می‌یابد. بالاخره با ظهور صفویان، حکومتی در اصفهان پای می‌گیرد که نخستین دولت مستقل و قدرتمند در داخل مرزهای ایران کنونی است، و این قرن دهم هجری است. جالب این است که در این دوره نیز مرکزیت شعر و ادب فارسی، نه در اصفهان، بلکه در دهلی است، پایتخت گورکانیان هند. پس اگر مراکز قدرت را مبنا و ملاک قرار دهیم، نتیجه‌ای که گرفته می‌شود، کاملاً خلاف انتظار دوستان ایرانی ماست، و بدین ترتیب، این ادعا که افغانستان و دیگر مناطق فارسی‌زبان، بخشهایی از ایران کنونی بوده‌اند، خلاف واقع می‌نماید.

این حاکمیت، حتی اگر برای ایران کنونی مسلم می‌شد هم دلیلی برای اختصاص افتخارات ادبی و فرهنگی به این کشور به حساب نمی‌آمد. در واقع اگر بنا را بر حاکمیت بگذاریم، باید بپذیریم که افتخارات همه قلمرو زبان فارسی، و بلکه بخش اعظم دنیای اسلام، تا قبل از سقوط حکومت عباسی بغداد، از آن کشور عراق باشد. مگر نه این که بغداد دارالخلافه بود و همه حاکمان و گردنکشان آن روزگار - ولو در ظاهر - مطیع امر

خلیفه؟ ولی کدام عقل سلیمی چنین ادعایی را می‌پذیرد؟

۳. نژاد. بعضی از دوستان ایرانی ما، بدین معترفند که همه سلسله‌های حکومتی تا قرن دهم در خارج از ایران استقرار داشته‌اند، ولی می‌گویند، همانها نیز ایرانی بوده‌اند، هرچند در جایی خارج از ایران کنونی. باید دید منظور از این ایرانی‌بودن چیست. اگر منظور وابستگی به قلمرو جغرافیایی ایران قدیم است، این ربطی به ایران کنونی نمی‌یابد. ولی اگر منظور نژاد ایرانی است، باید یادآور شوم که با این معیار، فقط سامانیان ایرانی‌اند و بس. غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، اتابکان، تیموریان، صفویان، افشاریه و قاجاریه، همه ترک یا مغول بوده‌اند و با این معیار، مردم کشور ترکیه یا ترکستان شوروی یا مغولستان، حق دارند همه افتخارات ادبی و علمی ما و شما را از آن خود بدانند و در این انتساب، کمترین تردیدی نداشته باشند.

۴. حفظ نام کشور. مردم ایران این توفیق را داشته‌اند که نام کهن این کشور را حفظ کنند. کشورهای همسایه از این ناحیه به‌راستی زیان کرده‌اند. افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان همه اسمهایی‌اند محدود و ساخته شده بر مبنای قومیت. من در بامسمّا بودن یا نبودن این اسامی بحثی ندارم، ولی این را یادآور می‌شوم که هیچ‌یک از اینها، نشانه‌ای از فرهنگ و جغرافیای کهن این نواحی را در خود ندارد. اگر اسم افغانستان، خراسان می‌بود و اسم تاجیکستان، بخارا و اسم ازبکستان، خوارزم و اسم ترکمنستان، مرو؛ در آن صورت هر فارسی‌زبانی با دیدن بیهیای از این دست، رابطه‌ای میان این سرزمینها و این مفاخر حس می‌کرد:

ای بخارا! شاد باش و دیرزی

میرزی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی^۱ (رودکی)

□

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت

شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود^۲ (رودکی)

□

بگذر ای باد دل افروز خراسانی!

بر یکی مانده به یمگان دره زندانی^۳ (ناصر خسرو)

□

خیزید و خز آید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است^۴ (منوچهری)

□

حافظ چو ترک غمزۀ ترکان نمی‌کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند^۵ (حافظ)

این خوارزم، اکنون خيوه نامیده می‌شود و خجند، در زمان حاکمیت روسها به استالین‌آباد تغییر نام یافت. سمرقند، بخارا، مرو، گرگنج، فرغانه و دیگر بلاد آسیای میانه که نامشان با مفاخر ادب کهن گره خورده‌است، اکنون شهرهایی بزرگ و با نام و نشان نیستند. شهرهای مشهور این کشورها، اسمهایی دارند که نشانی از افتخارات کهن در آنها نیست، مثل

۱. دیوان شعر رودکی، صفحه ۴۳ ۲. همان، صفحه ۲۴

۳. دیوان ناصر خسرو، قصاید، صفحه ۴۳۵

۴. دیوان منوچهری دامغانی، مسملات، صفحه ۱۵۳

۵. دیوان حافظ، غزل ۱۸۰

دوشنبه و عشق آباد و تاشکند و باکو. ولی در ایران، نه تنها اسم کشور، که اسم استانها و شهرهای بزرگ حفظ شد و به تبع آن، پلی ساخته شد میان امروز و دیروز. شیراز، اصفهان، نیشابور، تبریز، خراسان، سیستان، کرمان، یزد، همه و همه یادآور این رابطه‌اند. در افغانستان نیز کمابیش این رابطه برقرار است، ولی در آسیای میانه، نه. پس یک ایرانی، وقتی شعر رودکی را می‌خواند که «شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود» به راحتی می‌پندارد که رودکی ایرانی است، چون شاعر خراسان بوده و خراسان نیز استانی است در غرب ایران کنونی به مرکزیت مشهد مقدس.

۵. حفظ زبان. ایران تنها کشوری بود که حاکمان آن، زبان فارسی را به رسمیت شناختند و پاس داشتند. در دیگر کشورهای همسایه بنا بر دلایلی این زمینه مساعد نشد. در شبه‌قاره اردو و هندی و انگلیسی غلبه پیدا کرد و در کشورهای آسیای میانه یعنی تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و آذربایجان نیز بیشتر زبانهایی از خاندان ترکی و مغولی حاکم شدند. فقط مردم تاجیکستان توانستند زبان فارسی را حفظ کنند، ولی آنها نیز در هجوم زبان روسی قرار گرفتند که از سوی مسکو حمایت می‌شد و جای فارسی را در رسمیات آن کشور گرفت. در افغانستان و تا اوایل قرن حاضر، فارسی زبان رسمی بود، ولی بنا بر عواملی، حداقل در مراکز رسمی در سایه زبان پشتو قرار گرفت. پس بسیار عجیب نبود اگر مردم ایران خود را در فارسی دانی یکه و تنها و البته بی‌رقیب حس کنند و چنین بپندارند که همه میراث کهن، بر دوش آنان سنگینی می‌کند. در ایران، علاوه بر رسمیت زبان فارسی، در رشد و غنای آن نیز جد و جهدی تمام در میان بود. تنها مشکلی که وجود داشت، این بود که نگاه مردم ایران به این زبان، یک نگاه درون‌مرزی بود، نه فرامرزی. در کنار حفظ زبان، آنچه محوریت ایران را برای زبان و ادب فارسی و

افتخارات آن پررنگ‌تر ساخت، واکنش انفعالی مردم افغانستان و تاجیکستان بود، در نامیدن زبانهایشان. در افغانستان و در وضعیتی که مردم هنوز همان اسم فارسی را به کار می‌بردند - و می‌برند - اسم دری در مراکز اداری و آموزشی کشور تثبیت شد. باز هم دری، قابل تحمل و توجیه بود، چون نامی بود دارای پیشینه‌ای روشن در ادب کهن ما؛ ولی آنچه در تاجیکستان رخ داد، یک فاجعه بود. دولت آنان اسم **تاجیکی** را برای این زبان برگزید و بدین ترتیب، ضمن جداساختن مردم خویش از دیگر فارسی‌زبانان، آن هم با اسمی جعلی، گستره زبان خویش را تا حد قومیت تاجیک محدود ساخت. ما مردم افغانستان می‌توانیم حافظ و سعدی و خاقانی را هم دری‌زبان بدانیم و وارد متون درسی خویش کنیم، چون خود این شاعران به دری‌زبانی افتخار کرده‌اند، ولی مگر می‌توان در شعر اینان بیتی یافت که در آن از زبان **تاجیکی** سخن رفته باشد؟ آنان که در تاجیکستان فارسی را تاجیکی نامیدند، فقط پلهای رابطه را خراب کردند و لاغیر. حالا از این اسم جدید چه چیزی نصیب آن کشور شد؟ هیچ، فقط کاری شد که پس از استقلال کشورشان و آنگاه که زمینه ارتباط با همسایگان برایشان فراهم می‌شود، همه فارسی‌زبانان در هم‌زبانی با آنان تردید کنند.

ع. جمعیت. ایران بیشترین جمعیت فارسی‌زبان را در خود جای داده‌است. تقریباً همه مردم ایران یا فارسی‌زبانند، یا فارسی را نیک می‌دانند. در شبه قاره، ازبکستان و ترکمنستان دیگر نشانی از یک جمعیت قابل توجه فارسی‌زبان دیده نمی‌شود. مردم تاجیکستان تقریباً همه فارسی‌زبانند، ولی این کشور جمعیت چندانی ندارد. در افغانستان نیز فارسی‌زبانها یکی از گروه‌های عمده جمعیتی را تشکیل می‌دهند و جدا از آن، بسیاری از پشتوزبانها، ازبکها و ترکمنها نیز با این زبان آشنایی دارند. با آن هم

می‌توان حدس زد که حدود دو سوم فارسی‌زبانان دنیا، ایرانی اند.

□

من کمتر دیده‌ام که دوستان ایرانی، برای این تفاخر، چیزی خارج از این معیارهای شش‌گانه را مطرح کرده باشند. ولی چنان که دیدیم، هیچ یک از اینها نمی‌تواند مبنای منطقی و حقوقی داشته باشد. در مبنای سه‌گانه پیشینه، مرکز حاکمیت و نژاد، دست دیگران پیش است و حتی آنان می‌توانند مدعی باشند. حفظ نام کشور، حفظ زبان و جمعیت نیز فقط موهبتایی‌اند که مردم ایران خواه‌ناخواه از آنها برخوردار شده‌اند و هیچ بار حقوقی ندارند. استفاده از این موهبتا در این راستا شاید عملی باشد، ولی معقول و منصفانه نیست.

مجموعه این عوامل و دلایل به ایرانیان این توفیق را داده که خود را از میان دیگر فارسی‌زبانان برکشند و کشور خویش را به یک پایگاه محکم زبان فارسی بدل سازند. ایران همانند فرزندی بود که پس از مرگ پدر و پراکنده شدن دیگر فرزندان، خانه پدری را رها نمی‌کند و به تدریج صاحبخانه و حتی بزرگ محل می‌شود. ولی آیا پسندیده است که این فرزند، دیگر برادرانی را که گاه نیز در چنبر حوادث روزگار گرفتار آمده‌اند، از ارث پدری محروم سازد؟

به راستی اگر ما نیز نام کشور افغانستان را به خراسان بدل کنیم، می‌توانیم به اعتبار این نام، همه مفاخر خراسان دیروز را - که اکنون در میان پنج کشور تقسیم شده است - به انحصار خویش درآوریم؟^۱ اگر هم بتوانیم، کاری منصفانه و جوانمردانه نکرده‌ایم. به همین ترتیب، بسیار

۱. نام خراسان برای افغانستان کنونی، فرضی دور از واقعیت نیست. این منطقه پیش از آن که افغانستان نام گیرد، خراسان نامیده می‌شده است. از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم یعنی بلخ، هرات، مرو و نیشابور دو شهر نخست هم‌اکنون در افغانستان قرار دارد.

نابخردانه است اگر کسانی فردا بیایند و شعار افغانستانی بودن مولانا و سنایی را سر دهند. ما باید یک روش معقول برای حلّ ریشه‌ای این مشکل پیدا کنیم و آن، خارج کردن زبان از حصار مرزهای سیاسی است. در پایانه این کتاب، باز به این موضوع بر می‌گردیم.

خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

حافظ

داد و ستدهای زبانی

زبان فارسی در سه کشور همسایه، مسیری یکسان را نپیمود. ما پیشتر به وجود بعضی تفاوتها میان فارسی رایج در افغانستان و ایران اشاره کردیم. یکی از وجوه کلی این تفاوت، در اصالت و نوآوری است.

همان گونه که در همه زمینه‌های ذوقی، جدالی میان سنت و نوآوری وجود دارد، در زبان نیز چنین کش و گیری را می‌توان مشاهده کرد. مسلماً نظام آوایی و واژگانی زبان، در اثر تحولات بیرونی متحول می‌شود ولی این تحولات غالباً با حفظ اصالت زبان در تباین است. چنین است که گروهی از اهالی زبان، طرفدار حفظ سنت و گروهی نیز طرفدار نوآوری می‌شوند. مسلماً هیچ یک از این دو گرایش، خالی از خلل نیست. شاید برای یک زبان بی‌ریشه و بی‌پشتوانه، حفظ اصالت چندان اهمیتی هم

نداشته باشد ولی در زبان فارسی با آن پشتوانهٔ گرانبار ادبی، هرچه از این اصالت فاصله بگیریم، از ادب کهن نیز فاصله گرفته‌ایم. از آن طرف هم نمی‌توان به بهانهٔ حفظ سنت مانع هرگونه تحوّل‌ی شد. پس باید در پی یک راه میانه بود، ولی این راه میانه در کدام یک از این سه کشور پیموده شده‌است؟ باز هم با شواهد و دلایلی می‌توان نشان داد که تحولات زبان در هیچ‌یک از این سه کشور، چندان متعادل نبوده است. فارسی رایج در ایران به همان پیمانه که قدرت یافته، از فارسی کهن دور شده و فارسی رایج در خارج از ایران، به همان پیمانه که دست نخورده باقی مانده، از تحولات اخیر بی‌بهره بوده است.

این دو نیمه از این پیکره، می‌توانستند داد و ستدی بیش از این داشته باشند و فاصلهٔ کمتری با هم بیابند، که چنین نشد. به راستی تا دههٔ شصت قرن حاضر، داد و ستد ما فارسی‌زبانان، بسیار اندک بود و البته از هر سوی، عواملی نیز داشت. دوستان ایرانی، به اعتبار این که خود را محور این زبان می‌پنداشتند، نیازی به آشنایی با زبان آن سوی مرز حس نمی‌کردند و فارسی‌زبانان افغانستان نیز که این کم‌التفاتی را دیده بودند، در یک موضع انفعالی به سر می‌بردند. با آن همه کتاب و مجله‌ای که از ایران به افغانستان می‌رفت و با آن همه نیازی که در این کشور برای تقویت و پالایش فارسی حس می‌شد، کسی در پی بهره‌مندی جدّی از تجربیات ایران برنیامد. چرا؟ چون با رویهٔ دوستان ایرانی نسبت به فرهنگ و ادب و مفاخر فارسی، مردم افغانستان آنان را به چشم یک رقیب می‌دیدند، رقیبی که می‌کوشد حتی سهم آنان را به نفع خویش ضبط و ثبت کند. هنوز هم نشانه‌های روشنی از غلبه بر این تردید و سوءظن دیده نمی‌شود و به‌راستی اگر این مایه از کدورت وجود نداشت، نگارندهٔ این سطور ضرورت پرداختن به آن را به این تفصیل احساس نمی‌کرد.

باری، اگر دوستان ایرانی ما قدری فروتنانه‌تر با قضیه برخورد کنند و ما

مردم افغانستان هم این بدبینی مفرط را به کنار نهمیم، می‌توانیم یک داد و ستد خوب داشته باشیم، هم در واژگان، هم در ساختارهای صرفی و نحوی و هم در لهجه و شکل تلفظ کلمات. هر کدام از ما نیز چیزهایی داریم که برای دیگری مفید است. من می‌گویم عرصه‌هایی را که برای این مبادله وجود دارد، با نقل شواهدی ذکر کنم، بدون تفصیل در مباحث نظری آنها.

۱. گسترش دایره مترادفات

در این شکی نیست که هرچه یک زبان حوزه مترادفات بیشتری داشته باشد، قوت بیشتری دارد، هم در محاوره و هم در ادبیات. من می‌گویم صحت مدعایم را با چند مثال روشن کنم.

گردو / جَوَز / چهارمغز. ما میوه‌ای داریم که در ایران بدان **گردو** می‌گویند، در هرات **جَوَز** و در کابل **چهارمغز**. هر یک از این سه کلمه، مزیتی دارد. **جوز** کلمه‌ای است کهن و دارای پیشینه‌ای محکم در ادب ما و به هیچ وجه قابل حذف از زبان نیست. اگر **جوز** را حذف کنیم، برای فهم بسیاری از شعرهای فارسی دچار مشکل خواهیم شد، حتی شعر **ملک الشعرا** بهار که از قضا در کتابهای درسی قدیم ایران نیز آمده بود:

جوز ده سال عمر می‌خواهد

که قوی گردد و به بار آید

تو که بعد از دو روز خواهی مرد،

گردگان کشتنت چه کار آید؟^۱

گردو نیز کلمه‌ای کهن است (تربت نااهل را چون گردگان برگنبد است / سعدی)^۲ و در عین حال، اشاره‌ای به شکل این میوه دارد. **چهارمغز**

۲. کلیات سعدی، گلستان، باب اول، صفحه ۱۸

۱. دیوان ملک الشعرا بهار، صفحه ۳۵۳

دریافتی زیباست از شکل مغز این میوه و می‌تواند بهتر از هر دو کلمه دیگر، ماهیت آن را نشان دهد. پس ما به هر سه نیاز داریم. ما مردم افغانستان تا وقتی **گردو** را نشناسیم، از ضرب‌المثل زیبای «**هرگردی گردو نیست**» هم محرومیم، چون نمی‌توان گفت مثلاً «**هرگردی چهارمغز نیست**». لطف این ضرب‌المثل در تناسب میان کلمات **گردو** و **مغز** است.

جیوه / سیماب. کلمه **سیماب** در ادب کهن نیز سابقه دارد و در ایران **جیوه** نامیده می‌شود. هر کس یک قطره از این فلز مایع و بَرّاق را دیده‌باشد، در این تردیدی نخواهد کرد که **سیماب**، اسمی بسیار زیباتر و رساتر از **جیوه** برای آن است.

بیمارستان / شفاخانه. ما در افغانستان به **بیمارستان**، **شفاخانه** می‌گوییم. این **شفاخانه** در ادب قدیم ما نیز سابقه دارد. حافظ است که می‌گوید:

دل ما را که زمار سر زلف تو بخت

از لب خود به شفاخانه تریاک انداز^۱

بیمارستان حسنی دارد و **شفاخانه** حسنی. اولی کاملاً فارسی است و دومی نیمه‌عربی. ولی **شفاخانه** بار معنایی و اثر روانی بهتری دارد، چون در آن احساس شفا می‌کنیم، نه بیماری؛ بگذریم از جناس میان **بیمارستان** و **تیمارستان**. ولی هرچند ممکن است **بیمارستان** از **شفاخانه** بهتر نباشد، بیمار از مریض که ما در کابل می‌گوییم، بهتر است. ناخوش هرات هم مترادف زیبای دیگری است برای این دو کلمه.

بستنی / آیس‌کریم / شیزینگ. **آیس‌کریم** [Ice cream] در کابل رایج است و فرنگی‌بودنش را فریاد می‌زند. **بستنی** فارسی است، ولی اسمی رسا نیست، چون به جنس این خوردنی اشاره ندارد. **شیزینگ** یک

جایگزین خوب یا حداقل مترادف زیبا برای هردو می‌تواند باشد. البته در کابل به نوع سنتی این خوردنی، شیرِیخ می‌گویند.

خسته / مانده. معنای واقعی **خسته**، زخمی است، نه بیحال و بی‌توان چنان که در ایران رایج است. **مانده** هم البته معانی دیگری دارد (مثلاً مانده حساب بانکی) ولی می‌تواند برای مواردی که از پای ماندن در کار است، رساتر از **خسته** باشد.

استکان / پیاله. **استکان** روسی است و بدون پشتوانهٔ ادبی. **پیاله** در کابل به جای **استکان** به کار می‌رود و البته در ایران نیز کمابیش مطرح است، به ویژه وقتی که پای نوشیدنیهای خاصی در میان باشد. ترکیب **هم‌پیاله** نیز میراثی است که از این معنی در فرهنگ عامهٔ ایران مانده است.

لباس / کالا / رخت. در ایران **لباس** می‌گویند، در کابل **کالا** و در هرات، **رخت**. تداول کابل خالی از ایراد نیست، چون **کالا** در اصل معنای دیگری دارد. **رخت** با توجه به سابقه‌ای که در ادب کهن ما دارد (بیرون کشید باید از این ورطه **رخت خویش / حافظ**^۱) می‌تواند در کنار لباس شایستهٔ طرح باشد. ما در افغانستان باید بکوشیم که **کالا** را به جای اصلی‌اش برگردانیم، همان معنایی که سنایی به کار می‌برد: «چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا»^۲

بلدرچین / کَرک / بوَدَنه. گمان می‌کنم شعر آواز **کَرک** از اخوان ثالث برای این که نشان دهد این کلمه می‌تواند در ایران نیز رایج باشد، کافی است. البته در هرات این کلمه با تشدید «ر» به کار می‌رود (**کَرک**). **بوَدَنه** نیز در کابل و مناطق مرکزی و شمال افغانستان رایج است.

نوبت / کَرَت. من باز هم شما را به پاره‌ای از شعر میراث اخوان ثالث

ارجاع می‌دهم: «مادیان سرخ‌یال ما، سه کُرت تا سحر زایید!» و این کُرت هنوز در نواحی غربی افغانستان رایج است، البته این بار بدون تشدید «و».

کفش / پِنزار. دریغ که پیزار کم‌کم از تداول افغانستان نیز خارج شده و بوت [Boot] فرنگی جایش را گرفته‌است. این کلمه همان است که احمد شاملو به صورت پوزار به کارش برده و پیشتر ذکر شد.

کلیه / گُرده. مشکلی که کلیه دارد، دو معنایی بودن آن است. مثلاً اگر بگوییم کلیه بیماران، معلوم نمی‌شود که همه بیماران منظور است یا عضو بدن آنها. گُرده در ایران هم رایج است، ولی به معنی موضع کلیه‌ها.

بادبادک / گدی‌پران / کاغذپران / کاغذباد. در کابل به عروسک، گُدی می‌گویند که در اصل هندی است. ترجیح عروسک بر گُدی، انکارناپذیر است. این گُدی، خود را در ترکیب گُدی‌پران هم نشان می‌دهد که به معنی بادبادک است. کاغذپران که باز در کابل رایج است، از گُدی‌پران بهتر به نظر می‌رسد، همچنان کاغذباد رایج در هرات و خراسان ایران که در ادب کهن ما نیز سابقه دارد.

نخ / تار. اگر در محاوره به هر دو کلمه نیازمند نباشیم، در زبان ادبی هستیم. بیدل می‌گوید:

ز حرف زهد به میخانه دم مزن بیدل

که تار سبجه در این بزم، خارج آهنگ است^۲

محمدشریف سعیدی شاعر معاصر افغانستان، در اینجا نخ را به کار

می‌برد:

شب است، با نخ آوازت بدوز پرچم عصیان را

وگر نه ماندن و پوسیدن کنار رشته و سوزن چیست؟^۳

۱. آخر شاهنامه، شعر میراث، صفحه ۳۵

۲. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۲۶۵

۳. وقتی کبوتر نیست، صفحه ۲۹

نردبان / زینه. من فقط دو بیت از بیدل می آورم که در هر کدام، یکی از این دو واژه آمده است، تا دانسته شود که دو کلمه در یک زبان هیچ گاه جای هم را نمی گیرند. اگر هم در زبان محاوره بگیرند، در زبان ادبی نمی گیرند.

ز خود برآ، تا رسد کمندت به کنگر قصری نیازی
به نردبانهای چین دامن، کسی ره آسمان نگیرد^۱

□

تا پایه ای ز قصر محبت نشان دهیم

چون صبح، چاک دل به فلک برد زینه ها^۲

دنده / قَبْرِغَه. دنده کلمه ای زیباتر است، ولی اولاً با دنده خودرو تشابه دارد و ثانیاً مثلاً به جای ترکیب زیبای قَبْرِغَه اختلاط نمی توان دنده اختلاط گفت و این قَبْرِغَه اختلاط به نظرم معادلی در ایران ندارد^۳. گاهی یک واژه، یک ترکیب یا یک ضرب المثل را نیز همراه می آورد. دنده هم در هریک از دو معنی خود، می تواند برای ما مردم افغانستان دنده لُج و یک دنده را به ارمان آورد.

فلفل / مُرچ. هردو کلمه در اصل هندی است. فلفل در بیتی از منوچهری در کتابهای درسی افغانستان نیز آمده است، البته به صورت پلپل؛ و همین روشن می دارد که فلفل معرب است. ملاحظه می کنید که شناخت مترادفهای مختلف، می تواند به دانش آموزان و دانشجویان در فهم متون کهن نیز کمک کند.

تو گویی پلپل سوده به کف داشت

پراکند از کف اندر دیده پلپل^۴

۲. همان، صفحه ۲۰

۱. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۶۰۶

۳. اختلاط یعنی صحبت و گفت و گو. قَبْرِغَه اختلاط یعنی اختلاط در حال لم دادن؛ و به

صحبتی صمیمانه و بی دغدغه گفته می شود. ۴. دیوان منوچهری، صفحه ۶۵

دارو / دوا. هر دو کلمه زیبایند، مضاف بر این که **دوا** در متون کهن ما نیز سابقه‌ای روشن دارد. البته **دوا** در ایران و گاه در افغانستان برای نوشیدنی دیگری هم کاربرد دارد که در آن معنی، با **پیاله** مراعات نظیر خواهد داشت! باری، این هم بیتی از حافظ:

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از خزانه غییم دوا کنند^۱

گربه / پیشک. ممکن است اگر کمی سهل‌انگار باشیم، **گربه** را واژه‌ای اصل و نسب‌دار تلقی کنیم و **پیشک** همچون پیشی رایج در ایران، نوساخته و عامیانه بدانیم. ولی **پیشک** - البته به صورت **پوشک** - در شعر کهن دیده شده است. نمونه از شهید بلخی:

چند بر دارد این هریوه خروش؟

نشود باده بر سماعش گوش

راست گویی که در گلویش کسی

پوشکی را همی بمالد گوش^۲

گج تحریر / تباشیر. در ایران، اگر بگوییم **گج**، با **گج ساختمانی** قابل اشتباه است و اگر بگوییم **گج تحریر**، بر خلاف ایجاز کار کرده‌ایم و آنگاه ناچاریم در **گج ساختمانی** نیز چنین کنیم تا فرق این دو معلوم شود. در افغانستان با وجود کلمه **تباشیر**، این غلط‌فهمی‌ها رخ نمی‌دهد. **تباشیر**، کلمه‌ای شاعرانه و کهن نیز هست. شاعران، صبح را به آن تشبیه می‌کرده‌اند و وقتی بشناسیمش، شعرهایی از این دست نیز برایمان ملموس‌تر خواهد بود:

نه بر فلک ز تباشیر صبح، هیچ نشان

نه بر زمین ز خروش خروس، هیچ اثر^۳ (انوری)

۲. لهجه بخارایی، صفحه ۳۴۳ (ذیل پیشک)

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۹۶

۳. دیوان انوری، قصاید، صفحه ۱۹۶

خجالت / شرم. شرم، در شکل **شرم کردن** یا **شرم داشتن**، در افغانستان رایج است و بسیار زیبا. همین واژه است که ادبای ایران را به وجد آورده بود، وقتی آن را از دهان یک دختر دریوزه گر کابلی شنیده بودند.^۱ باری، این هم جمله‌ای از تاریخ بیهقی که برای همه ما، حجتی است استوار در سلامت نثر فارسی: «**شرم ندارید مرد را که می‌بکشید [به دو] به دار برید؟**»^۲

گدا / گداییگر. گداییگر هرچند شاید با فصاحت تمام ساخته نشده باشد، می‌تواند در کاربردهای ادبی، قدری فاخرتر و باستان‌گرایانه‌تر جلوه کند.

حمام / تشناب. ما در کابل مشکلی با این کلمه **تشناب** داریم، چون هم به معنی **حمام** است و هم به معنی **دستشویی**. پس وقتی کودک مثلاً از پشت تلفن پاسخ دهد که «**پدرم در تشناب است**»، کسی از آن سوی خط، نمی‌تواند دریابد که کدام **تشناب** منظور است. اصل و نسب این **تشناب** هم برایم معلوم نشد.

هفت تیر / تفنگچه. من در ایران هنوز معادل دلپذیری برای **تفنگچه** ندیده‌ام. **تپانچه**، **هفت تیر**، **کُلت**، **رولور**، **ششلول** و **سلاح کمری** همه مشکلاتی دارند. **تپانچه** در اصل به معنی **سیلی** است؛ **هفت تیر** به خاطر تلاقی دو حرف ت، دشواری تلفظ دارد، گذشته از این که با میدان **هفت تیر** تهران هم تشابه می‌یابد؛ **کُلت** و **رولور** فرنگی اند؛ **ششلول** جامع نیست و

۱. آقای دکتر شفیع کدکنی، عبارت را از قول یکی از دوستانشان چنین نقل می‌کنند: «**شرمت باد، از بیگانه دریوزه می‌کنی؟**» (موسیقی شعر، صفحه ۲۶). ولی من تصور می‌کنم عبارت، در نقل قول‌ها کمابیش از تصرف ذهنی گویندگانش مصون نمانده است، چون من که سالها در کابل زیسته‌ام، **شرمت باد** را به این صورت فاخرش نشنیده‌ام. به احتمال زیاد، **شرم‌کن** بوده که در کابل و دیگر نقاط افغانستان رایج است. همچنین در مورد دریوزه نیز باید تردید به خرج داد. عبارت رایج در کابل، **گدا ییگری** است. والله اعلم.

۲. گزیده تاریخ بیهقی، صفحه ۱۶۷

سلاح کمری غیرموجز است.

شوفاز / مرکز گرمی. این مرکز گرمی هم از ابداعات فارسی‌زبانان افغانستان است برای یک واژه فرنگی. (گرمی به معنای گرما در آن کشور به کار می‌رود.) دریغ که در عصر حاضر این گونه ابداعات در افغانستان نه بسیار بوده و نه سازمان یافته.

۲. پالایش زبان از واژگان دخیل

زبان فارسی در افغانستان بیش از ایران دچار تراکم واژگان فرنگی است. چرا؟ چون در ایران سالهاست که معادل‌سازی برای واژگان خارجی شروع شده و در افغانستان، به جز بعضی تلاشهای فردی و محدود، هیچ کاری نکرده‌ایم. متأسفانه به دلایلی که گذشت، تفاهم میان دو ملت نیز آن قدر نبوده که ما بتوانیم از تجربیات همزبانان خویش در ایران استفاده کنیم و به دوباره کاری ناچار نشویم. هنوز واژگانی مثل **داکتر** (پزشک)، **دریور** (راننده)، **کلیئر** (شاگرد راننده)، **لابراتوار** (آزمایشگاه)، **فئیر** (شلیک)، **پاسپورت** (گذرنامه)، **سکرتر** (منشی)، **پنسیل** (مداد)، **راپور** (گزارش)، **کافره** (دوربین عکاسی)، **بایسکل** (دوچرخه)، **میتینگ** (همایش)، **لاسیچکر** (بلندگو)، **هازن** (بوق) و **آرشیف** (بایگانی) در زبان مردم کاربرد دارند و ما هرچند واژه‌هایی فارسی چه از زبان کهن خویش و چه از ساخته‌های زبان‌شناسان ایران در دسترس داریم، در کاربردشان تردید می‌کنیم. تشبّه به ایرانیان یا به تعبیری «ایرانی‌نمایی»، در کشور ما سخت مذموم تلقی می‌شود و بدبختی در اینجاست که پیش از محک‌زدن این اصطلاحات با معیارهای زبان‌شناسی و متون کهن، آنها را بو می‌کشیم که بوی ایران می‌دهند یا نه.

البته در زبان مردم افغانستان نیز واژگانی می‌توان یافت که در ایران، شکل فرنگی‌شان به کار می‌رود، مثل **صنف** (کلاس درس)، **ساجق**

(آدامس)، تیزاب (اسید) و بالاپوش^۱ (پالتو)؛ ولی تعداد اینها بسیار نیست و به هر حال، باید پذیرفت که در پالایش زبان، دوستان ایرانی ما بسیار بهتر از ما کار کرده‌اند و ما به بهره‌گیری از تجربیاتشان نیازمندیم.

۳. حفظ اصالت و سلامت زبان

زبان هر نیمه از این قلمرو، از جوانبی در معرض خطر قرار دارد. زبان فارسی افغانستان را ضعف سواد عمومی و فقدان نهادهای رسمی حمایت از زبان تهدید می‌کند و زبان فارسی ایران را رشد سریع آن، ضمن شیوع ادبیات ترجمه‌ای و رسانه‌ای^۲. بنابراین، نوع غلطهای رایج در دو کشور، تا حدی متفاوت است و زبان هر یک، می‌تواند شاغولی باشد برای دریافت انحرافهای دیگری.

مثلاً مردم کابل می‌توانند در این دقت کنند که آنان به عمل اشک‌ریختن گریان می‌گویند و فارسی‌زبانان ایران، گریه. آنگاه با مراجعه به دستور زبان واقف می‌شوند که گریان قید است نه اسم، و کاربرد آن به جای گریه درست نیست. همچنین اگر بدانیم که مردم ایران به کالا، لباس می‌گویند، شاید به این اندیشه بیفتیم که «به‌راستی کاربرد کالا به جای لباس در کابل، درست است یا نه؟» آنگاه با یک مراجعه به متون کهن می‌توان در این کاربرد تجدید نظر کرد. مگر این سنایی نیست که می‌گوید

چو علم آموختی از حرص، اینک ترس کاندرشب

چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا^۳

۱. بالاپوش در سالهای دور در ایران هم رایج بوده است؛ من آن را در سه تفنگدار الکساندر دوما ترجمه محمدطاهر قاجار دیدم که ترجمه‌های است بسیار قدیمی و منبعی خوب برای این گونه واژگان.

۲. با مروری بر غلطهای رایج در زبان فارسی ایران، می‌توان دید که بخش عمده‌ای از آنها به وسیله مترجمین کم‌سواد و گویندگان صدا و سیما شیوع یافته‌است. (رجوع کنید به غلط‌نویسم)

۳. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۵۵

پلاس در کابل به انبردست می‌گویند و به نظر می‌آید که شکل تغییر یافته Pliers باشد که انگلیسی است و به همین معنی. در هرات، کلمه انبردست رایج است که شباهتی می‌رساند به ترکیب معروف سنگ جرا لا سود. حالا ما می‌توانیم با مقایسه این کلمه‌ها با انبردست رایج در ایران، دریابیم که درست‌تر کدام است.

تذکره دیگر کلمه‌ای است که ما در افغانستان نیاز به تجدیدنظر در آن داریم. این کلمه در این کشور به دو معنی به کار می‌رود، شناسنامه و پراکنکار؛ و به نظر نمی‌رسد در هیچ‌یک، کاربرد درستی یافته باشد. من به خاطر می‌آورم که با توجه به معنی نخست که از کودکی با آن آشنا بودم، تعبیر تذکره‌نویس برایم ابهامی بزرگ به همراه داشت، چون تصورم این بود که تذکره‌نویس، یعنی مأمور ثبت احوال. وقتی در جایی می‌خواندم که مثلاً «فلانی تذکره‌نویسی بزرگ است»، در شگفت می‌شدم که چگونه می‌شود این شغل، بدین مایه اهمیت یابد که در کتابها درج شود؟ و شگفتی من وقتی افزایش یافت که شنیدم مثلاً فلان مریض را بر روی تذکره به شفاخانه برده‌اند!

دیگر واژه‌ای که در کابل به معنی درستش به کار نمی‌رود، خفه است که از آن ناراحت یا دلگیر را مراد می‌کنند.^۱ من شاهد را مثالی از داستان حسنک وزیر تاریخ بیهقی می‌آورم تا دانسته شود که خفه به معنای رایج در ایران درست است: «و مرد خود مُرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خفه کرده.»^۲

به همین ترتیب، مردم ایران نیز می‌توانند با دقت کردن در زبان فارسی افغانستان، بعضی نادرستیاها را در زبان خویش تشخیص دهند، به ویژه

۱. به خفه در معنی قطع راه تنفس، خَفَک گفته می‌شود.

۲. گزیده تاریخ بیهقی، صفحه ۱۶۹

آنگاه که به اصالت زبان مربوط می‌شود. می‌دانیم که واژگان یک زبان، به طور طبیعی از لحاظ صورت و معنی استحاله می‌پذیرند و هرچه سرعت رشد زبان بیشتر باشد، سرعت این استحاله هم بیشتر است و در نتیجه، زبان از اصل خویش دور می‌شود. با مقایسه زبان فارسی ایران و افغانستان به خوبی متوجه سرعت این استحاله در ایران می‌شویم. مثلاً کلمه **کیمیا** از ما و شما بوده و در یک سفر فرنگ و غوطه خوردن در دیگ رنگرزی زبانهای انگلیسی و فرانسوی در نهایت به صورت **شیمی** وارد محاوره فارسی‌زبانان ایران شده‌است؛ یا کلمه **پای‌جامه** را هندیان از فارسی‌زبانان گرفته‌اند و انگلیسیان از آنان و فرانسویان از آنان و در نهایت، باز فارسی‌زبانان ایران، آن را با تلفظ فرانسوی به صورت **پیژامه** به کار می‌برند.^۱ این دو کلمه به صورت اصلی خویش، هم‌اکنون در افغانستان رایجند. به همین صورت، به مرور زمان معنی کلماتی چون **خسته**، **خسیس**، **الاغ**، **کُلفت** و **هویج** کاملاً تغییر کرده‌است و دهها واژه دیگر از این دست.

۴. حفظ نظام آوایی زبان

من در اینجا کاری به شکسته‌شدن کلمات در زبان عامیانه ندارم که چرا مثلاً **محمد** در کابل **مامد** تلفظ می‌شود یا **نان** در تهران به **نون** تغییر می‌یابد. این، چیزی است اجتناب‌ناپذیر و یکی از وجوه تنوع زبان نقاط مختلف. منظور من، کلماتی است که در همان کاربرد نوشتاری و ادبی نیز درست به کار نمی‌رود و من به چند مثال بسنده می‌کنم.^۲

۱. رجوع کنید به **غلط نویسیم**، ذیل **پیژامه**

۲. تفصیل بیشتر این موضوع را می‌توانید در اینجا بیابید: سلطان، سلطان حمید، «نظری بر تفاوت‌های زبانی ایران و افغانستان»، در **دری**، شماره ۱۳، خزان ۱۳۸۰

تَهی / تَهی. در ایران، این کلمه به ضم ت و به صورت تَهی خوانده می‌شود و در افغانستان، به صورت تَهی، و این درست‌تر به نظر می‌آید. بگذریم از تناسب این کلمه با قه که به نظر می‌رسد هم‌ریشه باشند، در ادبیات کهن ما، تَهی غالباً با کلماتی چون آگهی، ابلهی و سرو سهی قافیه شده‌است. در غیر این موارد نیز قافیه‌ها با کسره‌اند، یعنی می‌هی و پی‌هی و قری‌هی و در هیچ‌یک از ۱۸۰ موردی که من تَهی را در ردیف و قافیه یافتم، نمی‌شد آن را تَهی خواند.^۱ این هم مثال از سعدی که افصح‌المتکلمین است و نیز از محتشم کاشانی که قرابت زمانی بیشتری با امروز دارد:

سرِ پُر غرور از تحمّل تَهی،
حرامش بُود تاج شاهنشهی^۲

□

با وجود طفلی از اوضاع چرخ
یافت سید نعمت‌الله آگهی
با برادر هم‌مرمی کرد اختیار
وز توجه کرد قالب را تَهی^۳

ویران / وِیران. به همین شکل و با مراجعه به قوافی شعرهای کهن، می‌توان وِیران [wiran] رایج در ایران را بر وِیران [wayran] رایج در افغانستان ترجیح داد، چون تقریباً همیشه، در مواقعی که شاعر «وِیران» را جزو حروف قافیه گرفته، کلمه را باید وِیران تلفّظ کرد، نه وِیران. در شعر اوحدی مراغه‌ای، وحشی بافقی، منوچهری، نظامی، مولانا، فردوسی و

۱. بنا بر اظهار نظر دوستی، این تَهی مأخوذ از تومی پهلوی است و باید تَهی خوانده شود. اگر این گونه باشد، همان تلفّظ مردم ایران ارجح است. فقط باقی می‌ماند مشکل قافیه‌های شعر کهن که باید همه را «بر حسب ضرورت» تلقی کنیم. ۲. بوستان سعدی، باب اول، صفحه ۲۳

۳. این قطعه در لوح فشرده دُرّج به نام محتشم آمده، ولی من در نسخه‌ای از دیوان این شاعر که در دسترس داشتم، پیدایش نکردم.

امیر خسرو دهلوی، ویران با کلماتی چون زیون‌گیران، ایران، شیران، اسیران، پیران و نیران قافیه شده که فقط فی‌رآن از نوع ویران است و بیش از یک مورد هم دیده نشد (در شعر فردوسی). این هم مثال از مولانا و امیر خسرو که به قلمرو زبانی مشرق تعلق دارند:

عالمی را یک سخن ویران کند

روپهان مرده را شیران کند^۱

□

گفتند به اتفاق پیران

در، سوخته به که خانه ویران^۲

کاوش / تراوش / کاوش / تراوش. در این گونه مصدرها، به قطع و یقین باید حرف ماقبل ش مکسور باشد و تلفظ این کلمات در ایران به شکل کاوش و تراوش، از غلطهای مشهور در زبان این کشور است. کافی است اینها را با جنبش و کوشش و روش و آموزش و ورزش و خیزش بسنجیم تا نادرستی‌شان آشکارتر شود.

آورد / آورد. باز هم اولی نادرست است و دومی ارجحیت دارد. این فتحه روی و که روزبه‌روز در ایران غلیظ‌تر هم می‌شود ارمغان لهجه پایتخت است و گرنه خراسانیهای قدیم هنوز آورد می‌گویند، همانند مردم افغانستان.

ق / غ. در بیشتر نقاط ایران، تلفظ این دو حرف یکسان است، ولی در بیشتر نقاط افغانستان تفاوت آشکاری در این دو وجود دارد، یعنی ق بسیار غلیظ ادا می‌شود و این به اصل عربی‌اش نزدیک است. من در ایران، فقط در یزد و کرمان و نیز نواحی جنوبی، چنین تلفظی از ق دیده‌ام. مسلماً وقتی دو حرف مختلف، از دو مخرج مختلف ادا شوند، بهتر است از این

۱. مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶

۲. نقل از درج

که یکسان ادا شوند. یک حسنش این است که دیگر بین کلماتی چون **قالب** / **غالب** یا **آقا** / **آغا** یا **قریب** / **غریب** یا **قار** / **غار** یا **قوی** / **غوی** یا **ذقن** / **زغن** اشتباهی رخ نمی‌دهد.^۱ در ایران، این تشابه تلفظ، مایه گمراهی‌هایی در نگارش هم شده‌است، چنان‌که گاه **غلیان** و **غدغن** و **غداره** را به صورت **قلیان**، **قدغن** و **قداره** می‌نویسند.^۲

پ / **ب** / **ف**. در ایران بعضی کلماتی را که در قدیم با **پ** نوشته و خوانده می‌شده، با **ب** می‌نویسند و تلفظ می‌کنند و در افغانستان همان تلفظ قدیم رایج است، یعنی **اسب**، **چسپیدن** و **خسپیدن**. این تبدیل **پ** به **ب** ناشی از تأثیر الفبای عربی در زبان فارسی است، که می‌دانیم در عربی چهار حرف **پ**، **چ**، **ژ** و **گ** را نداریم. این تعزّب، در کلمه **پهره** (پاسی از شب یا پاسبانی) رخ داده و آن را به **بهره** تبدیل کرده‌است (مثلاً دو بهره از شب). در افغانستان **پهره** رایج است که البته در تداول مردم به **پنیره** بدل شده‌است، به معنی نگهبانی.^۳

«و» و «ی» **مجهول**. این از ضعفهای جدی زبان فارسی رایج در ایران است که **و** و **ی** مجهول ندارد، یعنی به تدریج این مصوّتها به مصوّتهای **ای** و **او** تبدیل شده‌اند. چنین است که **شیر** (حیوان) و **شیر** (خوراکی) و **شیر** آب یکسان تلفظ می‌شوند، همچنان‌که **شور** و **کور** تلفظی دارند کاملاً مشابه با **دور** و **نور**. در قدیم چنین نبوده‌است، یعنی **شیر** (جانور) با **یای** مجهول ادا می‌شده و **شور** و **کور** با **او** مجهول. پژوهشها نشان داده‌است

۱. مرحوم بهار در سبک‌شناسی می‌گوید: حرف غ در لغات فارسی بوده‌است... ولی امروز ما این حرف را تنها در خط می‌نویسیم و در گفتار آن را مانند **قاف** به زبان می‌گزرانیم، ولی پارسی‌گویان هند این حرف را درست به کار می‌برند. (سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۲۲۸)

۲. رجوع کنید به غلط‌نویسیم، ذیل **غلیان**، **غدغن** و **غداره**.

۳. رجوع کنید به: روان‌فرهادی، عبدالغفور؛ «یاری شاهنامه در پژوهش تلفظ واژه‌های فارسی»، برگه بی‌برگی، صفحه ۱۴۱ به بعد.

که مثلاً در شاهنامه فردوسی تفاوتی میان مصوّتهای معروف و مجهول وجود دارد و فردوسی و وی مجهول را با معروف قافیه نکرده است.^۱ این هم سخن مرحوم بهار در این مورد: «در عهد فردوسی نیز حروف با صدا و بی صدایی بوده است که به طریق خاصی تلفظ می شده، و امروز به واسطه تطوّر مخارج و عدم نگهداری و مواظبت، آن اصوات و مخارجها از میان رفته است، مانند تلفظ یاهای مجهول از قبیل: شیر، دلیز، چیر، دیر، شمشیر، زیر، سیر ضد گرسنه... و واوهای مجهول چون واو روز و افروز...»^۲

متأسفانه در رسم الخط فارسی نشان دادن این تلفظ ممکن نیست. اگر از زبان انگلیسی و الفبای لاتین کمک بگیریم - که این به مقصود ما بهتر کمک می کند - می توان گفت که این سیر و شیر (با یای مجهول) شبیه کلمات Wave، Save، Make و Game انگلیسی تلفظ می شوند و شور و کور (با واو مجهول) مثل More، Shore، Home.^۳

باری در افغانستان، هنوز آثار این تلفظ کهن باقی است و کلماتی مثل دیر، سپید، دیگ، ریگ، گور، شور و خوب همه با ی و و مجهول تلفظ می شوند. این علاوه بر ایجاد تنوع در اصوات، به اهالی زبان این امکان را می دهد که در مورد کلماتی دو معنایی مثل شیر، سیر و گور دجار غلط فهمی نشوند.

تفاوت در بعضی مصوّتها. ما دو مصوّت مرکب داریم که در افغانستان aw و ay تلفظ می شوند و در ایران، ow و ey. یعنی ما نُو و نِی می گوئیم و ایرانیان، نُو و نِی. تا اینجای کار شاید چندان مهم نباشد، ولی این ow و ey

۱. همان.

۲. سبک شناسی، جلد اول، صفحه ۲۳۰.

۳. می بینید نگون بختی را که ما ناچاریم به یاری زبانهای بیگانه با هم تفهّم کنیم. البته در این موارد می توان از آوانگاری یاری جست و گفت یای مجهول با ē نشان داده می شود و واو مجهول با ò. ولی مشکل باز برجای خود باقی است، چون تلفظ ē و ò نیز در ایران شناخته شده نیست. از آن گذشته، من در این نوشته، حتی الامکان از آوانگاری پرهیز کردم و در این نیز عمدی داشتم، چون حس می کنم که این حروف، زبان را بیش از حد بیگانه نشان می دهد.

نیز در یک گام دیگر، کم‌کم در حال استحاله به مصوّتهای بلند او [u] و ای [i] هستند و این ضایعه‌ای بزرگ است. این استحاله در کلماتی مثل نو، موضوع، مورد، موقع، دوره و توصیه کمابیش انجام شده و آنها را بدین صورت درآورده‌است: *no* 'dora 'moze 'mored 'toseya. اکنون مردم ایران به راحتی دَوْلَت [dawlat] بر وزن صَوْلَت را به صورت دَوْلَت [dolat] بر وزن صورت به کار می‌برند و مَوْلوی [mawlawi] بر وزن حوزوی را به صورت مَوْلوی [molawi] بر وزن موسوی. با این وصف، من نمی‌دانم دانش‌آموزان ایرانی در آینده چگونه می‌توانند در قافیه‌های غزل «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو» حافظ احساس هم‌آوایی کنند؟ مگر این که همه را با او خاتمه دهند، به اعتبار «ظلم بالسّوّه عدل است».

همچنین است تفاوت در هغیرملفوظ آخر کلمه که در افغانستان با فتحه تلفّظ می‌شود و در ایران، با کسره، یعنی ما دانّه [dana] و بچه [bačča] می‌گوییم و ایرانیان، دانّه [dane] و بچه [bačče]. همچنین ما کلماتی مثل شش و یک را به صورت شش [šaš] و یک [yak] تلفّظ می‌کنیم که باز هم با تلفّظ شیش [šeš] و یک [yek] ایران متفاوت است. حالا کدام یک از اینها برتری دارد؟ شاید به طور مطلق چیزی نتوان گفت، ولی متون کهن گواهی می‌دهند که تلفّظ افغانستان به اصل نزدیک‌تر است. من حدود یکصد مورد کاربرد شش و یک در قافیه شعرهای کسانی چون خاقانی، عطار، اوحدی مراغه‌ای، عبید زاکانی، سنایی، مولانا، حافظ، فردوسی، انوری، محتشم کاشانی، شیخ محمود شبستری، نظامی و وحشی بافقی یافتم که در همه بلااستثنا قافیه‌های دیگر از جنس آتش، مشوّش، مهوّش یا اندک، محک و فلک بود و همه با فتح تلفّظ می‌شد.^۱ با این بررسی، همچنان

۱. می‌دانم که با در نظر داشت اختیاراتی که به شاعران در قافیه داده شده‌است، حرکت حروف قافیه معیاری مطلق برای بررسی شکل تلفّظ کلمات نیست؛ ولی تعداد زیاد و آن هم بدون استثنا، این معیار را به اطلاق می‌رساند.

روشن شد که تلفظ دلکش، کشاکش، کشیدن و امثال اینها نیز ایراد دارد. این هم چند مثال:

گفتی به روزش همه گیتی تمام شد
می به که او تمام نشد جز به ماهش
کز روز همچو ماه و جبینی چو مشتری
جام آفتاب رخ شود و باده زهره و ش^۱ (اوحدی مراغه‌ای)

□

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلسم، ایرا منشو شتم
شهری است پر کرشمه حوران ز شش جهت
چیزیم نیست، ورنه خریدار هر ششتم^۲ (حافظ)

□

به نظم آورده و پرسیده یک یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک^۳ (شیخ محمود شبستری)

□

پستی خاک و بلندی فلک
دو گواهی بس بود بر یک به یک^۴ (عطار)

موارد دیگری از این گرایش به کسره در تلفظ ایران می‌توان یافت که نادرستی‌شان کاملاً آشکار است و نیاز به شاهد و گواه ندارد. یکی در کاربرد است که خود مصدر کردن می‌تواند گواهی بر آن نادرستی باشد.
نه / نی / نه / نی. این حرف نفی در ایران به شکل نه [na] یا نی [ney] رایج است و در افغانستان به شکل نه [ne] یا نی [ni]؛ و تلفظ افغانستان

۲. دیوان حافظ، غزل ۳۳۸

۴. منطق الطیر، صفحه ۷

۱. درج، اوحدی مراغه‌ای.

۳. گلشن راز، صفحه ۶۸

درست است، به تصریح مرحوم بهار در سبک‌شناسی^۱.

□

به هر حال، کسانی که در ساختار آوایی لهجه قدیم فارسی تحقیق کرده‌اند، آن را با لهجه امروز رایج در افغانستان نزدیک‌تر یافته‌اند، یعنی به عبارت دیگر، در افغانستان آن لهجه قدیم بیشتر حفظ شده‌است. در ایران هم لهجه مردم خراسان قدمت و بالطبع اصالت بیشتری از لهجه تهران دارد.

شاید برای خوانندگان ایرانی این نوشته، چند و چون کردن یک مهاجر افغانستانی، بر گویی که اکنون حدود هفتاد میلیون گوینده دارد، چندان روا به نظر نیاید. من بهتر می‌بینم باز هم از نتایج تحقیقات زبان‌شناسان ایرانی سخن بگویم. آقای دکتر تقی وحیدیان کامیار در کتاب ارزشمند در قلمرو زبان و ادبیات فارسی ضمن مقاله‌ای، مشخصات آوایی زبان فارسی در عصر حافظ را با کمک اسناد و مدارک نشان داده و چنین نتیجه گرفته‌اند که زبان فارسی در عصر حافظ آن چیزی نبوده است که امروز در ایران رایج است. ایشان بر این باورند که «شیوه درست آن است که اشعار حافظ و هر شاعر دیگر را حتی‌الامکان به صورتی بخوانیم که خود شاعر می‌خوانده است... خواندن اشعار حافظ و دیگر شاعران، و همچنین آثار منشور ادبی گذشتگان به صورت امروزی به همان اندازه غیرعادی و نادرست است که واژه‌هایی مانند ملت و مضراب و غیره را Nation و زخمه و... معنی کنیم».

با خواندن این مقاله درمی‌یابیم که بیشترین نقاط اختلاف لهجه حافظ با لهجه امروز ایران، همانهایی است که ما در بیان اختلاف لهجه افغانستان و ایران ذکر کردیم. هم‌چنین آقای دکتر وحیدیان، با کمک شواهد و

۱. سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۳۷۸. مؤلف می‌گوید: «تلفظ حقیقی آن نه، به کسر نون و هاء غیر ملفوظ است همان‌طور که در خراسان و هندوستان و تخارستان و افغانستان و ترکستان به زبان می‌آورند خواه با یا نوشته شود خواه با ها.»

مدارک، یک غزل حافظ را به همان شکلی که در زمان خودش خوانده می‌شده بازسازی و آوانگاری کرده‌اند. وقتی متن آوانگاری را می‌خوانیم، به نظر می‌رسد این لهجه کابل یا مناطق مرکزی افغانستان است.^۱

این شواهد، به ویژه وقتی در شعر حافظ نشان داده می‌شود، روشن می‌دارد که نه تنها لهجه مردم مشرق، حتی لهجه کسانی که در شیراز و اصفهان و دیگر نواحی غربی می‌زیسته‌اند نیز با لهجه امروز افغانستان نزدیک بوده است. پس همان گونه که در اصل زبان، انتساب دری و فارسی به مشرق و مغرب نادرست است - و ما شواهدش را نشان دادیم - چنین تفکیکی میان لهجه‌ها هم روا نیست، یعنی نمی‌توان لهجه مغرب را فارسی و لهجه مشرق را دری نامید. این را از آن سوی گفتم که بعضی دوستان ایرانی، این تفکیک را اگر نه در زبان، در لهجه انجام می‌دهند.

□

این را هم می‌دانم که ممکن است گفته شود این لهجه در ایران سیر جبری و طبیعی خود را طی کرده و اینک متکامل‌تر از لهجه کهن و لهجه افغانستان است. البته منکر نمی‌توان شد که تحوّل زبان در ایران سریع‌تر از افغانستان بوده‌است، ولی هر تحوّل را نمی‌توان تکامل دانست. بخشی از این تحوّل، ناشی از پایتخت‌بودن تهران و غلبه رسانه‌ای لهجه آن بر لهجه خراسان و دیگر نواحی است، نه انتخاب آزادانه اهل زبان. اگر مناسبات سیاسی به گونه‌ای رقم می‌خورد که مثلاً مشهد یا سبزوار یا نیشابور به عنوان پایتخت ایران انتخاب می‌شد، مسلماً لهجه خراسان در همه ایران عمومیت می‌یافت. این خود روشن می‌دارد که عمومیت لهجه تهران را نمی‌توان ناشی از یک انتخاب آزاد فرض کرد و از آن نتیجه‌ای دال بر

۱. در قلمرو زبان و ادبیات فارسی، صفحه ۱۵۲. البته آقای دکتر وحیدیان به تشابه این گویش با گویش امروز افغانستان اشاره صریحی نکرده‌اند. مسلماً این قضیه آن قدر که برای ما مردم افغانستان قابل درک و دریافت است، برای دوستان ایرانی نیست.

اصلح و ارجح بودن آن گرفت.

باری، فارسی رایج در ایران، هرچند از لحاظ واژگان غنی‌تر شده، از لحاظ آواها و مخارج حروف روزبه‌روز دورتر از اصل کهن خویش می‌شود. و وی مجهول مدّتی است از میان رفته‌اند؛ مصوّتهای مرکب **وَو** **سِی** در بسیاری از کلمات به **اَو** و **ای** نزدیک و یا تبدیل شده‌اند. ه غیر ملفوظ آخر کلمات اکنون نه صدای فتحه، که صدای کسره می‌دهد و تفاوت حروف **غ** و **ق** از میان برداشته شده‌است. هرچه این ابدالها در زبانی بیشتر رخ دهد، تنوّع حروف و آواها کمتر می‌شود و این، یعنی کاهش امکانات زبان. اکنون در گویش رسمی ایران، کلماتی چون **قالب / غالب، قوی / غوی، شیر (خوراکی) / شیر (حیوان)، ذقن / زغن، فی (گیاه) / فی (قید نفی)** و بسیار دیگر واژگان از این دست، یکسان تلفّظ می‌شوند و شکل تلفّظ کلماتی چون **ذی (دی‌ماه)، شُور (مشورت)، دُور (توبت)، نُوت (ناپاکی) و خودرَو (وسیله نقلیه) با دی (دیروز)، شُور (مزه)، دُور (متضاد نزدیک)، لُوس و خودرَو (گیاه)** بسیار نزدیک شده‌است و احتمال یکسانی‌شان در آینده‌ای نه چندان دور می‌رود، در حالی که اینها در گویش افغانستان تفاوتی چشمگیر با یکدیگر دارند. مسلماً تشابه روزافزون شکل آوایی کلمات به یکدیگر، به نفع زبان نیست؛ کار اهل زبان را در تلفّظ راحت می‌کند، ولی در تفهیم و تفّهم، نه. این چیزی است که حتّی بعضی از ادبای ایران هم باور داشته و از آن اظهار نگرانی کرده‌اند. مرحوم بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد:

امروز چنان است که می‌توان گفت زبان ساسانی که سهل است، زبان فردوسی و سعدی را هم از دست ما گرفته‌اند، و اگر کسی اهل خبرت و تخصص باشد و نیز مدّتی با مردم دوردست چون کوهستان اصفهان و خراسان یا تخارستان و بدخشان یا با ارمنیان آشنا گردید، می‌داند که ما چه می‌گوییم و زبان ما چه بوده و چه شده‌است، و چگونه لهجه‌ها و

مخارج زیبای حروف از میان رفته و چند حرف نیم‌خائیده ژاژ در دهان

این مردم باقی مانده است.^۱

و نیز چنین حکایت می‌کند که:

شخص فاضلی از مردم تاشکند به افغانستان و خراسان سفر کرد و از آنجا به تهران آمد و به عراق رفت و بازگشت، در هزار و سیصد و هفت شمسی که به خراسان می‌رفتم او را دیدم که به خراسان می‌رفت، با وی بین راه آشنا شدم، او می‌گفت که چرا صدای ایرانیان و آهنگ آن تغییر کرده است؟ پرسیدم چگونه؟ گفت هیچ شبیه به آهنگ پارسی‌زبانان ماوراءالنهر و افغانستان نیست. در خراسان تا اندازه‌ای بد نبود، اما در عراق مردم را دیدم که به جای سخن گفتن ناله می‌کنند و آوازی چون لحن جهودان از گلو برمی‌آورند!

چون خودم نیز با طرز سخن گفتن روستاییان و عوام خراسان و افغانستان آشنا بودم، به یادم آمد و دریافتم که چه می‌گوید.^۲

و مهدی اخوان ثالث در مؤخره از این اوستا می‌نویسد:

من اصلاً زبانم نمی‌گردد که این‌طور (مثل فلان و بهمان) با ته‌لهجه پایین‌مایین‌ها - یعنی زبان مرسوم تهران - حرف بزنم، سر و سرود من از این حدود و حوالی نیست... من خراسانی هستم، فارسی زبان مادری من است...^۳

چرا خواننده را به این‌گونه دقایق و لحظات آشنا نکنیم و در این التذاذ شرکت ندهیم؟ چرا ما از آن سو بغلتیم و بغلطیم یعنی غلط کنیم؟ چرا او را به این سو نیاوریم و به دنیای پر جلوه و جلال و زیبایی و ظرافت، یادگار مانده از پدران خویش رهنمون نشویم؟

۲. همان، صفحه ۲۲۵

۱. سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۲۳۴

۳. از این اوستا، مؤخره، صفحه ۱۹۰

چرا؟ لابد برای این‌که زبان کلمه را بی‌ذوقی و بی‌انضباطی و هجوم نامتعادل «زبان روز» از اسب انداخته است و ما دانسته و ندانسته می‌کوشیم او را از اصل هم‌بیندازیم. لابد برای این‌که ذوق امروز روز تمایل به ولنگاری دارد و تداول عامه غالباً زشت و غلط را می‌پسندد، لابد برای حفظ تیراژ و برای این‌که تهران حاکم مثلاً از همه مشتقات و معانی «ب - خ - ش» با همه دقایق و فرق‌ها فقط به یکیش حاجت دارد و همان یکی را می‌شناسد و تازه در شکل مضحک ببدشقی‌ن و یا به جای بدرود تهران بی‌ذوق و بی‌سواد می‌گوید «خدافس، خص می‌شیم»... حالا که زبان ملی ما این قدر وسیع و دارا و تواناست که همه این کلمات را در خود و از خود و برای خود دارد، چرا نباید در به کار بردن آنها دقیق و درست بود؟^۱

به راستی یادکرد این تفاوتها و تأکید بر استفاده از آنها برای غنا و سلامت زبان، چه سودی دارد؟ می‌توان انتظار داشت که زبان چندین میلیون انسان ناگهان و با یادکرد اینها تغییر کند؟ شاید بگویید که زبان، یک سیر طبیعی و جبری دارد و نمی‌توان در این سیر، تصرف کرد. من می‌گویم می‌توان تصرف کرد، همچنان که بزرگان ما در این چند دهه کرده‌اند و جلو بسیاری از نادرست‌ها را گرفته‌اند. هنوز بسیار نمی‌گذرد از روزگاری که در افغانستان و حتی ایران، عرفان را عُرفان می‌گفتند، و هنوز هم بعضی از کهنسالان چنین می‌گویند. من خود در کابل وقتی در پشت جلد مجلهٔ عرفان، املائی لاتین آن را به صورت Erfan دیدم، شگفت‌زده شدم و آن را حمل بر بی‌سوادی کاتب کردم، که چرا Orfan ننوشته‌است، و این حدود بیست سال پیش بود که ما همه عُرفان می‌گفتیم و قول نیکان را

قیاس از خود می‌گرفتیم^۱. اکنون عرفان کاملاً جا افتاده است. بزرگترهای ما و حتی بعضی هم‌سن و سالان من به خاطر دارند که در کابل، به عاشق، عاشق می‌گفتند و من خوب به یاد می‌آورم که آقای زیریر معلم در سال آخر دبیرستان ما به بچه‌ها یادآوری می‌کرد که «عاشق را بر وزن قاشق به کار نبرید». و باز به خاطر می‌آورم که نجیب‌الله معلم گرامی در سال سوم دبیرستان ما، با تجزیه دشنام به دو بخش دُش و نام و با ذکر این‌که دُش یا دُژ پیشوندی منفی‌ساز است و در دُشمن و دُشوار و دُزخوی و دُزخیم هم دیده می‌شود، یادآور شد که دشنام بهتر از دشنام رایج در کابل است. همچنان به خاطر می‌آورم که آقای محمدرضا اشرف‌زاده استاد دانشکده‌های ادبیات در ایران، باری در جلسه‌ای در مشهد با ذکر این‌که کاوش و تراوش از جنس کوشش و جنبش هستند، یکی از دوستان شاعر ایرانی را به پرهیز از کاربردشان به صورت کاوش و تراوش تشویق می‌کردند. این تلاش ادب‌دانان ما به مرور زمان خالی از اثر نیز نبوده است.

ما انتظار تغییری ناگهانی نداریم. این تغییر در طول حیات یکی دو نسل اتفاق می‌افتد و تاکنون نیز افتاده است. از آن گذشته، امروزه این رسانه‌های جمعی‌اند که زبان را هدایت می‌کنند و رسانه‌ها نیز در اختیار نخبگان جامعه هستند. کافی است که یک احساس نیاز جمعی فقط در همین نخبگان اتفاق افتد و منجر به بهسازی زبان شود. در همین ایران حدود نیم قرن پیش، به شهرداری، بلدیّه می‌گفتند و به دادگستری، عدلیّه و به بازنشستگی، تقاعد و به هواپیما آئروپلان و به کارگردان رژیستور و به فیلمنامه سناریو. چرا آن قدر دور برویم؟ ما در سالهای اخیر، شاهد کاربرد تدریجی همایش و یارانه و بازده به جای سمینار و سوبسید و رانده‌مان بوده‌ایم و دهها مورد دیگر از این دست.

۱. قول نیکان را قیاس از خود مگیر... (مولانا)

در افغانستان و در دههٔ شصت، چنین حرکتی شروع شد و به راستی ثمربخش بود. فرهیختگان ما به این نتیجه رسیده بودند که از حساسیت بیجا در برابر واژه‌های رایج در ایران بهره‌مند، و چنین بود که واژگانی چون *برنامه* (به جای پروگرام)، *ویژه* (به جای مخصوص)، *پنجره* (به جای کلکین) و *سرباز* (به جای عسکر) کم‌کم به زبان مردم تزیق شد. من حتی واژهٔ *خیس* (تر) را از تلویزیون کابل شنیدم و به راستی شگفت‌زده شدم. این واژگان کم‌کم به طور عمدی یا غیرعمدی از نوشته‌های شاعران و نویسندگان آن دهه سر در آورد. من از چند کتاب از نویسندگان و شاعران مطرح آن سالها، واژگانی را استخراج کردم که در کابل رایج نبوده‌اند، یا حداقل در زبان مردم، شیوع چندانی نداشته‌اند و همواره مترادفهای دیگری به جایشان به کار می‌رفته‌است.

از کتاب مرده قول اس از اکرم عثمان: *گربه، پنجره، سوت، خوابگاه، پرستار، سینی، داد‌زدن، حیاط، عصبانی، فحش، خسته* (مانده)، *بازنشسته، نهار، چماق، متکا، حشیش*^۱.

از کتاب برف و نقش‌های روی دیوار، مجموعه داستان اعظم رهنورد *زریاب و سپوزمی زریاب: کوچک، زندانی، نیرو، ساکت، سرباز، کُلفت، گلوله، عتیقه و هدیه*.

از کتاب از آتش، از برشم مجموعه شعر قهار عاصی: *بایگانی، کلبه، برنامه، تقویم، شیپور، صنوبر، سیاه‌چال، رخت، نبایستی، جوجه، بیماری، نوشابه، پاییز، فروردین، بن‌بست، چتر، مهرگان، خلوت، بیمار، سرباز، واژه، سرما، سفره، کورخواندن و الگو*.

۱. موارد بیش از این بود و فقط به همین قدر بسنده کردم. البته نمی‌توان تأثیر دوران تحصیل اکرم عثمان در دانشگاه تهران را بر زبان داستانهایش نادیده گرفت. اگر هم چنین باشد، روشن می‌شود که او تأثیرپذیری هوشیارانه را بر لجاجت کورکورانه ترجیح داده‌است.

ای ز فرصت بی خبر! در هر چه هستی، زود باش!

بیدل

بهسازی زبان معیار در افغانستان

ما چه بنخواهیم و چه نخواهیم، یک زبان فارسی رسمی و معیار در کشور خویش داریم که همان گویش رایج در پایتخت است؛ و باز چه بنخواهیم و چه نخواهیم، این گویش، به تدریج همه گویشهای محلی را حذف خواهد کرد. اگر رسانه‌ها و نظام آموزشی ما همه گیر شود، این کار حداکثر یکی دو نسل زمان خواهد برد. ممکن است نظام آوایی این گویشهای محلی بیشتر دوام بیاورد، ولی در نظام واژگانی این تحوّل خیلی سریع رخ می‌دهد، چنان که در ایران رخ داده است. اما گویش پایتخت افغانستان، هم قوت‌هایی دارد و هم ضعف‌هایی. بعضی از این ضعف‌ها با مراجعه به گویشهای محلی کشور قابل رفع است و بعضی نیز با استفاده از تجربیات همزبانان ما در خارج از کشور. ما باید پیش از همه گیر شدن این زبان، کاری کنیم که لاقبل

یک زبان سالم، زیبا و نیرومند داشته باشیم. اما نقاط قوت و ضعف این گویش رسمی که همان گویش رایج در کابل است، چیست؟

نظام آوایی

گویش کابل از لحاظ شکل تلفظ کلمات، یعنی همان نظام آوایی، گویشی زیبا و باسابقه است و حتی از جهاتی بر گویش رسمی ایران هم برتری دارد. وجوه این برتری را در مبحث «حفظ نظام آوایی زبان» در بخش پیش، نشان دادیم. در این گویش، هنوز مصوت‌های مجهول باقی‌اند و علاوه بر آن، مصوت‌های مرکب او و آی با درستی و وضوح تمام تلفظ می‌شوند. کابلی‌ها نه مانند مردم هرات نو [new] می‌گویند و نه مانند مردم ایران نو [no] بلکه همان نو [naw] کهن را با زیبایی تمام ادا می‌کنند. هم‌چنین است های بیان حرکت که با فتحه تلفظ می‌شود. هم‌چنین در این گویش، تفاوت میان صامت‌های غ و ق هم‌چنان حفظ شده و این چیزی است که در هرات هم دیده نمی‌شود.

ولی گویش کابل، با همه استواری خویش، از کثرت ابدالها و نادرستی تلفظ‌ها رنج می‌برد. درست است که این گویش، از بعضی ابدالهای گویشهای دیگر نظیر تبدیل مصوت آ به او در کلماتی چون جان، فان، خانه، و دانه بری است، اما اشکالی دیگر از ابتدال و قلب و تحریف و تصحیف در آن رایج است، همانند ابدال ع و ه و ح ماقبل مفتوح به آ، یعنی تلفظ اعظم، به جای اعظم و مامد به جای محمد و حتی مادی به جای مهدی.

ما در اینجا یک بحث کلی داریم که آیا این ابدالها و تغییر شکل کلمات به مرور زمان، به سود زبان است یا به زیان آن؟ اهالی زبان در پرهیز از آنها ناگزیرند یا می‌توانند آگاهانه این سیر جبرگونه را عوض کنند؟ تجربه نشان داده که سالم‌به‌کار بردن کلمات با سطح سواد و تحصیلات افراد رابطه‌ای

مستقیم دارد؛ یا به عبارت دیگر، اگر جامعه‌ای به سوی رشد سواد عمومی سیر کند، گویش آن جامعه نیز به شکل ادبی و نوشتاری زبان نزدیک‌تر خواهد شد، هرچند همواره فاصله‌ای میان این دو وجود دارد. آنچه این فرضیه را تقویت می‌کند، مقایسه شکل تلفظ یک کلمه واحد در سطوح و طبقات مختلف جامعه است. اگر کسی گذرش به کابل بیفتد، کلمه *لایلیتر* را در تابلو تعمیرگاه‌های این شهر می‌بیند، ولی معلم کیمیا (شیمی) ما دیگر *ریدیتر* می‌گفت، آنگاه که از کاربرد ضدیخ در ریدیتر خودرو سخن به میان می‌آورد. در ایران نیز این کلمه بسته به موقعیت گوینده‌اش در اشکال رادیات و رادیاتور رایج است، ولی اولی در تعمیرگاه‌ها و دومی در تبلیغات صدا و سیما^۱.

بعضی از این ابدالها در زبان کابل چنان غلیظ است که رد پای کلمه اصلی را گم می‌کند و این برای حفظ اصالت زبان زیان‌آور است. کسی که به افغانستان می‌رود، بارها کلمه *لوت* به معنی *اسکناس* را می‌شنود و احیاناً در یافتن اصل و نسب آن در می‌ماند. این کلمه در اصل *بانکنوت* [Bank note] انگلیسی بوده که به تدریج به *نوت* تخیف و بالاخره به *لوت* تبدیل یافته است. همین‌طور، اگر کسی در کوچه‌های کابل گشت‌وگذاری بکند، ممکن است از کودکانی که مشغول بازیهای دسته‌جمعی هستند، کلمه *نور* را به معنی *نوبت* یا *دور بازی* بشنود و در شگفت شود که این دیگر چیست. این کلمه در اصل *رُون* بوده که مقلوب شده و باز *رُون* مخفف کلمه *روند* [Round] انگلیسی است به همین معنی، که در ورزشهایی مثل مشت‌زنی کاربرد دارد^۲. به همین گونه کلمه زیبای

۱. ریدیتر و رادیاتور دو تلفظ از کلمه فرنگی Radiator است.

۲. آنچه در مورد *نور* می‌گوییم، یک حدس نیست. در گویش بسیاری از مردم کابل، همین کلمه *رُون* نیز حضور دارد و این حدس ما را به یقین بدل می‌کند.

شاه‌باش به معنی احسنت به مرور زمان به شه‌باز بدل شده که اسم پرنده‌ای است. واژه دیگر س‌ماوات است که در اصل از س‌ماوار (سماور) گرفته شده و اکنون به معنی چایخانه به کار می‌رود. مسلماً وقتی دانش‌آموز افغانستانی در متون دینی و ادب کهن س‌ماوات را می‌بیند، به تضادی غیرقابل حل بر می‌خورد. یکی دیگر از این ابدالهای ردگم‌کننده، تبدیل تدریجی کلمه فتیله به فلیته و سپس فله و بالاخره فله است. حالا شما فکر کنید چگونه یک دانشجوی افغانستانی می‌تواند میان کلمه اخیر و آنچه در غزل زیبای مولانا آمده، رابطه برقرار کند؛

من چراغ و هر سرم همچون فتیل

هر طرف اندر گرفته از شرار^۱

پس لاجرم فله را کلمه‌ای بی‌اصل و نسب می‌پندارد و باورش نسبت به اصالت زبانی که بدان سخن می‌گوید سست می‌شود.

این هم چند نمونه از نارسایی‌ها و نادرستیهای لهجه عامیانه کابل، با این یادآوری که بعضی از اینها همانند یک قاعده در کلمات مشابه نیز رخ می‌دهد: یله / ایلا، مگس / منگس، مزاح / مزاق، ناحق / ناق، قفل / قلف، سیر / سیل، شاه‌باش / شه‌باز، هریکین / الکنین، زهر / زار^۲، معلوم / مالوم^۳، کاغذ / قاغذ، تنور / تندور، زیاد / زیاف^۴، ریس‌مان / ریس‌پان، فاکولته / فالکوته، محمدعلی / ماذلی، محی‌الدین / می‌دین.

این ابدالها باعث شده که میان زبان گفتار و نوشتار در افغانستان فاصله‌ای بیش از حد معمول بیفتد و البته ضعف سواد عمومی نیز این

۱. دیوان شمس، غزل ۱۰۹۵

۲. همین گونه است شهر / شار، قهر / قار، مهدی / مادی و بسیار واژگان دیگر.

۳. همین گونه است اعظم / آظم، دعوا / داوا، معروف / ماروف و بسیار واژگان دیگر.

۴. احتمالاً تداخلی میان زیاد و اضاف رخ داده است. اضاف به جای اضافه رایج است.

فاصله را بیشتر کرده است. در این تردیدی نیست که این قلب و ابدالها در گویش همه نواحی وجود دارد و حتی در گویشهایی همچون هزارگی شدیدتر است. آنچه اهمیت آنها را در گویش کابل بیشتر می‌کند، رسمیت و فراگیری آن است. بنابراین یکی از کارهایی که باید برای بهسازی گویش کابل انجام شود، تعدیل این لهجه و کاستن از ابدالهایش است.

نظام واژگانی

لهجه رسمی افغانستان، در نظام واژگانی نیز ضعیف می‌نماید. درست است که ما واژه‌هایی زیبا و کهن همچون *سیماب*، *موزه* و *لت‌زدن* را حفظ کرده‌ایم، ولی در نوسازی زبان و افزایش امکانات آن برای پذیرش مفاهیم جدید، ناتوان بوده‌ایم. این ناتوانی، به ویژه در عرصه اصطلاحات علمی و فنی شدیدتر است. ما از یک نهاد و نظام رسمی معادل‌سازی و واژه‌گزینی برای اصطلاحات روز محرومیم و چنین است که یا دست به دامن عربی می‌شویم و یا از خیر این معادل‌سازی می‌گذریم. مثلاً ما در گویش رسمی افغانستان، دو کلمه برای *دماسنج* داریم که یکی *میزان الحرارة* عربی است و دیگری *ترمامیتر* [Thermometer] انگلیسی.

در نظام واژگانی گویش رسمی ما، یک سلسله نادرست‌ها نیز راه یافته که بیم شیوعشان می‌رود. من فقط به چند مورد آن اشاره می‌کنم با این یادآوری که معیار من برای نادرستی اینها، نه فارسی رایج در ایران و یا مناطق دیگر افغانستان، بلکه قواعد دستوری و ادبیات کهن ماست.

گریان / گریه. در کابل، *قید گریان*، گاهی به جای اسم *گریه* به کار می‌رود، یعنی مثلاً می‌گویند «*طفل گریان می‌کند*» و این بدون شک نادرست است.

پرسان / پرسش. نظیر مورد بالاست، کاربرد *قید پرسان* به جای اسم

مصدر پرسش، چنان که مثلاً گفته می‌شود «معلم درس را از شاگرد پرسان کرد.»

غریب / فقیر. غریب عربی است و به معنی دورافتاده. ظاهراً به این اعتبار که معمولاً افراد غریب از وطن، دچار فقر می‌شوند، این کلمه جایگزین فقیر شده است. شاید قضیه تا این حد مشکلی نداشته باشد. مشکل این است که در گویش کابل برای غریب در معنی اصلی‌اش دیگر معادلی وجود ندارد. این کلمه به جایی دیگر رفته ولی جای خودش خالی مانده است.

شکستگی / شکسته. در کابل گاه کلماتی چون شکسته، دوگانه و کشیده را به صورت شکستگی، دوگانگی و کشیدگی به کار می‌برند و این حتی در آثار ادبی نیز دیده شده است. نمونه از سلیمان لایق:

لبها ز زخم مشت ستمگر شکفته‌تر

چشمان کبود و بیره و دندان شکستگی^۱

این کار حتی به کلمه جِلّه که اسم است نیز سرایت کرده و از آن جِلّگی ساخته است. اینها همه نادرست است.

یخ / سرد. در گویش محاوره کابل، صفت سرد کمتر رایج است و گاه اسم یخ به جایش به کار می‌رود. همین‌طور است یخی به جای سردی و یخ شدن به جای سرد شدن. این نادرست است، چون یخ اسم است نه صفت.

تَجّار / تاجر. تَجّار اسم جمع است، ولی غالباً در مقام مفرد به کار می‌رود، یعنی مثلاً می‌گویند «پدر فلانی تَجّار است.»

مزه‌دار / خوش‌مزه. اگر مزه را به معنی طعم بگیریم، مزه‌دار یعنی دارای

۱. بادیان، صفحه ۲۶۲. در این شعر، کلمات دیگری چون خوردگی (به معنی خورده)، رسیدگی (به معنی رسیده) و کشیدگی (به معنی کشیده) هم آمده‌است.

طعم و این به معنای خوش مزه نیست. ممکن است برای حل این مشکل بگویید مزه یعنی طعم خوش، آنگاه مشکل مزه دار حل می شود ولی در آن صورت برای بدمزه چه معادلی بیابیم؟ لاجرم باید بگوییم بی مزه (یعنی بدون طعم خوش) و باز مشکل بعدی بر سر راه می آید و آن یافتن معادلی برای بی مزه به معنی بدون طعم است.

قیمت / گران قیمت. در کابل، جنس گران را قیمت می گویند. به همین ترتیب، قیمتی جایگزین گران شده است و اینها نادرست است. قیمت اسم است نه صفت. حالا به جای قیمت در معنای اسمی آن چه به کار می رود؟ اینجا کلمه بیع عربی به صورت بی وارد محاوره شده و باز در این معنی نادرست است، چون بیع، معامله است نه قیمت. اگر قیمت را به جای اصلی اش برگردانیم، این مشکل نیز حل می شود.

کفر / کافر. باز هم اسم کفر جانشین صفت کافر شده است. این هم نمونه از قصیده شب دیجور علامه سید اسماعیل بلخی که منبعی غنی برای شناخت زبان فارسی آن روزگار در افغانستان است:

حس نوعیت افراد تقاضا دارد

رحم و شفقت به همه کفر و مسلمان امشب^۱

اخبار - روزنامه. اخبار جمع خبر است، یعنی خبرها و کاربرد آن به جای روزنامه نادرست می نماید.

سودا / جنس. سودا کلمه ای کهن است به معنی معامله که در فارسی افغانستان به همین معنی حضور داشته است.^۲ این کلمه کم کم تحوّل

۱. دیوان بلخی، قصیده شب دیجور، صفحه ۱۰۶

۲. این کلمه چند معنی دارد. یک معنی آن، مؤنث اسود است یعنی سیاه. معنی دوم، یکی از اخلاط اربعه در طب قدیم است (خون، بلغم، صفرا و سودا) و معنی سوم، معامله. سنایی در این بیت، با اشکال و معانی مختلف آن هنرنمایی کرده است: «گرت سودای آن باشد کز این صفرا برون آیی / زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا» سودای سوم در این بیت، همان معامله است.

معنایی پذیرفته و به خریدن اطلاق شده است. در گام بعدی، جنسی که خریده شود را سودا نامیده‌اند و بالاخره سودا به طور مطلق به معنی جنس هم به کار رفته است. «کاکا نوروز سودایش را جمع کرد و دوباره درون خورجین انداخت.» (تقی واحدی، داستان کاکانوروز)

□

می‌بینید که در زبان محاوره کابل نوعی جابه‌جایی در معنی واژه‌ها رخ داده‌است. البته این جابه‌جایی، در هر زبانی و در هر جارج می‌دهد و دلایل و عوامل گوناگونی دارد که بعضی اجتناب‌ناپذیر هم هست. ولی در همه جوامع، یک گروه هستند که در برابر این تحولات بیجا مقاومت می‌کنند و آنان، اهل فکر و فرهنگ و به طور کلی باسوادان جامعه‌اند. در افغانستان این گروه نه بسیار بوده‌اند و نه امکان تأثیرگذاری قوی داشته‌اند.

□

باز هم می‌گویم وقتی کاستیهای گویش رایج در کابل را نشان می‌دهیم، منظور این نیست که در دیگر نقاط، هیچ ضعفی وجود ندارد. در زبان هر ناحیه، نادرستیهای دیده می‌شود و حتی زبان فارسی ایران هم از این گونه لغزشها بری نیست. آنچه اهمیت اینها را در گویش کابل بیشتر می‌کند، امکان شیوع به دیگر مناطق از طریق رسانه‌ها و نظام آموزشی کشور است. در ایران، همزمان با گسترش زبان مرکز، کارهایی برای بهسازی آن هم انجام شد ولی ما این کار را نکرده‌ایم.

ما اگر هوشمندانه عمل کنیم، از هم‌زبانان ایرانی خویش، موقعیت بهتری داریم، چون هم گویشهای محلی ما پابرجایند و هم تجربیات ایرانیان در پیش روی ما قرار دارد و من به هر یک از این دو امکان، با تفصیل بیشتری خواهم پرداخت.

گویشهای محلی افغانستان

گفتیم که رسانه‌های افغانستان هنوز آن قدر فراگیر نشده‌اند که گویشهای محلی را از میان بردارند. مثلاً زبان رایج در کابل و هرات، خیلی بیش از زبان تهران و مشهد فاصله دارد و همین فاصله، خود می‌تواند زمینه داد و ستد باشد. زبان مردم هزارستان، بیش از زبان هرات از دستبرد تحولات سالهای اخیر در امان مانده و زبان مردم شمال افغانستان، به ویژه نواحی مزارشریف و بدخشان، هرچند با زبان کابل قرابت دارد، خالی از تازگی‌هایی نیست. ما می‌توانیم پیش از این که گویشهای محلی ما در موج روبه‌افزایش رسانه‌ها گم شوند، آنها را جدی بگیریم و از قابلیت‌هایشان استفاده کنیم.

دریغ که رابطه ما مردم افغانستان با گویشهای محلی، از زاویه فخر فروشی و تحقیر بوده است تا ارزیابی و شناخت. اتفاقاً بیشتر این تحقیر، متوجه کسانی شده که زبانی دست‌نخورده‌تر و اصیل‌تر داشته‌اند، یعنی مردم روستائین و به اصطلاح خود ما، اطراف‌ی. به همین گونه، تحقیری که از لحاظ اجتماعی نسبت به مردم مناطق مرکزی افغانستان وجود داشته، لاجرم زبان‌شان را نیز دربر گرفته است. توجه به گویش هرات، بیش از اینها می‌تواند برای ما سودمند افتد، چون بیش از هزاره‌جات با کابل فاصله دارد و به همین اعتبار می‌تواند بدایع بیشتری داشته باشد. ولی متأسفانه این گویش نیز به اتهام قرابت با ایران، نتوانسته است سهمی آشکار در زبان رسمی کشور بگیرد. چنین پنداشته می‌شود که واژه‌هایی چون شکر و سفره و خیار از ایران آمده‌اند، و از این غفلت می‌شود که اگر مثلاً شکر از ایران آمده، شکرونجی و نیشکر در زبان کابل چه می‌کنند. متأسفانه من با گویش مناطق شمالی، همچون بلخ و بدخشان بدان مایه آشنایی ندارم تا مثالهایی از آن نیز نقل کنم، ولی به هر حال، روشن است که بسیاری از نادرستیهای رایج در زبان رسمی

کشور ما، چه در نحو، چه در واژگان و چه در تلفظ، به وسیله گویشهای محلی خود ما قابل رفع است. ما باید این باور را که هرچه در زبان رسمی کشور است، بی‌عیب و نقص است و باید به همان شکل در همه سطوح و زوایای فرهنگ کشور رسوخ کند، بشکنیم؛ به گویشهای محلی هم احترام و اعتبار قایل شویم و بکوشیم که از امکاناتشان بهره بگیریم.

□

پیشتر گفتیم که فارسی‌زبانان افغانستان، همواره - به حق یا به ناحق - از سوی دوستان ایرانی احساس کم‌لطفی کرده‌اند؛ و همین، یکی از عوامل پافشاری بر اسمی دیگر برای این زبان بوده‌است، تا این احساس را با یک ابراز هویت، ببوشانند. همین قضیه در مقیاس کوچکش گاه در سطح کشور ما نیز اتفاق می‌افتد. دیده می‌شود که دوستانی مثلاً از زبان هزارگی سخن می‌گویند و گویا چنین وانمود می‌کنند که این زبان، چیزی است غیر از فارسی یا دری. واقعیت این است که آنچه میان این گویشها فاصله انداخته، غرابت لهجه است که این هم از کثرت ابدالها و غلظت مصوتها ناشی می‌شود. در حوزه واژگان به هیچ وجه آن مایه تفاوت وجود ندارد که یکی از این گویشها را از دایره فارسی بیرون ببرد. از آنجا که این توهم بیشتر در مورد هزارگی وجود دارد، من فقط چند واژه از این گویش را که با حرف چ شروع می‌شود، هم در شکل عامیانه و هم در شکل ادبی‌اش نقل می‌کنم تا دیده شود که اینها واژگانی خارج از دایره زبان فارسی نیست و فقط در این لهجه خاص بدین شکل درآمده است^۱:

لهجه هزارگی لهجه رسمی

چاروق چارق

۱. واژه‌ها از نمایه واژگان کتاب امثال و حکم مردم هزاره برداشته شده‌است. گویش معیار هزارگی در این کتاب، گویش دایزنگی بوده‌است.

چاق	چاغ
چاه کن	چاکن
چپ	چب
چپات	چپاک
چغل	چفیل
چقر	چقور
چکک	چقق
چکه	چقه
چلپک	چلپک
چپ	چوپ
چراغ	چیراغ
چرک	چیزگ
چشم	چیشیم
چهل	چیل

البته در زبان مردم هزارستان، واژگانی می توان یافت که در فارسی رایج در کابل یا هرات یا شهرهای ایران، دیده نمی شود، ولی اینها غالباً از زبانهای دیگر، به ویژه ترکی و مغولی وارد شده اند و تعدادشان هم بسیار نیست.

با این همه، بعضی نویسندگان ما خواسته یا ناخواسته با محلی کردن شدید زبان در آثار ادبی خویش، این باور را که گویش شان چیزی غیر از فارسی است، به خواننده القا می کنند. باز جالب این است که بر خلاف انتظار، در میان نویسندگان مهاجر ساکن در ایران، این بومی گرایی، به شکل شدیدتری دیده می شود، حتی آنانی که کشور خود را درک نکرده اند. این دقیقاً یک واکنش است در مقابل احساس بی هویتی ای که به این نسل مهاجر دست داده است. اینان از یک سو نگران این اند که در

افغانستان، بیش از حد ایرانی زده و انمود شوند و می‌کوشند بدین گونه از خویش رفع اتهام کنند و از یک سو می‌خواهند در مقابل ایرانیانی که هویت فرهنگی آنان را جدی نگرفته‌اند، سربلندی‌ای داشته باشند.

مسئلاً از این روند، بیشترین آسیب را خود ما می‌بینیم. بدین ترتیب، مردمی که کهن‌ترین واژه‌های فارسی را با اصالت تمام حفظ کرده‌اند، خود را به دست خویش از دایره فارسی‌زبانان خارج می‌کنند و از همه چیزهایی که بدین ترتیب می‌توانند بدان ببالند، محروم می‌شوند. ما اگر خویش را یک فارسی‌زبان، با همه وسعت معنایی این کلمه بنامیم، می‌توانیم از حافظ و فردوسی گرفته تا مولانا و بیدل را از آن خود بدانیم. با اسم دری هم می‌توان در این افتخارات سهیم شد، ولی با تلقی‌ای که در ایران از دری وجود دارد، دست ما در حوزه جغرافیایی ایران، بسیار باز نیست و ما خود را دچار محرومیتی خودخواسته کرده‌ایم. اگر خود را همانند دوستان تاجیکستانی خویش، به زبان تاجیکی محدود کنیم، آنگاه کار سخت‌تر می‌شود؛ ما می‌مانیم و تاجیکستان، و به همین ترتیب اگر دم از زبان هزارگی و زبان هراتی و زبان مزاری بزنیم و چنین وانمود کنیم که اینها چیزی غیر از فارسی است، آنگاه این دایره بسیار محدود می‌شود.

با این وصف، روشن است که بیرون‌بردن یک گویش از دایره زبان فارسی، از سوی هرکس باشد، آن را مهجورتر می‌کند و راه داد و ستدش با گویشهای دیگر را می‌بندد. گیرم که این کار، یک هویت محلی به آن لهجه ببخشد، از یک هویت منطقه‌ای و حتی جهانی که همانا زبان فارسی باشد محروم‌ش خواهد ساخت. البته دیگر فارسی‌زبانان نیز از این قضیه آسیب می‌بینند، چون بدین ترتیب، یکی از گویشهای زیبا، اصیل و کهن خویش را از دست می‌دهند.

صاحبان گویشهای محلی ما می‌توانند به جای خارج کردن این گویشها از حوزه زبان فارسی، یک کار بسیار مفید و سازنده دیگر بکنند و آن،

ایجاد یک هویت ادبی و رسمی برای آنهاست؛ یعنی به جای افزودن به غلظت لهجه، واژگان محلی خویش را به شکل سالم و رسمی وارد آثار ادبی خویش سازند. یک شاعر یا نویسنده هزاره به راحتی می تواند بیل^۱ هزارگی را به صورت بهل در اثر خودش به کار برد. بدین ترتیب، این بیل از انحصار بدر می آید و عمومیت می یابد. به همین ترتیب یک هراتی می تواند کلمه *اِسپَره* (گیج، منگ) را به شکل *حَسّ پَره* دوباره زنده کند. اینجا زیبایی کلمه بهتر حس می شود. چنین کاری، هم به نفع کلیت زبان فارسی است و هم به دیگر اهالی زبان گوشزد می کند که این لهجه چه چیزهای اصیل و کهنی در خود دارد. شبیه همین کار را شاعران و نویسندگان خراسانی همچون اخوان ثالث، شفیعی کدکنی و محمود دولت آبادی با گویش خراسان کردند و بسیار واژگانی را که در اثر غلظت لهجه مشهود و نیشابور و سبزوار رنگی کاملاً محلی یافته بود، به زبان ادبی کشور شناساندند. اینان به راستی دلبسته زبان محلی خویش بودند، ولی این دلبستگی را در شکل سازنده اش به کار بردند، نه به صورت شعر و داستان محلی و بالهجه ای غلیظ و غیر قابل فهم، نوشتن.

رهیافتهای زبانی در ایران

ایرانیان به دلایل مختلف، در بهباسازی زبان بیشتر کوشیده اند. درست است که لهجه شان از لهجه کهن دور شده است، ولی در حوزه واژگان، چند کار بسیار ستودنی کرده اند، مثل بالابردن قابلیت زبان برای پذیرش مفاهیم روز و پالایش آن از واژگان دخیل، به ویژه اصطلاحات فرنگی. مثلاً در ایران، اکنون نما برای ترکیب سازی، کلمه جا افتاده ای است. به

۱. این بیل تغییر شکل یافته بهل است و با یای مجهول ادا می شود [bēl].

راحتی می‌توان با اشتقاق و ترکیب‌سازی، نمابر، نماهنگ، ریزنما، مکان‌نما، درشت‌نمایی، نمایه، نمایش، نمایشگاه و امثال اینها را ساخت. کلماتی مثل پیش‌داوری، پیش‌خدمت، پیشکار، پیش‌پرداخت، پیش‌فروش، پیش‌تنیده، پیش‌گزیده، پیشرفت، پیشخوان، پیشگیری، پیشبرد، پیشامد، پیش‌بند، پیشرو و پیش‌فرض در زبان مردم ایران، فقط حاصل پیوند پیش با چند کلمه دیگرند و بازخواست، بازجویی، بازداشت، بازخرید، بازدارنده، بازدید، بازپرداخت، بازرس، بازپرس و بازیافت از پیوند باز با دیگر کلمات ساخته شده‌اند. مردم این کشور نیز دیگر در برابر این ترکیبهای نو ساخته واکنش قدیم را ندارند. این‌همه، نشانه سرزندگی یک زبان و آمادگی‌اش برای هضم مفاهیم جدید است. از این گذشته، چنان‌که گفتیم، ما برای اصلاح بعضی نادرستیهای رایج در زبان افغانستان نیز می‌توانیم زبان ایران را همانند یک شاغول به کار بریم. چرا در حالی که هم‌روز در زبان ما رایج است و هم‌نامه، نتوانیم اینها را ترکیب کنیم و روزنامه بگوییم، به جای این‌که اخبار را به معنای نادرستی به جای روزنامه به کار بریم؟ چرا نتوانیم با استفاده از مصدر آزمودن در شکل‌های گوناگون آن، یعنی آزمون، آزمایش و آزمایشگاه، کلمات امتحان، تجربه و لابراتوار را به کناری نهیم؟ می‌گویید امتحان و تجربه عربی است و در فارسی جاافتاده، لابراتوار چطور؟ می‌گویید آزمون ایرانی است، با این قطعه از منجیک ترمذی چه می‌کنید؟

ای خواه‌ا! مرا به هجا قصد تو نبود
جز طبع خویش را به تو بر، کردم آزمون
چون تیغ نیک، کش به سگی آزمون‌کنند
و آن سگ بود به قیمت آن تیغ، رهنمون^۱

۱. صور خیال در شعر فارسی، صفحه ۴۳۸ (نقل از ترجمان‌البلاغه). در ضمن، کلمه آزمید که تغییر شکل یافته آزموده است، هم‌اکنون در زبان کهنسالان هرات حضور دارد.

به راستی وقتی خاقانی شروانی می‌فرماید
مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش
دم تسلیم، سرعشر و سرزانو دبستانش^۱
و سنایی غزنوی می‌سراید
عقل اگر خواهی که ناگه در عقیده تفکند
گوش گیرش، در دبیرستان الرحمن درآر^۲

ما دیگر چه پرهیزی از این کلمات داریم که به مکتب ابتدایی و لیسه
چسبیده‌ایم، حال آن‌که اولی دو کلمه عربی در خود دارد و دومی اصلاً
فرانسوی است.^۳

یک مشکل دیگر ما که باز می‌تواند با یک خوش‌بینی ساده حل شود،
نادرستی نظام نامگذاری ماههای سال در افغانستان است. ما ماههای سال
را حمل، ثور، جوزا، سرطان و... نامیده‌ایم و در این کار، سه ایراد اساسی
وجود دارد:

۱. حمل، ثور، جوزا و... در اصل نه اسم ماه، که اسم صورتهای
فلکی است، یعنی مجموعه‌هایی از ستاره‌ها که خورشید هر ماه در
یکی‌شان قرار می‌گیرد. در ادب کهن نیز اینها هیچ‌گاه اسم ماه نبوده و
همواره معنی صورتهای فلکی را داشته است. این هم چند بیت فقط از
خاقانی شروانی که در همه سخن از صور فلکی است و بس^۴:
- دفع لاله بدر شکل و در شکارستان او
از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیزته

۱. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۲۰۹ ۲. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۱۸۹

۳. رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل لیسه.

۴. نه تنها در شعر خاقانی، که در آثار هیچ یک از قدام، من جایی ندیدم که این نامها برای ماهها
استفاده شده باشد. مثلاً در قریب به یکصد بیت شعر کهن که کلمه جوزا داشت و من پیدا کردم،
حتی یک بار جوزا به معنی ماه سوم سال نیامده و همواره همان صورت فلکی دویکر بود.

هر سال بدان آید خورشید به جوزا در
تا با کمر از پشت گویند غلام است آن
آسمان کردی برگنج کمال
حَقْل و ثَوْر دو قربان اسد
دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله
سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
مهماز او به پهلوی سن‌طمان کند گذر
گر ممتش لگام به جوزا برفکند^۱

کاربرد اینها برای نامیدن ماهها، هم بر خلاف سنت ادب فارسی است و هم دانش‌آموزان و دانشجویان ما را در فهم شعر قدما دچار مشکل می‌کند.

۲. این نامها عربی‌اند و هیچ ضرورتی ندارد که وقتی واژه فارسی دقیقی برای یک مفهوم داریم، واژه عربی غیردقیقی را به کار ببریم.

۳. ناهماهنگی نام ماههای سال در افغانستان و ایران هم عارضه دیگری است که از این رهگذر بدان دچار آمده‌ایم. تقویم افغانستان و ایران کاملاً یکسان است و اینها تنها دو کشور در جهان هستند که تقویم هجری خورشیدی را به کار می‌برند. ولی مردم عادی (به ویژه مردم ایران) این وجه اشتراک مهم را در نمی‌یابند و حتی ماههای همدیگر را نادرست تلفظ می‌کنند. بناچار مردم افغانستان هم آنگاه که نوشته یا گفتارشان مخاطبی ایرانی دارد، هر دو نام را ذکر می‌کنند و گاه نیز برای رعایت رسمیات کشور، نام پشتو را بر آن می‌افزایند. چنین است که سالنما چاپ می‌شود با سه اسم بر روی ماهی واحد!

به دلایل فوق، ما فارسی‌زبانان افغانستان، می‌توانیم از شیوه مختار

خویش عدول کنیم و از این کار، هیچ باکی نداشته باشیم. اگر در نوشته‌های رسمی نتوانیم، در متون ادبی و پژوهشی می‌توانیم. یک دستگیره محکم ما برای این کار، ادبیات گرانبار کهن است که در آن، همه بزرگان ما چه در شرق این قلمرو زبانی و چه در غرب آن، ماهها را فروردین، اردیبهشت، خرداد و... خوانده‌اند. این هم اسم دوازده ماه سال در شعر بعضی بزرگان^۱.

منقش جامه‌هاشان را که شان پوشید فروردین
فروشت از نگار و نقش، ماه مهر و آبان^۲ (ناصرخسرو)
و آنچه که بنواختش اردیبهشت
عرضه کند آذر و دی بر بلاش^۳ (ناصرخسرو)
ز جور لشکر خرداد و مرداد
تواند داد ما را هیچ کس داد؟^۴ (ناصرخسرو)
گر به زرو صف کند برگ رزان را پس از آن
برگ زرین شود از دولت او در مه تیر^۵ (سنایی)
با شاه به شهریور تقریر توان کردن
این زحمت دم‌سردی کز بهمن و دی بردم^۶ (اوحدی مراغه‌ای)
شش سال دگر قران انجم
در آذر و مهرگان ببینم^۷ (خاقانی)
هم ز چشمت وز دلت کز چشم و دل
اندر آبان و در آذر مانده‌ام^۸ (سنایی)
اسفندماه رخت برون برد از این دیار

۱. باز هم شواهدی که من یافته‌ام، بسیار بیش از اینهاست. برای هر یک از این ماهها به طور

متوسط حدود بیست شاهد مثال پیدا شد. ۲. دیوان ناصرخسرو، قصیده ۱۰۸

۳. همان، قصیده ۲۰۰ ۴. همان، قصیده ۲۹

۵. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۲۸۲ ۶. دُرَج، اوحدی مراغه‌ای.

۷. دیوان خاقانی شروانی، قصاید، صفحه ۲۶۷ ۸. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۲۸۵

هان ای پسر! سپند بسوزان به مجمره^۱ (ملک‌الشعرا بهار)

تعامل با زبان پشتو

این، یکی دیگر از امکاناتی است که فارسی‌زبانان افغانستان خواسته یا ناخواسته از آن برخوردارند. پشتو می‌تواند یک همزیستی بسیار سالم با فارسی داشته‌باشد. ما با برادران پشتون خویش مراودات اجتماعی‌ای داریم که لاجرم یک دادوستد زبانی را ایجاد می‌کند. دریغ که تعامل میان فارسی و پشتو، همواره در هاله‌ای از مسایل جنبی سیاسی و غیرسیاسی گم شده و در نهایت، کار بدان‌جا کشیده که دادوستد با این زبان را برای فارسی‌زبانان ناگوار کرده‌است. من به این عوامل سیاسی و کدورت‌های ناشی از آن، کاری ندارم. فقط این را می‌توانم گفت که اگر پشتو از مسیری غیر از حاکمیت - مثلاً از مسیر ادبیات - با فارسی وارد تعامل می‌شد و دادوستد میان این دو زبان، اختیاری و بر اساس نیازهای طبیعی می‌بود، چه بسا که فارسی در موارد لزوم از پشتو نیز بهره‌های مفیدی می‌برد.

به هر حال، امروز واژگانی از پشتو وارد فارسی افغانستان شده‌است. ولی در این تردیدی نمی‌توان داشت که در بسیاری موارد، در فارسی معادلهای بهتری برای این واژگان وجود دارد. از آن سوی نیز پشتو کلمات بسیاری را از فارسی وام گرفته‌است؛ ولی تفاوت کار در این است که آنچه پشتو از فارسی گرفته، طبیعی و بر اساس ضرورت بوده و آنچه فارسی وام گرفته، شکل رسمی و اداری داشته‌است. من این تعامل را بسیار سالم و نیکو نمی‌بینم و تصور می‌کنم شکل‌های بهتری نیز برای آن وجود داشت. به

۱. دُرَج، ملک‌الشعرا بهار

هر حال، من بیشتر دوست می‌دارم پشتو را در هیأت این لندی‌های^۱ زیبا مشاهده کنم تا در هیأت یک سلسله اصطلاحات جبری نظامی و اداری:

گل می په لاس درته ولاریم

یا گل می واخله یا رخصت را کره چه زمه^۲

یار می هندوزه مسلمان یم

د یار د پاره د زمسال جارو کومه^۳

این را هم فراموش نکنیم که بر خلاف تصوّر غالب، میزان واژگان دخیل از پشتو در فارسی افغانستان بسیار اندک است و صرفاً به چند اصطلاح اداری یا نظامی محدود می‌شود. درست است که در رسمیات کشور، کلماتی چون روغتون (بیمارستان)، دزملتون (داروخانه)، شانگه (شعبه) و دگروال (سرهنگ) دیده می‌شود، ولی اینها وارد زبان فارسی رایج در این کشور نشده‌است، یعنی کمتر فارسی‌زبانی است که در محاوره خویش روغتون و دزملتون را به کار برد. با این وصف، چالش بسیار بر سر این قضیه و ارتباط دادن مستقیم ضعف زبان فارسی به حاکمیت پشتون کشور، کمی بیجا به نظر می‌آید و ناشی از تعصبات رایج در کشور ما.

مسئله رسم الخط

رسم الخط فارسی، دیگر قربانی کش و گیرهایی است که ما داشته‌ایم.

۱. کندی نوعی شعر محلی پشتو است، متشکل از دو مصراع نامساوی. لندی‌ها غالباً گویندگان ناشناسی دارند و از عواطف لطیف و بی‌پیرایه مردان و زنان پشتون سرشارند.

۲. گل به دست، در اینجا ایستاده ام / یا گل مرا را بگیر و یا اجازه بده که بروم. (کلمه زمه با یکی از حروف پشتو نوشته می‌شود که در فارسی معادل ندارد).

۳. یارم هندوست و من مسلمانم / به خاطر یار خود، معبد هندوان را جارو می‌کنم.

بزرگترین آسیب را در این میانه مردم تاجیکستان دیده‌اند که خط فارسی از آنان گرفته شده و پل ارتباطشان با همزبان ویران شده است. در افغانستان، خط فارسی حفظ شده، ولی دچار مشکلاتی است، شبیه همان مشکلاتی که ما در حوزه واژگان داریم. من می‌گویم بعضی از این مسایل را شرح دهم تا راهی برای حل شان پیدا شود.

ناهماهنگی. بی‌قاعدگی رسم الخط، در افغانستان بیداد می‌کند. نه تنها در میان طبقات مختلف جامعه، که در میان اهل زبان و ادب هم یک هماهنگی نسبی دیده نمی‌شود. حتی در میان کتابهای منتشره یک نهاد، یعنی انجمن نویسندگان افغانستان به عنوان مهم‌ترین متولی نشر ادب فارسی، ناهماهنگی و تناقض وجود دارد؛ نه تنها تناقض در میان چند کتاب، که در یک کتاب و حتی یک شعر. این هم شعری از شادروان قهار عاصی از کتاب *مقامه گل سوری*:

روزگار است بمن می‌گویی:

«آسمان سقائست

ابرها می‌بارند

بهار آمده است»

هیچ میدانی

من

با همه بی‌هنری

که تو می‌انگاری

ناز باران و نوازشگری فصلش را

بہتر از سبزه و گل میدانم؟

آنقدر هم که تو پنداشته‌یی

من تنکباور هر یاوه نیم

کو؟ کجاست؟

نه سرود چککیست

نه جرسکاری آهنبوشی

ناودانها که از آغاز زمستان خالیست

اما این ناهماهنگی وقتی ابعاد تازه‌ای می‌یابد که ماکتابهای منتشره در ایران را در کنار این کتابها بگذاریم. در نظر داشته‌باشیم که شاید حدود نود درصد کتابهای موجود در افغانستان، چاپ ایران هستند و یک کتابخوان افغانستان، بیشتر با اینها حشر و نشر دارد.

وجود نادرستیها. جدا از تفاوت‌های سلیقه‌ای در رسم الخط، ما یک سلسله نادرستیها نیز داریم که هیچ توجیه فنی برایشان نمی‌توان یافت. یکی از اینها کاربرد بیجای ی کوچک روی ه بیان حرکت است به جای ای، چنان که مثلاً نوشته می‌شود «خانه خواهم ساخت» به جای «خانه‌ای خواهم ساخت». این علامت که خاص ه بیان حرکت است، گاه بر روی ه ملفوظ هم دیده می‌شود و این نیز نادرست است. این هم دو نمونه از کتاب خط سرخ اسدالله حبیب استاد سابق دانشگاه کابل که در یکی فقه چنین نوشته شده و در دیگری، همزه:

با چراغی ز بلورین نگه صد امید

سرد شرقی این معبد را آذین بسته

□

همره حاشیه ورد سکوت

که در آن نور چراغ امید

سرد شرقی این معبد را آذین بسته^۱

۱. خط سرخ، صفحات ۴۸ و ۴۹. این خطا در واژگانی چون فرمانده در ایران هم دیده شده است، یک نمونه‌اش عبارت روی جلد کتاب «فرمانده من» است از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

زبان شکسته. و باز مشکل دیگر، تفاوت شدید میان زبان نوشتار و گفتار ماست. ما هنوز شکل پذیرفته‌شده‌ای برای به‌کتابت‌درآوردن زبان عامیانه نیافته‌ایم و این به‌ویژه داستان‌نویسان ما را دچار سردرگمی می‌کند. مثلاً در زبان عامیانه کابل، به جای به، ده به کار می‌رود. داستان‌نویسان ما گاهی این ده را به همین شکل و گاهی به صورت د می‌نویسند (شاید برای این که با ده به معنی روستا اشتباه نشود).

این مشکل، در مواقعی شدت می‌یابد که نویسندگانی در محیطی غیر از کابل رشد کرده و هنوز قواعدی برای بیان مکتوب گویش منطقه خویش نیافته‌است. بعضی از این نویسندگان، در نگارش رسمی و ادبی هم تحت تأثیر لهجه خویش واقع می‌شوند. چنین است که گاه گندم به صورت گندوم یا روش به صورت رویش یا راشمدین به صورت راشیدین نوشته شده است.^۱

حروف خاص زبان پشتو. زبان پشتو همین رسم‌الخط عربی-فارسی را دارد به اضافه چند حرف که معادلی در این رسم‌الخط ندارند. بعضی حروف پشتو نیز علائم و ضمایمی دارند که باز هم خاص آن زبان است. در افغانستان سنت شده که این حروف، در متن فارسی نیز با همان شکل پشتویشان به کار رود. این، جای بازاندیشی دارد، چون در همه جهان قاعده این است که اگر کلمه‌ای از یک زبان، وارد زبانی دیگر می‌شود، با رسم‌الخط زبان مقصد نوشته شود.^۲ اگر کلمه‌ای از زبان روسی یا آلمانی وارد انگلیسی شود، الفبای روسی یا آلمانی را با خود نمی‌برد یا اگر عربی بخواهند از کلمات فارسی استفاده کنند، حتی در شرایطی که حروف

۱. این سه مورد، فرضی نیست، بلکه چشم‌دیدهای عینی من است از نوشته‌های بعضی دوستانم که ذکر نامشان را ضرور نمی‌دانم.

۲. رجوع کنید به: شیوه‌نامه ویرایش، جلد چهارم، رسم‌الخط فارسی.

معادل را هم ندارند، کلمه را متناسب با الفبای خویش تغییر می‌دهند. ولی فارسی‌زبانان افغانستان عادت کرده‌اند که کلمات پشتو را با همان الفبای مبدأ به کار گیرند. لاجرم متنی نوشته می‌شود که فارسی است، ولی حروفی دارد خارج از این رسم‌الخط و این مشکل آفرین است. همه فارسی‌زبانانی که با رسم‌الخط پشتو ناآشناوند، من جمله مهاجرین خارج از کشور، فارسی‌زبانان ایران و نیز پژوهشگران زبان و ادب فارسی در دیگر کشورها، با این رسم‌الخط بیگانه‌اند. اکنون زبان فارسی یک هویت مستقل و مشخص در نظام رسانه‌ای جهان یافته است. آنگاه ما چگونه می‌توانیم متون نیمه فارسی - نیمه پشتوی خویش را وارد این نظام کنیم؟ هم‌اکنون ما برای انتشار کتابهایی که متن پشتو دارند، دچار مشکل هستیم. با این وصف، بسیار طبیعی است که ما در متون فارسی، واژگان پشتو را با رسم‌الخط فارسی بنویسیم، همان گونه که یک کلمه ازبکی، ترکمنی، اردو و انگلیسی، را می‌نویسیم. الفبای ما نیز در مورد این چهار حرف، قابلیت پذیرش دارد. سپورمی را می‌توان سپورمی نوشت و حارنوال را حارنوال و سار را سار و حمری را زمری، چنان که بسیار مواقع به راستی چنین اتفاق افتاده است. باقی می‌ماند حروفی که تلفظ خاصی دارد مثل حروف پَنَدَک‌دار. اینجا نیز می‌توانیم کلمه را بر مبنای نظام آوایی فارسی تلفظ کنیم و بنویسیم و این کاری است که در هر زبانی می‌شود. بسیاری از کلمات انگلیسی و فرانسوی نیز در زبان فارسی هضم شده و تلفظ دیگری یافته‌است.

تاکی دگر به هم رسد این تخته پاره ها

صائب

پایانه

پیش از این از دریاچه ای سخن گفتیم که در میانه اش سدّی برپای داشته اند. اگر در یک سوی سد، رودخانه هایی پر آب به دریاچه سرازیر شد و آب و هوا برای پرورش ماهیان و گیاهان زیبا و رنگارنگ مناسب بود و مراقبتی ویژه هم برای حفظ این محیط زیست وجود داشت؛ در سوی دیگر، آب ناگوار شد و هوا بد و مراقبت نیز از میان رفت. به راستی ماهیان آنجا چه سخت جان بودند که توانستند این وضعیت را تاب بیاورند. روشن است که در این اوضاع، اگر داد و ستدی نیز میان مردم دو سوی دریاچه شکل بگیرد، مساویانه نمی تواند بود. ایران کشوری است پر جمعیت و نسبتاً ثروتمند با حاکمانی فرهنگ دوست و ادب پرور، و افغانستان و تاجیکستان کشورهایی اند جنگ دیده و مصیبت کشیده و فقیر که به ندرت

حاکمانی دلسوز و علاقه‌مند به زبان و ادب فارسی داشته‌اند. بدیهی است که اینان متاع درخوری برای عرضه در بازارهای فرهنگ ایران نداشته‌اند و اگر هم داشته‌اند، امکانات مادی این عرضه را نیافته‌اند. چنین است که سیر متاع فرهنگ، یک‌سویه بوده است. بیشتر کتابهای کتابخانه‌های افغانستان چاپ‌شده ایران است؛ بخش عمده‌ای از متون کتابهای ادبیات فارسی مدارس افغانستان را شعرها و نثرهایی از شاعران و نویسندگان معاصر ایران تشکیل می‌دهد و بعضی از شاعران معاصر ایران، در افغانستان از خود ایران بیشتر طرفدار دارند.^۱ این برای مردم افغانستان موهبتی بوده که اگر خود امکاناتی برای رشد زبان خویش نداشته‌اند، در مجاورت یک همسایه غنی می‌زیسته‌اند. ولی ما نیز به همین پیمانه توانستیم فارسی‌دانی و ادب‌پروری خویش را برای دوستان ایرانی مسجل سازیم؟ البته اکنون وضعیت بسیار بهتر شده است، ولی در طول سالهای پیش از انقلاب اسلامی ایران، فقط چند مجموعه شعر از مرحوم خلیل‌الله خلیلی در ایران منتشر شده و دوگزیده شعر گروهی، که یکی را دکتر محمدسرور مولایی گردآوری کرده و دیگری را ناصر امیری. تنها نمونه یادکردنی نثر نیز جلد اول نثر دری افغانستان (معروف به سی قصه) به اتمام شادروان دکتر علی رضوی غزنوی است. همین و بس.

شاید بیجا نباشد اگر بگوییم تا همین یکی دو دهه پیش، رسانه‌ها و نهادهای آموزشی ایران هم چندان التفاتی به این امر نکردند. در همه کتابهای درسی ادبیات فارسی ابتدایی تا دانشگاه ایران، فقط دو یا سه قطعه شعر از محصولات ادبی افغانستان امروز راه یافته و آن هم در سالهای اخیر بوده است. با این وصف، دانش‌آموزان ایرانی از کجا بدانند

۱. مثلاً نام و آوازه مرحوم رهی معیری در افغانستان بیشتر از ایران است. بسیاری از آوازخوانان ما نیز غزل‌های او را در آهنگهای خویش ماندگار کرده‌اند.

که در آن سوی هم خبرهایی است؟ آنچه از هنر و ادبیات امروز افغانستان در صدا و سیمای ایران (و به ویژه سیما که بیشترین مخاطبان را دارد) پخش شده آن قدر ناچیز است که به حساب هم نمی‌تواند آمد.

چنین است که حتی در عرصهٔ رسمیّات هم مردم افغانستان در چشم ایرانیان هویت درستی ندارند. مردم و رسانه‌های گروهی ایران، غالباً این مردم را **افغانی** می‌نامند، درست مثل این‌که مردم عربستان را **عربی** و مردم ترکمنستان را **ترکمنی** و مردم پاکستان را **پاک‌ی** مردم لهستان را **له‌ی** بخوانیم! جالب این‌که گاه **افغانی** به **افغانه** (بر وزن فراعنه) جمع بسته می‌شود و این بسیار برای ما مردم ناگوار است.^۱ شهر هرات، در ایران هرات نامیده می‌شود، حتی در رسمی‌ترین خطابه‌ها و بالاترین سطوح سیاسی. سالهای سال، گوینده‌های صدا و سیمای ایران، فرمانده بزرگ جهاد افغانستان را **احمد شاه مسعود** می‌خواندند، چنان‌که گویا **احمد** نام است و **شاه مسعود** نام خانوادگی، حال آن‌که **احمدشاه** نام است و **مسعود** نام خانوادگی. اکنون نیز **حامد کرزی**، غالباً **حامد کرزای** خوانده می‌شود.

این عدم شناخت، نه تنها نسبت به جامعه، رجال و مفاخر، که نسبت به جغرافیا و تاریخ منطقه هم وجود دارد. امروزه بسیاری از مردم ایران نمی‌دانند که بلخ در کجاست، بدخشان در کجاست، فاریاب و بادغیس و جوزجان و سمنگان در کجاست.^۲

اینها همه، نتیجهٔ سیر یکسویهٔ ادب و فرهنگ است و رفع شدنی هم نیست، مگر این‌که ما بتوانیم چیزهای دندانگیری برای همزبانان ایرانی خویش ارائه کنیم و این دوستان نیز به تناسب مشترکاتی که میان دو ملت

۱. آقای ابوالحسن نجفی هم در کتاب **غلط ننویسیم** به این خطای مشهور اشاره کرده است. (رجوع کنید به: **غلط ننویسیم، ذیل افغان / افغانی و نیز ذیل جمع اسامی قومها و طایفه‌ها**)
 ۲. این سخنی گزاف نیست. نظرسنجی‌ای که در پیوست همین کتاب آمده، مؤید آن است.

وجود دارد، به افغانستان التفات کنند.

□

یک ضرورت مهم برای همه فارسی‌زبانان، دریافت مرزهای واقعی این زبان است، نه مرزهای موهوم و دروغینی که ما می‌شناسیم. هیچ دلیلی ندارد که ما در همه جوانب زندگی فقط یک مرز داشته باشیم و آن هم مرز سیاسی کشور ما باشد. هر یک از این جوانب، مرزی دارد متناسب با ماهیت خویش.

مرز سیاسی ما، یعنی همین مرز دست‌ساخته استعمار، فقط در امور مربوط به اقامت و بازرگانی و واحد پول و این‌طور چیزها اعتبار دارد. در امور اعتقادی دیگر این مرز از میان بر می‌خیزد. سرزمین اعتقاد ما، همه جهان اسلام است. یک حکم فقهی که از سوی مرجع خاصی صادر می‌شود، در همه کشورهای اسلامی و در میان پیروان آن مرجع نافذ است. همین گونه است عبادات و معاملات و دیگر اموری که یک مسلمان با آنها سروکار دارد. ما نماز افغانستانی یا ایرانی یا پاکستانی نداریم یا روزه و حج و دیگر چیزهایی از این قبیل.

وقتی پای دانشهای روز به میان می‌آید، این مرزها توسعه دیگری می‌یابند و همه جهان را در بر می‌گیرند. چنین است که من افغانستانی، در مسئله اقامت خود با مرز سیاسی سروکار دارم؛ در عبادت، متوجه مرز اعتقادی خویش می‌شوم و در دانش‌اندوزی دیگر هیچ مرزی نمی‌شناسم.

حالا پرسش این است که من در سخن‌گفتن، تابع چه مرزی هستم؟ «خودی» و «بیگانه» برایم از کجا مشخص می‌شود؟ مسلماً این مرز، نباید مرز سیاسی باشد، چون در آن سوی مرز نیز همزبانانی دارم. اینجا دیگر مرز من انتهای قلمرو زبان فارسی است.

وقتی ما دریافت روشنی از مرز داشته باشیم، دیگر جدال بیهوده بر سر مفاخر ادبیات کهن نیز از میان بر می‌خیزد. همه فارسی‌زبانان می‌توانند

به طور مساوی خود را در این افتخارات سهمیم بدانند. این که فلان شاعر در کجا به دنیا آمده و در کجا زندگی کرده و در کجا درگذشته، دیگر مهم نیست. مهم این است که او چه فکری داشته و به چه زبانی سخن می‌گفته است. از زاویه تفکر، همه جهانیان او را از آن خلود می‌دانند و در حوزه زبان نیز هم‌زبانان او به وجودش افتخار می‌کنند. این حکم، نه تنها برای مفاخر ادب کهن، که برای امروزیان هم قابل تطبیق است، چون هرچند آنان از زاویه قوانین و مقررات اداری، تابع کشور خاصی هستند، از زاویه کار ادبی، به همه گستره زبان فارسی تعلق دارند. نشانه‌اش هم این که هیچ‌کس تاکنون برای خواندن یک شعر، مدارک هویت شاعرش را طلب نکرده است. پس نه تنها سنایی و مولانا و حافظ و سعدی افغانستانی و ایرانی نیستند که بهار و نیما و خلیلی و باختری هم نیستند.

□

وقتی نگاه ما به زبان، از مرز سیاسی فراتر رفت، از سیاست‌زدگی نیز رهایی می‌یابد. آنگاه میان حاکمیت‌های سیاسی و مسایل زبان فارسی، مناسبات تازه‌ای را طلب می‌کنیم. هر مرز، حاکمی دیگرگونه دارد و این، بسیار معقول و منطقی است. حاکمان مرز اعتقادی، علمای دین هستند؛ حاکمان مرز دانش، دانشمندان جهان هستند و حاکمان مرز زبان، اهالی ادب خواهند بود. کار دولتمردان، این است که برای خواسته‌های اهل زبان، مجرای اداری بیابند، نه این که بدون توجه به زبان‌دانان، هرآنچه را سیاست اقتضا می‌کند بر زبان نیز روا دارند، همچنان که نباید بدون اجازه علمای دین، فتوای فقهی صادر کنند.

با آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد ما برای تعیین سرنوشت زبان فارسی، به یک مرکزیت غیرسیاسی نیاز داریم، یک فرهنگستان مشترک که حداقل در سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان اعتبار و رسمیت مساوی و کافی داشته باشد. اکنون فرهنگستان زبان و ادب فارسی در

ایران فعال است، ولی هنوز نتوانسته هویتی فراملی بیابد و این، بی‌سببی نیست. فارسی‌زبانان غیرایرانی، تا خود حضور پررنگی در فرهنگستان نداشته‌باشند، در پذیرش مصوبات آن تأمل و تردید به خرج می‌دهند. در واقع، در رسم الخط و واژگانی که از سوی فرهنگستان پیشنهاد شده، ویژگیهای زبان فارسی افغانستان و تاجیکستان در نظر گرفته نشده‌است.

□

وقتی نگاه به زبان و زبان‌شناسی وسیع باشد، پژوهشهای زبانی نیز با سهولت بیشتری انجام می‌شود و ما در این عرصه ضرورت‌هایی داریم. یکی از این ضرورتها، تدوین یک فرهنگ جامع و مقایسه‌ای است از واژگان، اصطلاحات و تلفظ غیرمشترک در سه کشور، تا اهالی زبان در هر کشور، بر نقایص و امتیازهای گویش همدیگر واقف شوند. این فرهنگ، می‌تواند کاربردهایی جنبی نیز برای نویسندگان، روزنامه‌نگاران، جهانگردان و حتی مهاجرین داشته باشد. طرحی بسیار کوچک از این فرهنگ در حوزه واژگان غیرمشترک ایران و افغانستان در پیوست همین کتاب ارائه شده است. در کنار این، ما به پژوهشهای دقیقی درباره گویشهای محلی نیاز داریم. از دستاوردهای این پژوهشها می‌توانیم برای غنای زبان پایتخت استفاده کنیم و البته حاکمیتها نیز باید به این امر تمایل داشته باشند.

صلاح و فساد یک کشور به صلاح و فساد حاکمانش بستگی دارد و حاکمان کشور زبان، اهل ادب و دست‌اندرکاران رسانه‌های جمعی هستند. نویسندگان، روزنامه‌نگاران و مترجمان می‌توانند زبان را تصحیح و یا تخریب کنند و این بسته به میزان دانش و آگاهی‌شان است. ما باید به هر وسیله‌ای که ممکن است، این آگاهی را افزایش دهیم. یکی از این وسایل، تدوین شیوه‌نامه‌های نگارش و فرهنگ دشواریهای زبان فارسی، با توجه به زبان فارسی افغانستان است. در ایران کتابهای بسیار مفیدی از

این دست به چاپ رسیده، ولی ما مشکلاتی خاص فارسی افغانستان هم داریم که برایشان منابعی مستقل لازم است.

□

با این همه، هر کس بخواهد برای گسترش ارتباط میان فارسی‌زبانان دو کشور تلاش کند، مسلماً با دو گروه برخورد خواهد داشت، یک گروه متعصب و انحصارطلب ایرانی و یک گروه متعصب و بدبین افغانستانی. این دو گروه حداقل در تعصب با هم مشترکند. به همین دلیل، در برابر زنده کردن هم‌زبانی‌ها، همواره دو مانع وجود داشته‌است که تا اینها رفع نشود، کار بسامان نخواهد شد. یکی از موانع، نگاه ویژه‌دوستان ایرانی بوده، به ویژه در بحث افتخارات فرهنگی که همواره برای فارسی‌زبانان افغانستان ناگوار افتاده‌است. مشکل دیگر، بدبینی‌ای است که در جامعه افغانستان بر اثر آن انحصارطلبی رخ داده و خود سنگی دیگر شده‌است در مسیر این ارتباط و داد و ستد سالم.

اما چیز دیگری که من در مدت اقامت در ایران بر آن وقوف یافته‌ام، وجود یک قشر وسیع فرهنگیان روشن‌بین و وسیع‌اندیش است. درست است که ما ایرانی ملی‌گرا و متعصب داریم، همان گونه که افغانستانی ملی‌گرا و متعصب هم داریم، ولی این گروه، در میان اهالی فرهنگ و ادب، در اکثریت نیستند. گاهی نیز این تعصب نه از روی غرض‌ورزی، که از روی ناآگاهی است. من هرچند نگاه خاص این دوستان به زبان و ادب مشترک را عادلانه نمی‌بینم، آن را طبیعی و نتیجه محتوم یک سلسله عوامل و شرایط می‌دانم. حفظ نام ایران قدیم به وسیله این کشور، حضور این جمعیت فراوان فارسی‌زبان، رسمی‌بودن زبان فارسی در ایران و در مقابل، محرومیت ما از همه این امکانات، نتیجه‌ای جز این نمی‌توانسته داشته‌باشد. امروز هم اگر ما با همان نگاه بدبینانه سر در لاک فرو ببریم و بدون یک گفتمان شفاف و صمیمانه با هم‌زبانانمان انتظار داشته باشیم که

این نگاه به ناگهان عوض شود، باید مطمئن باشیم که آب از آب تکان نخواهد خورد.

ما باید با حضور در عرصه مطبوعات، محافل ادبی و مراکز آموزشی ایران، هم آن نوع نگاه را تعدیل کنیم و هم خود را از این بدبینی‌های بخشیم. ما حدود دو میلیون مهاجر برای حدود دو دهه در جمهوری اسلامی ایران داشته‌ایم. این مهاجرین، از این موهبت طبیعی برخوردارند که هم با فارسی رایج در کشور خویش آشناوند و هم فارسی رایج در ایران را دیده‌اند. این، دستشان را برای انتخاب باز می‌کند و می‌توانند به مرور زمان، به زبانی برسند که از قابلیت‌ها و زیبایی‌های هر دو گونه از این زبان برخوردار است. ما در شعر و ادبیات داستانی، تجربیات خوبی کسب کردیم. حضور شاعران ما در محافل ادبی و مطبوعات ایران، بسیار مفید بود، چون هم موقعیتی برای تجربه‌اندوزی فراهم کرد و هم توانست حداقل باب همدلی بیشتر با شاعران و نویسندگان ایران را بگشاید. ما نباید ببینیم که چه درهایی بر روی ما بسته بوده‌است. باید ببینیم که از همین درهای باز تا چه مایه عبور کرده‌ایم و از درهای بسته چندانیش را کوبیده‌ایم. نگارنده این‌سطور با وجود دانش ادبی اندک و تجربه عملی ناچیز خویش، تاکنون دری را در ایران ندیده‌است که بر روی سعی و تلاش افغانستانیها بسته باشد، از چاپ شعر و مقاله در مطبوعات گرفته تا حضور در محافل ادبی ایران در بالاترین سطح و از تألیف کتاب آموزشی برای دانش‌آموزان ایرانی گرفته تا داوری درباره کتابهای درسی دبیرستانی و دانشگاهی ایران، آن هم به درخواست خود دوستان ایرانی. ما اگر این رویه را پیش بگیریم، بر آن انحصارطلبی نیز فایق خواهیم شد.

بالاخره نباید تحولی را که در این سالها در روابط هم‌زبانان رخ داده‌است، نادیده گرفت. ما اکنون از لحاظ تاریخی دوره افتراق را پشت سر نهاده‌ایم. پاره‌های مختلف این پیکر، سالهاست که به سوی

جوش خوردن پیش می‌روند. از حوالی دهه شصت، در افغانستان نهضتی پدید آمده برای بازیابی مشترکات زبانی با مردم ایران. بسیاری از نویسندگان بزرگ افغانستان، عمداً پرهیز خویش را از کاربرد واژگانی که فقط در ایران رایج بوده، شکسته‌اند. از آن گذشته، ما مهاجرینی داریم که در ایران پرورش یافته و با واژگان خاص اینجا عادت کرده‌اند. اینها نیز تا حدی که در کشور تأثیر می‌کنند، زبان را به سوی یکدستی پیش خواهند برد. گسترش رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی هم که خود عاملی شتاب‌دهنده است برای جوش خوردن دوباره پاره‌های مختلف این زبان. باری، به نظر می‌رسد منحنی افتراق زبانی این دو ملت، سیر صعودی خود را به پایان برده و در حال نزول است.

همین طور، در نوع نگاه ایرانیان به زبان و ادب فارسی خارج از ایران هم تحوّل عمیقی رخ داده است. در این سالها، اهل ادب ایران شاید به اندازه همه نیم قرن گذشته در معرفی شعر و ادب امروز افغانستان کوشیده‌اند. بعضی از نشریات، ستونها یا صفحاتی ویژه شعر و داستان امروز افغانستان داشته‌اند. ادبیات امروز افغانستان - هرچند اندک - به کتابهای درسی مدارس ایران راه یافته و شاعران و نویسندگان مهاجر در محافل رسمی و همایشها حضوری جدی دارند. امروز در میان اهل قلم افغانستانی و ایرانی، انس و الفتی دیده می‌شود که پیش از این سابقه نداشته است. کافی است این نسل جوان به مرحله تأثیرگذاری بر مراجع رسمی و رسانه‌های این کشور برسد و آنگاه بسیاری از قضایا به گونه‌ای دیگر رقم خواهد خورد. این تخته پاره‌ها به هم می‌رسند.

پیوستها

فهرست واژگان

آنچه در پی می‌آید، یک فهرست از واژگانی است که در ایران و افغانستان معانی و یا کاربردهای مختلفی دارند. ستون اول، تداول ایران است و ستون دوم، تداول افغانستان. البته در هر دو قسمت، گویش معیار و رسمی کشورها منظور بوده، و به همین لحاظ، در بخش افغانستان، گویش کابل را ملاک گرفته‌ام، نه دیگر نواحی مثل مناطق مرکزی و هرات که گاه قرابت‌هایی با گویش ایران دارد. در این فهرست کوشیده‌ام به واژگانی بپردازم که بر زبان عموم جاری می‌شود و کاربرد عام دارد، نه اصطلاحات صاحبان حرفه‌های خاص مثل نجاری، آهنگری، نانوائی و مکانیکی که تداول عام نیافته است، یا اصطلاحات تخصصی نظامی که خود واژه‌نامه‌ای دیگر طلب می‌کند.

مسلماً در حوزه ترکیبات و اصطلاحات خاص عامیانه، چیزهایی خاص در زبان هر یک از این دو کشور می‌توان یافت. من در این فهرست، وارد آن نیز نشدم، چون از

سویی پیدا کردن معادل برایشان با این دقت مقدور نیست و از سوی دیگر، کار ما بیشتر در حوزه واژگان - و حداکثر واژگان ترکیبی - بوده‌است، نه اصطلاحات و امثال و حکم که مقامی دیگر می‌طلبد.^۱

برای تهیه این فهرست، علاوه بر بهره‌گیری از محفوظات ذهنی، فرهنگ فارسی عمید و کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان را مرور کرده‌ام و بعضی از کتابها و نشریات چاپ افغانستان و ایران را نیز به همین منظور از نظر گذرانده‌ام. شاید با تفحص بیشتر، بتوان این فهرست را کامل‌تر کرد، ولی بعید به نظر می‌رسد که بسیار از آنچه هست، مفصل‌تر شود، مگر با وارد کردن تعبیرات خاص عامیانه یا اصطلاحات اداری و نظامی.

در متن کتاب نیز روشن داشته‌ایم که هیچ مرز مطلق میان زبان فارسی دو کشور وجود ندارد. در این فهرست نیز نسبی بودن حوزه کاربرد واژگان را نباید از نظر دور داشت. زبان فارسی، هم در مناطق مختلف افغانستان تفاوت‌هایی دارد و هم در نزد طبقات گوناگون اجتماعی. پس اگر واژه‌ای را در ستون دوم این فهرست دیدیم، نباید بر رواج یکسان و پیوسته آن در همه نقاط افغانستان و میان همه طبقات جامعه حکم کنیم و اگر واژه‌ای را در ستون اول دیدیم، نباید بپنداریم که در این کشور مطلقاً کاربرد ندارد.

به همین شکل، بسیاری از واژگان ستون دوم، هرچند امروز در ایران به همان معنی کاربرد عام ندارند، جزء فرهنگ زبانی این کشور به شمار می‌روند. اینها، یا در روزگاری نه‌چندان دور رایج بوده و به تدریج از زبان مردم خارج شده‌اند؛ یا در ایران به معنای دیگری به کار می‌روند؛ و یا حداقل در فرهنگهای معتبر لغت می‌توان پیدایشان کرد. علاوه بر اینها، ترکیب‌هایی نیز وجود دارد که از ابداعات مردم افغانستان است، با همین واژگان فارسی و برای مردم ایران کاملاً قابل فهم و درک خواهد بود، مثل میوه خشک یا مکتب ابتدایی یا چلو صاف. به‌هرحال، این‌گونه واژگان رایج در افغانستان را که به نظر می‌رسد برای مردم ایران بیگانه نیستند، با علامت ○

۱. برای آشنایی با اصطلاحات و کنایات عامیانه افغانستان، می‌توان به کتاب گرانقدر لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویسنده رجوع کرد.

مشخص کرده‌ام. تعداد اینها در این فهرست حدود ۴۴۰ مورد است. یعنی بیش از نصف واژگان غیرمشتربک نیز به یک معنی مشترک به شمار می‌آیند.

این فهرست، وفور واژگان دخیل، به ویژه از عربی و انگلیسی در فارسی افغانستان را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که ما برای پالایش زبان خویش، حتی در حد ایران هنوز راه درازی در پیش داریم، گو این که در ایران نیز این طی طریق ادامه دارد. واژگان فرنگی رایج در افغانستان در این فهرست که حدود ۱۳۰ مورد است، با علامت □ مشخص شده است. البته ما یک دسته واژگان فرنگی هم داریم که در اینجا نیامده‌است، چون با ایرانیان در کاربردش اشتراک داریم.

با این وصف، اگر ما واژگان قابل فهم برای مردم ایران را از این فهرست بیرون ببریم و برای واژگان دخیل نیز حسابی جداگانه باز کنیم، آنچه باقی می‌ماند، تعداد بسیار اندک واژگان غیرمشتربکی است که به طور طبیعی در زبان همه اقالیم فارسی‌زبان وجود دارد. اینها را با ● مشخص کرده‌ام و تعدادشان در این فهرست حدود ۲۲۰ مورد است. شاید فهرست واژگان غیرمشتربک زبان اصیل مردم تهران و مردم مشهد نیز مختصرتر از این نباشد.

در بعضی موارد، توضیحاتی درباره منشأ و یا رموز اختلاف واژگان ذکر شده، با این برداشت که ممکن است برای خواننده مفید باشد و راه را برای ارزیابی، مقایسه و حتی مبادلۀ واژگان میان فارسی‌زبانان دو کشور بازتر کند. حتی از بعضی قضاوت‌های ذوقی هم پرهیز نکرده‌ام، هرچند شاید در بعضی از آنها به خطا رفته باشم.

قلمها و علایم اختصاری برای واژگان ستون دوم:

- : واژه در ایران نیز کاربرد دارد، یا کاربرد داشته یا لااقل قابل فهم است.
- : واژه خاص افغانستان است یا لااقل من در ایران آن را به این معنی شنیده‌ام.
- : واژه فرنگی است.

آبان‌ماه	○	عقرب ^۱
آبرنگ	○	رنگِ آبی ^۲
آبکش	○	چلوصافی ^۳
آب‌کشیدن	○	آب‌کش کردن ^۴
آب‌گرم‌کن	□	پایِلر (Boiler)
آبگوشت	○	شوربا ^۵
آبله (بیماری)	○	چیچک ^۶
آبله‌رو	○	چیچکی
آبله‌مرغان	○	آبِ چیچک
آب‌نبات	○	شیرینی‌گک ^۷
آبونمان	○	اشتراک
آتش‌سوزی	○	حریق
آتشگیره	●	درگیران ^۸
آتش‌نشانی	○	اطفائیه

۱. اسم همهٔ ماه‌ها در افغانستان عربی است. ۲. آبرنگ خوش‌آوا تر است.

۳. صاف‌کنندهٔ چلو ۴. در هرات هر دو رایج است.

۵. شور + با

۶. در ایران برای خود آبله (در اثر سوختگی یا کار) و بیماری آبله یک واژه به کار می‌رود. در افغانستان اولی را آبله (و در تداول عامیانه آوله) می‌گویند و دومی را چیچک.

۷. در هرات آب‌نبات می‌گویند. ۸. از درگرفتن به معنی سوختن گرفته شده است.

آجر	○	خشت پخته ^۱
آجیل	○	میوه خشک
آچار	□	رنج (Wrench)
آخوند	○	ملا ^۲
آدامس	●	ساجق ^۳
آذرماه	○	قوس
آرایشگاه مردانه	○	سلمانی ^۴
آرد سفید	○	آرد ترمیده ^۵
آزمایش علمی	○	تجربه
آزمایشگاه	□	لابراتوار (Laboratory)
آزمون	○	امتحان ^۶
آسانسور	□	لیفت (Lift)
آسمانخراش	□	بلدینگ (Building)
آفتابگردان (گل)	○	آفتاب پرست ^۷
آلاچیق	●	چيله
آلمان	□	جرمنی (Germany)
آمار	○	احصائیه ^۸
آمپول	●	پیچکاری
آموزش	○	تعلیم
آموزگار	○	معلم
آهک	●	چونه ^۹

۱. به آن دیگر، خشت خام می‌گویند.
 ۲. آخوند نیز رایج است.
 ۳. آدامس، فرنگی است.
 ۴. به زنانه‌اش آرایشگاه گفته می‌شود.
 ۵. منظور آرد شیرینی است. ترمیده گویا از ترکیب تر و تئیده (ریز، نرم) ساخته شده است.
 ۶. آزمون در ایران هم تازه بازیابی شده‌است.
 ۷. آفتاب پرست خوب نیست، چون ما جانوری هم به همین نام داریم (حریبا یا شاملیون).
 ۸. احصائیه در ایران نیز رایج بوده است.
 ۹. در هرات هر دو رایج است.

آهن‌ربا	○	مغناتیس
آهنگ، ترانه	○	خواندن، بیت ^۱
آهنگسازی	□	کمپوز (Compose)
ابزار	○	سامان
اتوبوس	□	بُس، سرویس (Bus, Service)
اثاث	○	سامانِ خانه
اجاره	○	کرایه
اجاق	○	دیگدان ^۲
احسنت	○	آفرین، شاه‌باش ^۳
احول	●	قیچ ^۴
ادویهٔ دیگ	○	مصالحِ دیگ ^۵
ارباب	●	بادار ^۶
اردک	○	مرغابی
اردیبهشت‌ماه	○	ثَوَر
اسباب بازی	○	سامان بازی
اسباب‌کشی	○	کوچ‌کشی ^۷
استادکار	○	خلیفه
استان	○	ولایت
استاندار	○	والی
استخر	○	حوض
استکان	○	پیاله ^۸

۱. آهنگ و ترانه هم در کابل رایج است. ۲. دیگدان کلمه‌ای کهن و فاخر است.

۳. شاه‌باش در زبان عامیانه، شهپاز شده است. ۴. در غرب افغانستان و خراسان ایران، کلاج

۵. به صورت مصاله تلفظ می‌شود. ۶. در غرب افغانستان، ارباب

۷. کوچ به معنی اسباب‌خانه در بسیاری از مناطق افغانستان رایج است. گاه این کلمه مجازاً به اعضای خانواده به ویژه همسر هم توسع یافته است.

۸. استکان روسی است و پیاله فارسی.

اسفالت	○	قیر
اسفناج	●	پالک ^۱
اسفندماه	○	حوت
اسید	○	تیزاب ^۲
اصطبل	○	طویله
افسر	○	صاحب منصب
اقاقیا	●	اکاسی
اقیانوس	○	بحر
اقیانوس آرام	○	بحرالکاهل
اقیانوس اطلس	○	بحر اتلانتیک
الاغ	○	خر ^۳
التماس	○	زاری ^۴
الک دولک	●	دنده کلک ^۵
الکن	●	تثله
النگو	●	چوری
امام جماعت	○	ملا امام
انبار	□	دیپو (Depot)
انبردست	□	پلاس (Pliers)
انعام	○	شاگردانگی ^۶
انقیه	○	نسوار بینی

۱. در هرات، اسفناج
 ۲. اسید فرنگی است (Acid).
 ۳. خر در این معنی دقیقتر است. الاغ ترکی است و به معنی چا پار (رجوع کنید به غلط ننویسیم، ذیل الاغ)
 ۴. التماس عربی است و زاری فارسی
 ۵. بازی ای که با یک چوب بزرگ و یک چوب کوچک می کنند. چوب بزرگ دنده است و چوب کوچک، کلک.
 ۶. در معنی پولی که مشتری به شاگرد مغازه می دهد.

اهرم	○	رافعه ^۱
ایوان	●	بَرزنده ^۲
باجناق	●	باجه
باجه	○	غرفه ^۳
بادام خاکی	○	بادام زمینی
بادبادک	●	گُدی پَران ^۴
بادبزن	○	پَکّه ^۵
بادکنک	●	پوقانه ^۶
بارهنگ	●	زوف
بازتاب	○	انعکاس
بازجو	○	مستنطق ^۷
بازجویی	○	استنطاق
بازرس	○	مفتش ^۸
بازرسی	●	تلاشی ^۹
بازرگان	○	تاجر، سوداگر ^{۱۰}
بازنشستگی	○	تقاعد ^{۱۱}
بازنشسته	○	متقاعد
باشگاه	□	کَلَب (کلوب) (Club)
باقلا	○	باقلی

۱. در معنای علمی منظور است.

۲. ایوان واژه‌ای کهن است و در شعر خاقانی و دیگران سابقه دارد. برنده ایهام‌آفرین نیز هست (متضاد بازنده).

۳. غرفه کلمه‌ای کهن است.

۴. در هرات و خراسان ایران کاغذباد می‌گویند.

۵. بادبزن در متون کهن بسیار آمده‌است.

۶. در هرات پُفدَنک می‌گویند (پُف + دان + ک).

۷. اولی فارسی است و دومی عربی.

۸. اولی فارسی است و دومی عربی.

۹. در معنی جست‌وجو منظور است.

۱۰. بازرگان ترجیح دارد.

۱۱. برای من حقوق تقاعد کافی است (فروغ فرخ‌زاد، شعر دلم برای باغچه می‌سوزد)

آرشیف (Archive)	□	بایگانی
کانکریت (Concrete)	□	بُتن
لاتری ^۱ (Lottery)	□	بخت‌آزمایی
علاقه‌داری	●	بخشداری
یاژنه	●	برادرزن
ایور	●	برادرشوهر
تذکره ^۲	○	برانکارد
وکتور (Vector)	□	بردار (ریاضی)
تَزپال	●	برزنت
پروگرام (Program)	□	برنامه
برنج لُک ^۳	○	برنج‌گرده
کته، کلان	○	بزرگ
بسته کردن	○	بستن
شیرینِخ	○	بستنی
بَندَل ^۴ (Bundle)	□	بسته
بیرل ^۵ (Barrel)	□	بشکه
بوتل (Bottle)	□	بطری
جمع	○	بعلاوه (ریاضی)
پَندَکی	●	بقچه
جواری ^۶	●	بلال
بودنه	●	بلدرچین
لادسپیکر (Loud speaker)	□	بلندگو
تِکِیت (Ticket)	□	بلیت

۱. به صورت لاتاری در ایران هم رایج بوده‌است.

۲. تذکره در اصل معنایی دیگر دارد. علت کاربرد آن بدین معنی در افغانستان را در نیافتیم.

۳. لُک یعنی ضخیم.

۴. در معنی بسته پول و امثال آن.

۵. در زبان عامیانه بیلر گفته می‌شود.

۶. به ذرت و بلال هر دو جواری می‌گویند.

بَنّا	○	جَلکار، بَرّنا ^۱
بندباز	○	دارباز
بنزین	●	تیل، پترول ^۲ (Prtrol)
بوق	□	ماَرَن (Horn)
بوقلمون	○	فیل مرغ ^۳
بهداشت	○	حفظ الصّحّه
بهداشتی	○	صحّی
بهمن	○	برف کوچ ^۴
بهمن‌ماه	○	دلو
بِه (میوه)	○	بِهی ^۵
بیسیم	○	مخابره ^۶
بیمار	○	مریض، ناجور ^۷
بیمارستان	○	شفّاخانه
پایبون	□	بوی (Bowtie)
پادگان	●	قِشله
پارتی	○	واسطه ^۸
پارچ	●	جَک (Jug)
پارچه	○	تَکّه
پارو	○	راش بیل ^۹
پاره	●	چیر

۱. در بَرّنا، ظاهراً تداخلی میان بَنّا و بُرّنا (جوان) رخ داده‌است.

۲. پترول از بنزین دقیق‌تر است. ۳. اسم فیل مرغ اشاره به شکل بینی این مرغ دارد.

۴. در معنی ریزش برف از کوه منظور است نه ماه بهمن.

۵. در شعر کهن به شکل بهی بسیار آمده‌است. ۶. بیسیم از ساخته‌های نوین ایران است.

۷. در هرات ناخوش هم رایج است. ۸. و نیز واسطه بازی = پارتی بازی

۹. راش در لغات عامیانه فارسی افغانستان، توده و انبار غله پاک‌شده معنی شده‌است.

احتمالاً راش بیل از اینجا گرفته شده‌است، چون برای گرد کردن غله نیز کاربرد دارد.

فهرست واژگان / ۱۶۵

پاساژ	□	مارکیت ^۱ (Market)
پاسبان	□	پولیس (Police)
پاسگاه	●	پُسته
پاشنه کفش	●	کوری
پالایشگاه	○	تصفیه‌خانه
پالتو	○	بالاپوش ^۲
پایان خدمت	○	ترخیص ^۳
پاییز	○	خزان ^۴
پتک	○	چکش ^۵
پتو	●	گُمپِل ^۶
پُختن	○	پُخته کردن
پَخمه	○	بی عقل
پدال گاز	□	اکسلِتر (Accelerator)
پدربزرگ	○	پدِرکلان ^۷
پدرزن، پدرشوهر	●	خُسِر
پرانتز	○	قوس ^۸
پرتقال پاکستانی	●	کینو
پرتقال	●	مالته
پرستار	□	نُرس ^۹ (Nurse)

-
۱. بازار فارسی از هردو بهتر است.
 ۲. پالتو فرانسوی است.
 ۳. ترخیص در ایران هم رایج است، ولی به معنی خارج کردن رسمی اموال از جایی مثل گمرک.
 ۴. خزان در ادب کهن بیشتر به کار رفته است.
 ۵. در بیشتر نقاط افغانستان، به پتک و چکش، چکش گفته می‌شود. در نواحی غربی، پوک با واو مجهول نیز رایج است.
 ۶. کمپل هندی است.
 ۷. کلان به جای بزرگ بسیار کاربرد دارد.
 ۸. پرانتز فرنگی است. (Parenthesis)
 ۹. نرس در ایران هم کاربرد داشته است. بعدها پرستار را به جایش به کار گرفته‌اند. این یکی از نمونه‌های خوب واژه‌گزینی در ایران است. پرستار در زبان کهن و به ویژه در شاهنامه، به معنی

پرستو	●	غچی ^۱
پرسیدن	○	پرسان‌کردن ^۲
پرونده	□	دوسیه ^۳ (Dossier)
پریز برق	□	ساکت (Socket)
پزشک	□	داکتر ^۴ (Doctor)
پستانک	●	چوشک ^۵
پس‌دوزی	○	خامکوک ^۶
پلکان	○	راه‌زینه
پلمب	●	سرغچ
پله	○	زینه ^۷
پماد، کرم	□	کریم (Cream)
پمپ آب	□	واتر پمپ (Water pump)
پنبه	●	پخته ^۸
پنجره	●	کلکین ^۹
پنکه	○	بادپنکه
پنهان	●	پُت ^{۱۰}
پوسیده	○	پوده

کنیز و خدمتکار رایج بوده و به تدریج متروک شده بوده و اکنون در لباسی جدید زنده شده است.

۱. در هرات، فرشتروک می‌گویند.

۲. پرسان قید است نه اسم، بنابراین پرسان‌کردن در این معنی درست نیست. باید گفت پرسش‌کردن.

۳. پیشترها در ایران هم رایج بود. در عارفنامه ایرج‌میرزا آمده است.

۴. در ایران، دکتر هم رایج است. ۵. از مصدر چوشیدن به معنی مکیدن.

۶. خام + کوک ۷. زینه در ادب قدیم دیده شده است.

۸. پنبه فصیح‌تر است.

۹. نظاره بسی است آن دورخ را / در پنجره‌های زندگانی (دیوان سنایی، غزلیات)

۱۰. پُت بی‌ریشه به نظر می‌آید.

پوشه	□	دوسیه (Dossier)
پول	●	پَیسه ^۱
پیازچه	○	نوش پیاز
پیچ گوشتی	○	پیچ تاب ^۲
پیمانکار	●	تیکه دار
تاب (بازی)	●	گاز
تاس (بازی)	●	چک ویو
تجمع سیاسی	□	میتینگ (Meeting)
تخت خواب	○	چپرکت ^۳
تدارکات	○	اکمالات ^۴
تراز بنایی	○	آب ترازو
تربچه	●	مُلّی سرخک
ترب	●	مُلّی
ترقه	●	بتاقی
ترک دوچرخه	●	قنجوغه
ترکش	●	پَرخچه
ترکه	●	خَمچه ^۵

۱. در هرات پول می گویند.

۲. من هنوز رابطهای میان این وسیله فلزی و گوشت نیافته‌ام. دوستی ابراز کرد که این در اصل پیچ گشتی بوده است. پیچ گشتی البته بامسمّا می نماید، ولی فصیح نیست. پیچ تاب و پیچ کش یا حتی پیچ گردان مناسب تر به نظر می آید. در بعضی نقاط افغانستان پیچ کش می گویند.

۳. ظاهراً ترکیبی است از چپر و کت. چپر به معنی وسیله ای تخت مانند که با چوب و ریسمان درست شده و برای شکستن خوسه های گندم بر روی خرمن حرکت داده می شود در افغانستان رایج است و به معنی دیواره چوبین در فرهنگ معین آمده است. کت نیز در زبان کهن به معنی تخت رایج بوده است. برای چپر رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل چپر؛ و برای کت رجوع کنید به لهجه بخارایی، صفحه ۴۳۸. در ایران هم نیمکت داریم.

۴. اکمالات فقط در امور نظامی کاربرد دارد. ۵. شاخه نازک درخت منظور است.

ترکیدن	○	کفیدن ^۱
ترمز	□	بریک (Brake)
تره	○	گندنه ^۲
تزریق‌تچی	□	کمپودر (Compounder)
تَشَر	●	پَتَکِه
تظاهرات	○	مظاهره
تعطیل	○	رخصت
تَقْلَب	○	نَقْل ^۳
تقویم، سالنما	●	جَنَتِری
تک‌سلولی	●	کوتِه قفلی ^۴
تکلیف مدرسه	○	کارِ خانگی ^۵
تَکّه (پاره)	○	پارچه
تگرگ	○	ژاله ^۶
تلنبه هوا	□	پَمپ (Pump)
تله	○	تَلک ^۷
تماشا	○	سَنیر ^۸

۱. نمونه برای کفیدن در متون کهن: جهان از آواز ایشان کر خواست گشت و مردمان مدهوش گردیدند و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره‌شان بخواست کفید. (لهجه بخارایی، صفحه ۴۴۰، نقل از زین‌الخبار گردیزی)

۲. گندنا در ادب کهن سابقه دارد.

۳. تَقْلَب در امتحان منظور است. تَقْلَب دادن، نقل دادن می‌شود و تَقْلَب کردن، نقل کردن.

۴. کوتِه اردوست، یعنی اتاق.

۵. کلمه تکلیف اثر روانی بدی دارد. در افغانستان تکلیف را به معنای اصلی آن یعنی زحمت و مشقت به کار می‌برند.

۶. تگرگ در این معنی از ژاله دقیق‌تر است. ژاله در اصل، شبنم است (ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر / راست چون گلگون عرق‌کرده یار / سعدی) ولی تگرگ در منابع کهن به ویژه شاهنامه به همین معنی رایج در ایران آمده است.

۷. در هرات هم تله می‌گویند. ۸. در گویش عامیانه به سَیل بدل شده‌است.

تمرین	□	پَرکتیس (Practice)
تمساح	□	کروکودیل (Crocodile)
تمیز	○	پاک
تنبک	○	زیربغلی ^۱
توان	●	شیمه، طاقت ^۲
تور	●	جالی
تور والیبال	□	نِت (Net)
تهوع	○	دل‌بدی، استفراغ ^۳
تهیه‌کننده	□	پروویوسر ^۴ (Producer)
تیرماه	○	سَرطان
تیر و کمان	●	غولک ^۵
تیغ ریش	●	پاکی، پُل ریش ^۶
تيله	○	تشله ^۷
تیمارستان	○	دیوانه‌خانه، دارالمجانین
چادکمه	●	گاج
چاده ^۸	●	سَرک

۱. چون در زیر بغل نهاده می‌شود.

۲. توان در معانی مختلف، خویش، معادله‌ای مختلفی دارد. در دانش فیزیک، بدان توان و گاه نیز شیمه می‌گویند؛ در ریاضی، طاقت نامیده می‌شود (مثلاً هفت به طاقت سه) و در محاوره معمولی

طاقت، زور، شیمه و گاه همان توان رایج است. ۳. دل‌بدی کلمه فارسی و زیبایی است.

۴. تهیه‌کننده سینما منظور است.

۵. منظور اسباب‌بازی Y شکل کودکان است که در آن سنگ می‌نهند و پرتاب می‌کنند. تیر و کمان با آن قدمت و شکوهی که دارد، برای این اسباب‌بازی مناسب نیست. غولک هم کلمه با اصل و نسیبی به نظر نمی‌آید. به نظر می‌رسد همان پلاخمان هرات و خراسان ایران مناسب‌تر باشد.

۶. پُل به هر نوع تیغ یدکی گفته می‌شود. مته را هم به همین مناسبت پُل برمه می‌گویند.

۷. در هرات گلوله می‌گویند و در خراسان تشله.

۸. چاده در افغانستان به خیابانهای بزرگ داخل شهر گفته می‌شود ولی در ادب کهن، همواره به

جادهٔ آسفالته	●	سَرَك پخته ^۱
جادهٔ خاکی	●	سَرَك خامه
جاری	●	زن اَیور ^۲
جاکلیدی	○	کلیددانی ^۳
جالباسی	□	کوت بند (کُت‌بند) ^۴
جبر (درس)	○	الجبر
جزغاله	●	جِجَق
جست‌وجو کردن	●	پالیدن
جشن تولد	○	سالگره ^۵
جمل	○	ساخته کاری
جفجفه	●	چِرَنگانک ^۶
جغد	○	بوم
جفتک	○	جفت‌لگد
چلد	○	پوش
چلف	○	سبک
جو	□	اتموسفیر (Atmosphere)
جواهرات	○	زیورات ^۷

راه‌های بین شهری اطلاق می‌شده است. در ضمن این کلمه در ایران با تشدید تلفظ می‌شود (جاده) و در افغانستان با تخفیف؛ و دومی مطابق کاربرد کهن است. در بین حدود سی مورد جاده که در شعر کهن یافتیم، فقط یکی با تشدید بود و آن هم به ضرورت وزن در شعر هاتف اصفهانی.

۱. تعبیر پخته و خام برای جاده زیباست.

۲. در معنی زن برادر شوهر منظور است. در هرات آتَجین می‌گویند.

۳. کلید + دان + ی. مثل گلدانی و قندانی

۴. برگرفته از Coat انگلیسی

۵. سالگره در ایران هم رایج بوده است. وجه تسمیه آن این است که رسم بوده که برای شمارش سالها، نخ‌ی را فراهم کرده و هر سال، یک گره می‌زده‌اند.

۶. به اعتبار صدای چرنگ آن

۷. جواهرات جمع‌الجمع است.

جوجه	○	جوجه ^۱
جوجه تیغی	○	خارپشت ^۲
جوش شیرین	●	پولی
جیب بر	○	کیسه بر ^۳
جیرجیرک	○	چرچرک
جیغ	○	جیغ
جیوه	○	سیماب ^۴
چادر	○	خیمه ^۵
چانه	○	زنخ
چتر	○	چتری ^۶
چتر نجات	□	پراشوت (Parachute)
چراغ بادی	●	اِشتوپ
چراغ زنبوری	□	گیس ^۷
چراغ قوه	○	چراغ دستی ^۸
چربی	○	چربو ^۹
چرخ دنده	□	گیراری ^{۱۰}
چرک (کثیف)	●	چَتَل
چرک نویس	●	چَتَل نویس

۱. ابدال ج به چ در کابل دیگر نمونه هم دارد: جیرجیرک / چرچرک، جیغ / چیغ.

۲. خارپشت اصل تر است.

۳. از کیسه بری های مکافات بیندیش (بیدل).

۴. در ادب قدیم بیشتر سیماب آمده است.

۵. در ایران فقط یک کلمه چادر هم برای لباس و هم برای خیمه وجود دارد. این یک کاستی است. البته خیمه به صورت مجازی در ترکیبهایی چون خیمه زدن رایج است.

۶. در متون کهن، تا جایی که من دیدم، چتر آمده است. چتر زد دود دماغ من و شد چرخ عظیم (بیدل، غزلیات).

۷. از Gas انگلیسی گرفته شده و فصیح نیست.

۸. در هرات، چراغ مِشتی می گویند.

۹. چربو در دیوان شمس دیده شد.

۱۰. ظاهراً برگرفته از Gear به همین معنی.

چسب زخم	□	پلاستر (Plaster)
چغندر	○	لبلیو ^۱
چکمه	○	موزه ^۲
چکیده (ماست)	○	چگه
چگالی	○	کثافت ^۳
چماق، چوبدست	●	سوته
چمدان	□	بکس (Box)
چنگال غذاخوری	○	پنجه
چوب‌پنبه	□	کازک (Cork)
چونه (خمیر)	○	زواله
چهارچوب	●	چَوَکات
چین و چروک	●	چُمُک، چُمُکی ^۴
چینه	●	پَخسه ^۵
حالا	○	حالی ^۶
حراج	●	لیلام
چربا	○	آفتاب‌پرست، شاملیون (Chameleon)
حرف	○	مَپ ^۷
حشیش	○	چَرس
حصیر	○	بوریا ^۸
حقوق	○	معاش، تنخواه ^۹
حقّه‌باز	●	چال‌باز

۱. به لبو هم لبلیو می‌گویند.

۲. موزه کلمه‌ای کهن است.

۳. کثافت در عربی به همین معنی است، ولی بدین معنی در فارسی مناسب نیست.

۴. اولی در مقام صفت و دومی در مقام اسم.

۵. دیوار گلی دور باغها و امثال آن

۶. حالی خوش کن تو این دل سودا را (خیام)

۷. مَپ در ایران هم کمابیش رایج است.

۸. بوریا کلمه‌ای کهن است.

۹. حقوق و معاش هیچ‌یک در این معنی درست نیست. تنخواه از هر دو دقیق‌تر است.

چال	●	حقّه، کلک
گَوَک ^۱	○	حلزون
عَرَّعَرَه	○	حلق آویز
جوالی ^۲	○	حمّال
تَشَناب ^۳	●	حمّام منزل
خینه	●	حنا
جان پاک	○	حوله حمام
روی پاک	○	حوله صورت
حویلی ^۴	○	حیاط
چَنراسی	●	خادم مدرسه
کاندنسر (Condenser)	□	خازن الکتریکی
بورۀ ازّه ^۵	○	خاک ازّه
لافوک ^۶	○	خالی بند
شیطانی	○	خبرکشی
بنجاره فروشی	●	خَرّازی
خَرّک	●	خرخاکی
جوزا	○	خردادماه
مَیّده	●	خُرد
مانده ^۷	○	خسته
بخیل ^۸	○	خسیس
جاغور	●	خشاب

-
۱. گاو + ک (به اعتبار شاخکهایش) ۲. جوال + ی (جوال یعنی گونی بزرگ)
۳. به حمّام عمومی همان حمّام می گویند. ۴. در شرق ایران به صورت حولی
۵. بوره به شکر می گویند. ۶. لاف + وک (نوعی صفت سازی خاص)
۷. خسته در اصل به معنی مجروح است.
۸. خسیس در این معنی دقیق نیست. این کلمه در اصل به معنی پست و حقیر است و در متون کهن نیز به همین معنی آمده. (رجوع کنید به غلط نویسیم، ذیل خسیس)

خشک، درشت	○	خَشین
شب‌پرک بال چرمی ^۱	○	خَفّاش
پیلوت (Pilot)	□	خَلبان
هاوان	●	خَمپاره
فاژه	○	خَمیازه
خمیرمایه	○	خَمیرترش
لیلیه ^۲	○	خوابگاه
طلبگاری	○	خواستگاری
خیاشنه	●	خواهرزن
موتّر (Motor)	□	خودرو
خودرنگ	○	خودنویس
سالان	●	خورش
مقبول	○	خوشگل
مزه‌دار ^۳	○	خوش‌مزه
خطّاط ^۴	○	خوشنویس
سَرک ^۵	●	خیابان
بادرنگ ^۶	○	خیار
تره ^۷	●	خیارچنبر
تر	○	خیس
محکمه	○	دادگاه
مالیه	○	دارایی (وزارت)
خوازه ^۸	○	داربست

-
۱. خَفّاش هم کمابیش رایج است. ۲. از لیل عربی گرفته شده است.
 ۳. مزه‌دار در اصل، یعنی بامزه و کاربرد آن به جای خوش‌مزه خالی از تسامح نیست.
 ۴. همین گونه است خوشنویسی / خطّاطی ۵. خیابان کهن تر و اصیل تر است.
 ۶. بادرنگ در نوزنامه خَیام آمده است. (سبک‌شناسی، جلد ۲، صفحه ۶۵۹)
 ۷. در هرات، چنبرخیار ۸. خوازه در تاریخ بیهقی آمده است.

دارو	○	دوا
داروساز	□	فارمسیست (Pharmacist)
داروسازی	□	فارمسی (Pharmacy)
دامپزشک	□	داکتر حیوانات
دام (حیوان)	●	مال ^۱
دانش آموز	○	شاگرد
دانشجو	○	محصل
دانشسرا	○	دارالمعلمین
دانشکده	□	فاکولته (Faculty)، پوهنزی ^۲
دانشگاه	●	پوهنتون ^۳
داور ورزش	□	رَفَری (Referee)
دایی	○	ماما
دباغی	○	آش دادن
دبستان	○	مکتب ابتدایی ^۴
دبیرستان	□	لیسه ^۵
دبیرکل	○	سرمنشی
در	○	دروازه
درازکش نظامی	●	پروت
درپوش	○	سرپوش
درست	○	تیار ^۶
درشکه‌چی	●	گادی‌وان ^۷

۱. همین‌گونه است دامدار / مالدار و دامداری / مالرداری

۲. پوهنزی پشتوست. ۳. پوهنتون پشتوست.

۴. دبستان در شعر خاقانی آمده است. ۵. لیسه فرانسوی است.

۶. در معنی سالم و آماده منظور است. در معنی درست و نادرست، صحیح و غلط می‌شود.

۷. وان پسوندی است معادل ران که در قایقران و امثال آن داریم. این پسوند در موتوروان (راننده) و تاکسی‌وان (راننده تاکسی) هم دیده می‌شود.

گادی	●	درشکه
کلنگ	○	دُرنا (پرنده)
گول‌کیپر (Goal keeper)	□	دروازه‌بان
گول (Goal)	□	دروازه فوتبال
مَلَنگ	●	درویش
گد و وَد ^۱	●	درهم و برهم
بَرَمه	●	دریل
وَلچک	●	دستبند پلیس
کره	●	دستبند (زیور)
آله‌پته	●	دستپاچه
چَک‌چَک ^۲	●	دست‌زدن
تشناب	●	دستشویی
کاغذ تشناب، کلینکس ^۳	●	دستمال کاغذی
جنگ ^۴	○	دعوا
کتابچه	○	دفترچه
پایه	○	دَکَل
ترمامیتر (Thermometer)	□	دماسنج
چَنک	●	دمپایی
قابلی ^۵	○	دمپخت
قَبَرغه	○	دنده (استخوان)
گیر (Gear)	□	دنده خودرو
بایسکل (Bicycle)	□	دوچرخه

۱. گد و ود پشتوست.

۲. در هرات چَکَه زدن هم می‌گویند.

۳. کاغذ تشناب در اصل یعنی کاغذ توالت، ولی به جای دستمال کاغذی هم کاربرد دارد و این خوب نیست. کلینکس نیز فرنگی است

۴. دعوا در اصل دهوی بوده به معنی ادّعا و دادخواهی. در افغانستان با همین معنی رایج است.

۵. در رباعیات بیدل به صورت قبولی دیده‌شد.

دوربین عکاسی	□	کامره (Camera)
دوش حمام	□	شاور (Shower)
دوقلو	○	دوگانگی ^۱
دو (ورزش)	○	دوش ^۲
دویست	○	دو صد
دیابت	○	مرضِ قند
دیزی	●	چاینکی ^۳
دیس غذا	●	غوری / دیش ^۴
دیشلمه	○	چای تلخ
دیکته	○	املاء
دیگ زودپز	○	دیگ بخار
دیلِم	●	تایلور
دی ماه	○	جَدی
دَیم (کشت)	●	لَلمی ^۵
ذرت	●	جواری
رئیس	○	أمر ^۶
ران	●	پَت
راننده	□	موتروان، دریور (Driver)
رخت خواب	○	بستره ^۷
رُز (گل)	○	مُرسل ^۸
رژه	○	رسم گذشت

۱. باید دوگانه گفت، نه دوگانگی. ۲. دو + ش (مثل ورزش و کوشش)

۳. در افغانستان دیزی را در چاینک (قوری) چینی بدون لوله می‌پزند.

۴. دیش تلفظ دیگری از دیس است که اکنون با ترکیب دیش آنتن وارد ایران هم شده است.

۵. در هرات دیمه می‌گویند. ۶. اسم فاعل از امر

۷. از بستر گرفته شده است. ۸. رُز فرنگی است (Rose)

رفوزه	○	ناکام ^۱
رمز	□	شِفَر (Cipher)
رنگین‌کمان	○	کمان رستم ^۲
روزنامه	○	اخبار ^۳
روستا	○	دِه، قریه
روسری	○	چادر ^۴
رها	○	یله ^۵
رهن	○	گرو
ریشه (ریاضی)	○	جذر
ریواس	○	رواش
ریه	○	شش
زائو	○	زاچ ^۶
زایاس	●	فالتو
زاج	●	زَمچ ^۷
زالو	○	کِرم زمینی ^۸
زندان	○	بندی‌خانه ^۹
زندانی	○	بندی
زندگی‌نامه	□	بیوگرافی (Biography)
زورخانه	●	ارکاره، هرکاره ^{۱۰}

-
۱. ناکام رسا و زیباست.
 ۲. قوس قزح و رنگین‌کمان هم رایج است.
 ۳. اخبار بدین معنی نادرست است.
 ۴. این چادر غیر از چادری (برقع) است.
 ۵. یله کلمه‌ای کهن و زیباست.
 ۶. ابوالمؤید بلخی: دلیری که ترسد ز پیکار شیر / زن زاج خوانش نه مرد دلیر (نقل از لهجه بخارایی، صفحه ۳۹۵)
 ۷. ماده شیمیایی منظور است.
 ۸. در هرات زَلو می‌گویند.
 ۹. در زبان ادبی زندان رایج است.
 ۱۰. در لغات عامیانه فارسی افغانستان، ارکاره و در داستانهای رهنورد زیراب و اکرم عثمان، هرکاره آمده است.

زولیا	○	جلی ^۱
زیپ لباس	○	زنجیرک ^۲
زیرزمین	○	تهکاوی ^۳
زیست‌شناسی	□	بیالوجی (Biology)
ساختمان (بنا)	○	تعمیر ^۴
ساکت	●	چُپ
سالاد	○	سَلاتِه
سبد	●	تُکری
سیل	○	بروت
سپر خودرو	□	پَنپَر (Bumper)
سُخری	○	پس شبی ^۵
سد	○	بند
سرباز	○	عسکر
سرباز شطرنج	○	پیاده
سرپُر (تفنگ)	○	دهن پُر
سرخک	○	سرخکان
سُرخوردن	○	لخشدن ^۶
سُرشره	○	یخمالک ^۷
سرشیر	○	قَیماق ^۸
سَرک کشیدن	○	کَله کَشک ^۹

۱. جلی تغییر شکل یافته همان زولیا است. ۲. زیپ فرنگی است (Zip)

۳. ته + کاو + ی

۴. تعمیر در این معنی دقیق نیست چون مصدر است و به معنای آباد ساختن. حتی اگر دقیق بنگریم، ساختمان هم معنای مصدری دارد. بهتر از هر دو، بنا است.

۵. غذای سُخری ماه رمضان منظور است.

۶. سنایی: از تو بخشیدن است و بخشیدن / از من افتادن است و لخشیدن (لهجۀ بخارایی،

صفحه ۴۶۰) ۷. یخ + مال + ک (مال از مصدر مالیدن)

۸. قیماق مغولی است. ۹. کله + کش + ک

سرم‌خوردگی	○	ریزش ^۱
سرنگ	●	پیچکاری، سرنج (Syringe)
سرنیزه	●	برچه
سرهمی	○	خرسک ^۲
سفره	○	دسترخوان ^۳
سقف	●	چَت
سل	□	توبرکلوز (Tuberculosis)
سلول	○	حجره ^۴
سمج	●	شله ^۵
سمسار	○	کهنه‌فروش ^۶
سمنو	○	سمَنک
سنباده	○	ریگ‌مال ^۷
سنت	○	عنعه ^۸
سنجاق قفلی	□	پَنگ ^۹ (Pin)
سنجاقک	●	بمبیرک
سنگریزه	○	سنگچل
سنگواره	□	فوسیل (Fossil)
سوت	●	إشپلاق
سوزن‌ته‌گرد	○	سنجاق

-
۱. به اعتبار ریزش آب بینی
۲. منظور لباس سر هم کودکان است.
۳. دستارخوان، کلمه‌ای کهن و زیباست.
۴. سلول بدن منظور است.
۵. شله در اصل صمغ درخت است و به اعتبار چسبندگی آن، برای آدم سمج هم کاربرد یافته است.
۶. سمسار عربی است.
۷. ریگ + مال (از مصدر مالیدن)
۸. عنعه در اصل عن عنه علم حدیث و رجال بوده و توسعاً برای هر چیز قدیمی به کار رفته است. اکنون از آن کلماتی چون عنعنات (آداب و رسوم) و عنعنوی (سنتی) هم ساخته شده‌است.
۹. در هرات سنجاق می‌گویند.

مادر کَینکان ^۱	○	سوسک
کَچالو ^۲	●	سیب زمینی
سِگرت ^۳ (Cigarette)	□	سیگار
چِپات ^۴	○	سیلی
پتنوس	●	سینی
چتاق	●	شارلاتان
کلیَنر (Cleaner)	□	شاگرد راننده
نان شام	○	شام (غذا)
تراتیزک	●	شاهی (سبزی)
شفتل ^۵	○	شیدر
باسی	●	شب مانده (غذا)
ملیشه (Malitia)	□	شبه نظامی
قُلبه کردن	○	شخم زدن
مَداری	●	شعبده باز
بورِه ^۶	□	شَکر
تِرک	●	شگرد
قمچین ^۷	●	شلاق
پَیپ (Pipe)	□	شلنگ آب
پتلون ^۸	□	شلوار
بیر و بار	●	شلوغ

۱. کَینکان جمع کَیک به معنی کک است. شاید سوسک به اعتبار بزرگی اش نسبت به کک،

مادر کیکان نامیده شده است. ۲. ظاهر اُکچ (کچ) + آلو

۳. سگرت در این معنی دقیقتر است (رجوع کنید به غلط نویسیم، ذیل سیگار)

۴. چپاک در ایران هم رایج بوده است. ۵. شفتل شاید تغییر شکل یافته شیدر باشد.

۶. بورِه فرانسوی است. ۷. هر دو مغولی است و بهتر از آنها، تازیانه.

۸. شلوار فارسی است و با سابقه در ادب کهن. پتلون فرانسوی است.

●	دَلْدَه ^۱	شله قلمکار
□	فَیر (Fire)	شلیک
○	آب‌بازی	شنا
○	تذکره	شناسنامه
○	شال	شنیل
○	مزاح ^۲	شوخی
●	ستتراج	شورت
○	مرکز گرمی	شوقاژ
●	شاروال ^۳	شهردار
○	سنبله	شهریورماه
○	دهن شیر	شیر آب
□	دَیف (Dive)	شیرجه
○	آهن پوش ^۴	شیروانی
○	شیرچوشک ^۵	شیشه پستانک
○	شوخی	شیطانی
○	کیمیا ^۶	شیمی
○	برقک، الماسک ^۷	صاعقه
○	چای صبح	صبحانه
○	خیرات	صدقه
●	مزگی	صرع
□	لَین (Line)	صف
●	شَلَه ^۸	صمغ درخت

۲. در زبان عامیانه، مزاق.

۱. در هرات، غلور

۳. شاروال پشتوست، مرکب از شار (شهر) و وال (دار).

۵. چوشک از مصدر چوشیدن (مکیدن)

۴. آهن + پوش

۷. به اعتبار درخشش الماس مانند آن

۶. شیمی فرنگی شده همان کیمیا است.

۸. در هرات، شِلَم

چؤکی	●	صندلی
پُست بکس (Post box)	□	صندوق پستی
تول بکس (Tool box)	□	صندوق عقب
روی	○	صورت، چهره
گلابی	●	صورتی (رنگ)
ترکاری ^۱	●	صیفی جات
کِیپ (Tape)	□	ضبط صوت
تعقیم ^۲	○	ضد عفونی
چلیپا ^۳	○	ضربدر (علامت)
خربوزه گرمک	○	طالبی (میوه)
تلی	●	طحال
طالب ^۴	○	طلبه
ریسمان ^۵	○	طناب
چاشت، پیشین ^۶	○	ظُهر
انتیک (Antique)	□	عتیقه
گُدی ^۷	●	عروسک
طوی ^۸	●	عروسی
کوچی ها ^۹	○	عشایر

۱. تر + کار + ی (کار از مصدر کاشتن)
۲. عربی است، به معنای عقیم کردن.
۳. چلیپا در اصل یعنی صلیب.
۴. در افغانستان، اهل سنت بیشتر طالب را به کار می‌برند و اهل تشیع، طلبه را. به هر حال، طالب در این معنی دقیقتر است، چون در اصل، طلبه جمع طالب است.
۵. طناب عربی است.
۶. خاقانی: رفت روز من به پیشین ای دریغ (لهجه بخارایی، صفحه ۳۴۳)
۷. گُدی هندی است.
۸. طوی ترکی است.
۹. عشایر در این معنی دقیق به کار نرفته‌است. این کلمه جمع عشیره به معنی قبیله و طایفه است. از همین روی، اگر بخواهیم آن را در معنی مفرد به کار ببریم، به مشکل بر می‌خوریم. این

عصبانی	○	قهرا ^۱
عصر ^۲	○	دیگر
عقرب	○	گژدم ^۳
علوم (درس)	□	ساینس (Science)
عمامه	○	دستار، لُنگی
عمل جزّاحی	○	عملیات
عمله	○	مزدور
عمو	○	کا‌کا
عنکبوت	○	جولا‌گک ^۴
غارت	●	چور
غایب	○	غیرحاضر
غصّه	○	غم
غلت‌زدن	●	لول‌زدن ^۵
غل و زنجیر	○	زولانه
غلیان	○	چلم
غنچه	●	پُنْدک
غیرنظامی	●	ملکی
فاستونی (پارچه)	●	کشمیره
فاضلاب	○	پس‌آب
فالوده	○	زاله
فانوس	●	هریکین ^۶

مشکل با کاربرد کوچ‌نشین و کوچ‌نشینان حل می‌شود، ولی این کلمه‌ها ساختار درستی ندارند و متناقض‌نما هستند. به نظر می‌رسد کوچی رایج در افغانستان بهتر از همه باشد به معنی کوچ‌کننده.

۱. در زبان عامیانه کابل، قار

۳. گژدم کلمه‌ای کهن، رسا و زیباست.

۵. در زبان عامیانه، لوت‌زدن

۲. در معنی بعد از ظهر

۴. جولاه در ادب کهن سابقه دارد.

۶. در گویش عامیانه، اَلکین

پَلته ^۱	○	فتیله
دَو	●	فحش
دَاش	○	فِر آشپزخانه
مِلانکه	○	فرشته
کِراچی ^۲	●	فُرغون
اِشتیرنگ (Steering)	□	فرمان خودرو
وُلُسوال ^۳	●	فرماندار
قوماندان (Commander)	□	فرمانده نظامی
قومانده (Command)	□	فرمان نظامی
میدان هوایی	○	فروگاه
خَمَل	○	فروردین ماه
بازی	○	فریب
مَرمی	○	فشنگ
آپولو (Apollo)	□	فضایما
غریب ^۴	○	فقیر
الاشه	●	فک
ترموس (Thermos)	□	فلاسک
تیر	○	فِلش (علامت)
مُرچ ^۵	●	فلفل

۱. پلته تغییر شکل یافته فتیله است.

۲. فُرغون روسی است. کراچی نیز دو مشکل دارد، یکی تشابه آن با شهر کراچی پاکستان است و دیگر این که علاوه بر فُرغون، به گاری دستی هم گفته می شود، یعنی ما یک لفظ داریم برای دو معنی و این خوب نیست. در هرات، زنبیر غلتک می گویند و این ترکیبی مناسب و زیباست از زنبیر و غلتک. زنبیر در فرهنگ معین چنین معنی شده است: «آلتی چوبین به شکل مکعب مستطیل که

سطح فوقانی آن باز است و در آن خاک، خشت و مانند آن کنند و از جایی به جایی برند.»

۳. پشتوست (وُلُس + وال)

۴. غریب در این معنی درست نیست.

۵. فلفل به صورت پلپل در ادب کهن آمده است.

فندک	□	سیگرت لایتر (Cigarette lighter)
فوت کردن	○	پُف کردن ^۱
قاب	●	چوکات
قاب ^۲	●	بُجُل
قارچ	○	سمازق ^۳
قالپاق	□	سَرکپ ^۴
قالی	○	قالین ^۵
قایم شدن	●	پُت شدن
قبول (در امتحان)	○	کامیاب ^۶
قرص	●	گولی، تابلیت (Tablet)
قرقره	●	گوئک
قرمز	○	سرخ
قشنگ	○	مقبول
قطعه	●	پُرزه
قفسه	●	آلماری
قلعه شطرنج	○	رُخ ^۷
قلقلک	○	قِنقِنک
قَلک	●	غولی دانی
قلم‌مو	□	بُرس (Brush)
قمقمه	●	پَنک

۱. مولانا: هر آنک پُف کند او بر چراغ موهبتم / بسوزد آن سر و ریشش چو هیزم موقود (دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

۲. مراد استخوان شتالنگ است که برای قمار و بازی به کار می‌رفته است.

۳. مراد قارچ خوراکی است. در معنای پزشکی‌اش همان قارچ نامیده می‌شود.

۴. مأخوذ از Cap انگلیسی به معنی سرپوش ۵. بوریای خود به قالینش مده (اقبال)

۶. کامیاب زیباتر و رساتر است. ۷. در ادب کهن همواره رُخ آمده است.

قنات	○	کاریز ^۱
قناری	□	کتری ^۲
قندِ حبّه	○	قندِ خِشتی
قورباغه	○	بقّه
قوری	●	چائینک ^۳
قهَر	●	جود
قهوه‌ای (رنگ)	○	نسواری ^۴
قهوه‌خانه	○	سماوات ^۵
قیافه	○	قواره
کاپشن	●	جَمَپَر
کاج	○	ناجو ^۶
کادو	○	تحفه
کارت‌پستال	□	پُست‌کارت (Post card)
کارگردان سینما	□	دایرِکتر (Director)
کارمند	○	مأمور
کارنامهٔ مدرسه	○	پارچه
کال	○	خام
کالسکه	●	گادی
کامیون	□	لاری (Lorry)
کانوا (کاموا)	●	هُون
کبد	○	جگر ^۷

۱. کاریز بسیار زیباتر است. ۲. دو تلفّظ از Canary

۳. چایِک روسی است. (رجوع کنید به لهجهٔ بخارایی، صفحهٔ ۳۲)

۴. به اعتبار رنگ نسوار بینی (انفیه)

۵. سماوات تغییر شکل یافتهٔ سماوار (سماور) است. چایخانه از هردو بهتر است.

۶. ناژو در شعر اخوان ثالث آمده است. (آخر شاهنامه، شعر ناژو)

۷. جگر ادبی تر است.

کبریت	○	گوگرد ^۱
کَنک	●	پوَنک
کُت	○	کُرتی ^۲
کتری	○	چایجوش ^۳
کتک‌زدن	○	لَت‌زدن ^۴
کُت‌وشلوار	●	دریشی
کثیف	●	چَتَل ^۵
کَچل	○	کَل ^۶
کراوات	□	نِکتایی (Necktie)
کرسی	○	صندلی ^۷
کرم‌خاکی	○	کرم‌زمینی
کره	○	مَسکه ^۸
کشاورز	○	دهقان
کشاورزی	○	زراعت
کشتارگاه	○	مسلخ

۱. کبریت در این معنی دقیق‌تر است. گوگرد در اصل نام یکی از عناصر شیمیایی است که در افغانستان بدان سلفر می‌گویند و این سلفر فرنگی است. (رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل کبریت و گوگرد)

۲. به شکل کرته در شعر مولانا آمده‌است.

۳. چای + جوش (کتری اردوست).

۴. لَت‌زدن در داستان حسنک وزیر تاریخ بیهقی آمده‌است.

۵. در معنای آلوده منظور است. در ضمن معنی کثیف در اصل غلیظ و ستبر بوده و به تدریج در ایران به پلید و آلوده استحاله یافته است. (رجوع کنید به غلط‌نویسم، ذیل کثیف / کثافت) در افغانستان هر چند کثیف چندان رایج نیست، کثافت به معنی چگالی رایج است و ناظر به همان معنی قدیم.

۶. در ادب قدیم، کَل بیشتر آمده است.

۷. کرسی در معنی وسیله گرم‌کننده منظور است. در معنی کرسی دانشگاه و امثال آن، همان کرسی رایج است.

۸. در خراسان مسکه می‌گفته‌اند.

کشته	●	أَشْتَقُ ^۱
کُشتی (ورزش)	○	پهلوانی ^۲
کشک	○	قروت
کشو	○	رَوَک ^۳
کشیک	●	نوکیروال ^۴
کَفّاش	●	بوت دوز، موجی ^۵
کفش	○	پاپوش، بوت (Boot)
کفشدوزک	●	بوت دوزک
کلاس درس	○	صنّف ^۶
کلاسور	□	دوسیه (Dossier)
کُلْفَت	○	نوکر ^۷
کُلْفَت	●	لُک، ضخیم
کلیه (عضو بدن)	○	مُرده
کمانچه	○	غیچک
کمد	●	الماری
کنتور	□	مِتر (Metre)
کود طبیعی	●	پارو
کودک	○	اُشتک
کوره	○	داش
کوک	●	سُر ^۸

-
۱. زردآلوی خشک شده منظور است. ۲. در افغانستان کُشتی هم رایج است.
۳. رَوَک (رواز مصدر رفتن) ۴. ترکیبی از نوکر فارسی و وال پشتو
۵. موجی فقط به تعمیرکننده کفش گفته می شود. بوت دوز در هر دو معنای سازنده و تعمیرکننده کفش به کار می رود. ۶. کلاس انگلیسی است (Class).
۷. کُلْفَت در اصل به معنی سختی است. با همه کلفت دوری به همین خرسندیم / که در آیینۀ ما حسرت دیداری هست (بیدل، غزلیات، صفحه ۱۶۹)
۸. منظور کوک وسایل موسیقی است. کلمۀ سُر در اصل به معنی رمز و قلیق کاری است و احتمالاً

کیسه	○	خلته (خریطه)
کیش شطرنج	○	کِشت
کیف‌دستی	●	دست‌کول
گاری دستی	●	کراچی
گازوئیل	□	دیزل ^۱
گالش (کفش)	○	کَلُوش
گالوانیزه (آهن)	○	آهن‌چادر ^۲
گاواهن	○	قُلبه
گچ تحریر	○	تباشیر ^۳
گچ شکسته‌بندی	□	پلاستر (Plaster)
گذرنامه	□	پاسپورت (Passport)
گران	○	قیمت ^۴
گربه	○	پَشک
گردن‌بند	○	گلوبند
گردو	○	چهارمغز ^۵
گروه	□	گروپ (Groupe)
گریه	○	گریان ^۶
گزارش	□	راپور (Report)
گزینش	○	انتخاب
گشت شبانه	○	گَرمه ^۷

از همین روی به کوک‌کردن وسایل موسیقی نیز سرکردن گفته‌اند.

۱. دیزل [Diesel] در اصل به معنی موتور دیزل است. در افغانستان به جای ماده‌ای که در این نوع موتور می‌سوزد [Gas oil] به کار رفته و این درست نیست. در این مورد، همان گازوئیل درست است.

۲. به اعتبار چینهای چادر مانند آن.

۳. تباشیر کلمه‌ای کهن است.

۴. قیمت به این معنی درست نیست.

۵. در هرات جوز می‌گویند.

۶. گریان به این معنی درست نیست.

۷. گرمه‌ها قدیسانند... (احمد شاملو، شعر ضیافت)

خِیت	●	گِل آلود (آب)
ناک	●	گلابی (میوه)
کُزوی ^۱	○	گلبول
گِل گلاب	○	گِل محمّدی
ماچک	●	گلنگدن
گلون ^۲	○	گلو
گنده ^۳	○	گندیده
جاغور ^۴	○	گواتر (بیماری)
لایسنس (Licence)	□	گواهینامه
بادنجان رومی	○	گوجه‌فرنگی
چُقُر ^۵	●	گودال
کُپ ^۶	●	گورپشت
گوشک	○	گوشی تلفن
کومه	●	گونه، لُپ
بوجی	●	گونی
نطّاق ^۷	○	گوینده
گیرک	○	گیره لباس
سیخک	○	گیره مو
قَیتَک (قَینَدک) ^۸	○	گیره مو
سنگ‌پشتک	○	لاک‌پشت

۱. مثلاً کرویات سرخ یا کرویات سفید

۲. گلون در شعر مولانا آمده است.

۳. گنده در ادب کهن بسیار آمده است.

۴. جاغر یا ژاغر، چینهدان مرغ است. چون در اثر این بیماری غده‌ای همچون چینهدان مرغ در گردن بیمار پدید می‌آید، آن را جاغر نامیده‌اند و این نیز به تدریج به جاغور با واو مجهول تبدیل شده است.

۵. برگرفته از چُقُر به معنی عمیق

۶. کُپ در کابل به معنای خمیده است و مجازاً به گورپشت هم گفته می‌شود.

۸. قید + ک مثل سیخک و گیرک

۷. گوینده صداوسیما منظور است.

لاکِ ناخن	○	رنگِ ناخن
لال	○	مُنگی ^۱
لامپ	□	گروپ (Globe)
لباس	○	کالا ^۲
لباس ورزشی	●	برزو ^۳
لبو	○	لبلبو
لشه	●	بیره
لخت، برهنه	○	لُچ
لغزیدن	○	لخشیدن ^۴
لوازم التحریر	○	قرطاسیه ^۵
لوزالمعده	●	پانقراس
لواستر	○	قندیل ^۶
لوطی	●	کاکه
لولا	○	لُولُوک
لوله	●	نَل
لهستان	□	پولند
لیز	●	لشم
لیوان	□	گیلاس (Glass)
ماتیک	●	لب‌سیرین
مادریزرگ	○	مادرکلان
مادرزن	○	خُشو
مادرشوهر	○	خُشو

۱. من‌گنگ خواب‌دیده و عالم تمام‌کر (مولانا) ۲. کالا در این معنی فصیح نیست.

۳. برزو در اصل نوعی لباس پشمی محلی بوده است.

۴. فقط در زبان عامیانه بدین صورت به کار می‌رود. البته لخشیدن به همین شکل هم در شعر

سنایی دیده شده است. ۵. از قرطاس عربی به معنی کاغذ

۶. لواستر فرنگی است.

چلیپاسه ^۱	○	مارمولک
توش	○	مازیک
اِستَبَلَر (Stabler)	□	ماشین دوخت
قابله ^۲	○	ماما
گرای	●	ماهیتابه
نیکر	●	مایو
کفتان ^۳	□	مبصر مدرسه
کُوج	●	مبل
پُرزه ^۴	●	مَتَلک
پَلِ بَرمه ^۵	●	مَتِه
منگری	□	مجارستان
زخمی، افکار ^۶	○	مجروح
اَنانسر ^۷ (Annuncer)	□	مُجری
بند دست ^۸	○	مُچ
بادیگارد (Body guard)	□	محافظ
مغز	○	مُخ
پَنسِل (Pencil)	□	مداد

۱. در خراسان، کلیپاسه

۲. قابله در شعر مولانا آمده است.

۳. تغییر شکل یافته Captain

۴. پرزه در اصل قطعه یا تکه است. پُرزه گفتن نیز شباهت دارد به تکه انداختن که در زبان عامیانه ایران رایج است.

۵. پَل یعنی تیغ

۶. افکار تفاوتی مختصر با مجروح و زخمی دارد. افکار شدن غالباً به مجروحیت سطحی و یا بدون خونریزی گفته می شود، مثل خراشیدگی پوست یا ضرب دیدگی. شاید برای افکار معادل درستی در ایران وجود نداشته باشد. به هر حال این کلمه فارسی است و شایسته استفاده در زبان فارسی ایران.

۷. مُجری مجالس و محافل منظور است، نه مثلاً مجری قانون.

۸. به مُچ پا، بنر پا و یا بُجَلک می گویند.

مداد پاک‌کن	□	پن‌سیل پاک
مداد سرکن	○	قلم‌تراش
مدرسه	○	مکتب
مدرسه راهنمایی	○	مکتب متوسطه
مدرک تحصیلی	○	شهادت‌نامه
مرخصی	○	رخصتی
مردادماه	○	اسد
مرز	○	سرحد
مرکب	○	رنگ‌قلم
مستاجر	○	کرایه‌نشین
مسلسل	○	ماشیندار ^۱
مشتمال	●	چاپی
مشکی (رنگ)	○	سیاه
مقوّا	●	کاغذ کاک
مکانیک (انسان)	□	مِستری (Master)
مکیدن	●	چوشیدن
ملاقه	○	چَمَچَه
منبع آب	○	مخزن، آبدان
منشی	□	سکرتر (Secretary)
منقل	○	آتشدان ^۲
منگوله	●	پوپک
منها	○	منفی - تفریق
موز	●	کیله
مُهر	●	تاپَه
مهرماه	○	میزان

فهرست واژگان / ۱۹۵

مهماندار هواپیما	□	استورِ دِس (Stewardess)
میانگین، معدل	○	اوسط
میمون	●	شادی ^۱
ناپدری	○	پدر اندر
ناراحت	●	دِق، قهر، خفه
نارنجک	○	بمب دستی
نارنگی	●	سَنَتره
ناز پرورده	○	نازدانه
ناس	○	نسوار
ناظم مدرسه	○	سر معلم ^۲
نامادری	○	مادر اندر
نامه	○	خط، مکتوب ^۳
ناهار	○	نان چاشت
نخ	○	تار
نخودسبز	●	پَلی
نردبان	○	زینه
نرده	●	کتاره
نسکافه	□	کافی (Coffee)
نصف	○	نیم
نظامی	○	حربی ^۴

۱. کاربرد هیچ‌یک از این دو کلمه برای این جانور درست نیست. این معنی برای کلمات میمون و شادی، معنی اصیل و کهن آنها را نیز تباه کرده است. می‌توان بوزینه را بر هردو مرجح دانست که هم درست و اصیل است و هم کمابیش رایج. (در نواحی غربی افغانستان، بوزنه بیش از شادی و میمون رایج است).

۲. سر معلم گاهی معادل مدیر است.

۳. خط در معنی نامه دوستانه و مکتوب در معنی نامه اداری

۴. از حرب (= جنگ) عربی

تیل خاک ^۱	●	نفت
رَسام	○	نقاش
رنگ‌مال ^۲	○	نقاش ساختمان
رسم، رَسامی ^۳	○	نقاشی
پَهره‌دار ^۴	○	نگهبان
پَهره ^۵	○	نگهبانی
وکیل	○	نماینده مجلس
رابر تیپ (Rubber tape)	□	نوارچسب
فیتِه	●	نوار (روبان)
فیتِه، کَسِت (Cassette)	●	نوار ضبط صوت
سازنده	○	نوازنده
روشنی‌انداز	○	نورافکن
نوشته کردن	○	نوشتن
نول ^۶	○	نوک
نواسه	○	نوه
واشکَت	●	نیم‌تنه
درازچَوکی	●	نیمکت
سَرچپِه	○	وارونه

۱. آب، آتش را مدد شد همچو نفت (مثنوی معنوی، حکایت پادشاه و کنیزک)

۲. در واقع هم کار این فرد، رنگ‌مالی است نه نقاشی، مگر این که تصویرگری بر روی دیوار منظور باشد که کاری دیگر است.

۳. رَسامی به هنر نقاشی می‌گویند و رسم به اثر نقاشی. در ایران هردو نقاشی نامیده می‌شود و این خالی از تسامحی نیست.

۴. در گویش عامیانه، پَهره‌دار

۵. در گویش عامیانه، پَیره

۶. نمونه برای نول در متون کهن: تشبیه اشغال بسیار کارهای پراکنده چون آن مرغی که در گل‌آبه بنشیند، نول به هر جایی در می‌زند... (لهجه بخارایی، صفحه ۴۸۰، نقل از معارف بهاء‌الدین ولد)

واکنش شیمیایی	○	تعامل
وام	○	قرض
وان حمام	□	تَب (Tub)
وبا	□	کولِرا ^۱
وجب	○	بِلِسْت ^۲
ورزش	□	سپورت (Sport)
ورق بازی	○	قطعه ^۳
ورم کردن	●	پُندیدن
وزن	●	تول
وصله	○	پینه ^۴
هسته	○	خسته ^۵
هفت تیر	○	تفنگچه
هُل دادن	●	تيله کردن
هلو	○	شفتالو
هندوانه	○	تربوز ^۶
هواپیما	○	طیاره
هوو	○	انباغ ^۷
هویج	○	زردک ^۸
هیجده	○	هژده ^۹

-
۱. Cholera . نمونه برای وبا از ادب کهن: دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای / بی‌کفش می‌گریخت ز دست و پای زی (خاقانی، قصاید)
 ۲. در اصل بَدست بوده که واژه‌ای کهن است و در شعر اخوان ثالث نیز آمده‌است.
 ۳. هم‌چنین است ورق بازی: قطعه بازی ۴. بر موزه محبت افتد هزار پینه (مولانا)
 ۵. خسته در سفرنامه ناصر خسرو آمده‌است. ۶. در هرات هندوانه می‌گویند.
 ۷. انباغ در کلیله و دمنه آمده‌است. (سبک‌شناسی، جلد ۲، صفحه ۷۵۳)
 ۸. هویج در اصل معنای دیگری دارد. (رجوع کنید به غلط‌نویسیم، ذیل هویج)
 ۹. سابقه ادبی هژده بیشتر است. برای دیدن شواهد آن، رجوع کنید به لهجه بخارایی، صفحه

یرقان	○	زردی
یونجه	●	رِشقه

چنان که در متن کتاب گفتیم، فارسی‌زبانان ایران و افغانستان واژگان و اعلام خارجی را غالباً یکسان تلفظ نمی‌کنند. این اختلاف تلفظ تابع قواعدی است که در بحث ما نمی‌گنجد. در این فهرست، تعداد اندکی از این گونه واژگان و اعلام، به عنوان نمونه و به ترتیب موضوعی درج شده‌است.

کشورها و شهرها

آمریکا	آمریکا
اسپانیا	اسپانیه
اندونزی	اندونزیا
بلژیک	بلجیم
بلغارستان	بلغاریا
بوسنی	بوسنیا
پکن	پیکنگ
رُم	روم
زلاند نو	نیوزیلند
ژاپن	جاپان
سوئد	سویدن
سیبری	ساییریا
شیلی	چلی
کامبوج	کمپوچیا
کُره	کوریا

گروئنلند	گرینلند
مالزی	مالیزیا
نروژ	ناروی
نیجریه	نایجریا
هلند	هالیند

اصطلاحات علمی

اکسیژن	اکسیجن
انرژی	انرجی
پتاسیم	پوتاشیم
تانژانت	تنجنت
سدیم	سودیم
سینوس	ساین
کربن	کاربن
کسینوس	کوساین
نیتروژن	نایتروجن
هیدروژن	هایدروجن
یُد	آیودین

متفرقه

اُرگی	اُرگن
بُمب	بَم
تکنیک	تخنیک
تلفن	تیلیفون
دکتر	داکتر
دلار	دالر
ژیمناستیک	جمناستیک

سوسیس	ساسیچ
سیرک	سیرکس
سیگار	سیگرت
سیمان	سیمنت
شکلات	چاکلیت
گوریل	گورِیلا
مکانیک	میخانیک
موتورسیکلت	موتورسایکل

نتیجه یک نظر سنجی

در این کتاب، جای جای به ناآگاهی مردم ایران از وضعیت زبان فارسی در خارج این کشور و نیز جغرافیای تاریخی این زبان اشاره کرده‌ام. در این موارد، همواره نگران بوده‌ام که این ادعایی اغراق‌آمیز باشد و یا لااقل خوانندگان ادب‌دان و نکته‌سنج ایرانی، آن را چنین تصور کنند.

نظرسنجی زیر را برای این انجام دادم تا هم از صحت مدعیاتم اطمینان یابم و هم ذهنیت خوانندگان روشن شود. این نظرسنجی، به صورت کتبی در میان ۵۴ تن از همزبانان ایرانی ما انجام شده است، بدین شرح:

۲۷ تن از دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد در رشته‌های مختلف

۱۳ تن از کارمندان صدا و سیما مرکز خراسان

۱۴ تن از شاعران جوان شرکت‌کننده در یکی از جلسات شعر شهر مشهد

سطح تحصیلات این نظردهندگان طبق اظهارات خودشان چنین بوده است:

دانشجوی دوره کارشناسی: ۲۶ نفر
لیسانسیه یا دانشجوی کارشناسی ارشد: ۱۲ نفر
محصل و دیپلمه: ۸ نفر
(۸ نفر دیگر سطح تحصیلات خود را ننوشته‌اند.)
برای بعضی پرسشها نظردهندگان می‌توانستند بیش از یک گزینه را علامت
بزنند، به همین لحاظ، در مواردی جمع آرا از تعداد کل نظردهندگان بیشتر شده است.
گاهی نیز نظردهندگان محل مورد نظر را سفید نهاده‌اند.
این هم متن پرسشنامه با پاسخهای آن. عدهای داخل قوس، تعداد آراء را
نشان می‌دهد. گزینه‌های پاسخها را به ترتیب تعداد آراء مرتب کرده‌ام تا دستیابی به
نتیجه سهل‌تر باشد و پاسخ صحیح - به باور خودم - را با علامت * نشان داده‌ام.

- ۱- زبان فارسی در کدام یک از این کشورها، زبان رسمی است؟
ایران * (۵۴) افغانستان * (۳۰) تاجیکستان * (۲۱) ترکمنستان (۱)
- ۲- پیشینه زبان و ادب فارسی، در کدام یک از این کشورها بیشتر است؟
ایران (۵۰) تاجیکستان * (۱۰) افغانستان (۹) ترکمنستان (۱)
- ۳- مردم تاجیکستان به چه زبانی سخن می‌گویند؟
تاجیکی * (۴۰) فارسی * (۱۹) روسی (۱۶) دری (۱۲)^۱
- ۴- مردم افغانستان به چه زبانی سخن می‌گویند؟
دری * (۳۷) پشتو * (۳۵) فارسی * (۱۹) اردو (۱۳)^۲
- ۵- رابطه «فارسی» و «تاجیکی» چگونه است؟
دو گویش از یک زبان هستند (۲۲)

۱. چون تاجیکی و فارسی دو نام برای یک زبان است، هر دو را درست تلقی می‌کنیم. ولی همین
پاسخ، روشن می‌دارد که بیشتر نظردهندگان میان تاجیکی و فارسی فرقی قایل بوده‌اند.
۲. چون دری و فارسی دو نام برای یک زبان است، هر دو را درست تلقی می‌کنیم.

- تاجیکی نوع خاصی از فارسی است (۱۳)
دو زبان هستند با دو خاستگاه متفاوت (۱۰)
این دو نام است برای یک زبان واحد * (۴)
۶- رابطه «فارسی» و «دری» چگونه است؟
دری نوع خاصی از فارسی است (۲۳)
دو گویش از یک زبان هستند (۱۷)
دو زبان هستند با دو خاستگاه متفاوت (۲)
این دو نام است برای یک زبان واحد * (۳)
۷- هر یک از این شهرها در کدام کشور ایران، افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان قرار دارد؟
بخارا: افغانستان (۱۷)، تاجیکستان (۱۲)، ازبکستان * (۹)، ترکمنستان (۴)،
(۱۲ نفر سفید)
بسمرقند: افغانستان (۲۰)، تاجیکستان (۱۰)، ترکمنستان (۳)، ازبکستان *
(۹)، (۱۲ نفر سفید)
غزنی: افغانستان * (۲۷)، ازبکستان (۳)، ترکمنستان (۳)، (۲۱ نفر سفید)
هرات: افغانستان * (۴۴)، ترکمنستان (۱)، تاجیکستان (۱)، (۸ نفر سفید)
مرو: افغانستان (۱۷)، ترکمنستان * (۱۰)، تاجیکستان (۴)، ایران (۲)، (۱۲
نفر سفید)
فاریاب: افغانستان * (۱۳)، ایران (۲)، تاجیکستان (۳)، ترکمنستان (۵)،
ازبکستان (۱)، (۳۰ نفر سفید)
بادغیس: افغانستان * (۸)، ترکمنستان * (۷)، ازبکستان * (۲)، تاجیکستان
(۳)، ایران (۲)، (۳۲ نفر سفید)
بلخ: افغانستان * (۲۴)، تاجیکستان (۶)، ترکمنستان (۵)، ایران (۱)، ازبکستان
(۱)، (۱۵ نفر سفید)
سمنگان: افغانستان * (۱۸)، تاجیکستان (۶)، ایران (۴)، ازبکستان (۱)،

ترکمنستان (۱)، (۲۴ نفر سفید)

بدخشان: افغانستان * (۲۲)، ایران (۴)، تاجیکستان * (۳)، ازبکستان (۱)،

ترکمنستان (۱)، (۲۳ نفر سفید)^۱

۸- مدفن هر یک از این بزرگان در کدام کشور قرار دارد؟

حافظ: ایران * (۵۲)، (۲ نفر سفید)

مولوی: ترکیه * (۹)، ایران (۹)، افغانستان (۷)، تاجیکستان (۷)، ترکمنستان

(۲)، ایتالیا (روم) (۱)، (۱۹ نفر سفید)

رودکی: تاجیکستان (۱۲)، ایران (۳)، ترکمنستان (۱)، افغانستان (۲)،

ازبکستان * (۴)، (۳۲ نفر سفید)

سنایی: افغانستان * (۱۳)، ایران (۱)، ترکمنستان (۴)، تاجیکستان (۵)،

ازبکستان (۱)، (۳۰ نفر سفید)

جامی: ایران (۲۱)، تاجیکستان (۳)، افغانستان * (۲)، ازبکستان (۲)،

ترکمنستان (۱)، (۲۵ نفر سفید)

بیدل: افغانستان (۱۴)، تاجیکستان (۲)، هند * (۲)، ازبکستان (۲)، ایران (۲)،

(۳۲ نفر سفید)

ابن‌سینا: ایران * (۴۴)، افغانستان (۱)، ازبکستان (۱)، (۸ نفر سفید)

ناصرخسرو: افغانستان * (۸)، تاجیکستان (۴)، ازبکستان (۲)، ترکمنستان

(۲)، ایران (۲)، (۳۶ نفر سفید)

سید جمال‌الدین: افغانستان * (۱۶)، ایران (۷)، ترکیه (۵)، ترکمنستان (۲)،

ازبکستان (۱)، (۲۳ نفر سفید)

۹- لطفاً معنی این واژه‌ها را بنویسید:

دست‌رخوان: سفره * (۶)، آسیاب (۲)، بقچه، دستار، دستمال (۴۳ مورد

سفید)

۱. بدخشان در هر دو کشور افغانستان و تاجیکستان داریم.

نتیجه یک نظرسنجی / ۲۰۷

سیماب: جیوه (۱۴)، نقره (۶)، رنگ نقره (۲)، چهره (۲)، اشک، نقره گون (۲۸)
مورد سفید)

تیزاب: اسید (۷)، طلا (۲)، آب آهک (۲)، شراب (۲)، آب روان رودخانه،
سفرا [صفر۹]، چیزی تیز و برنده، تیز، ماده‌ای شیمیایی، روشور [۹]، مایع
پاک‌کننده، (۳۴ مورد سفید)

پیزار: شلوار، زمینی که حاصلش جمع‌آوری شده، کفش، (۵۱ مورد سفید)
إزار: شلوار (۲۶)، لنگ (۴)، اذیت، دستار، پاییج، رخسار، ناراحت، صورت،
چادر، کنار، پیراهن، تزئین حاشیه لباس، (۱۴ مورد سفید)
آتشندان: ظرف آتش (منقل) (۱۳)، اجاق (۴)، کوره (۳)، چراغ (۲)، محل
گذاشتن مشعلها، مشعل، وسیله‌ای برای نگهداشتن آتش مقدس، آتشدان [۹]،
(۲۸ مورد سفید)

تباشیر: گچ تحریر (۲)، سپیده صبح (۲)، بشارت‌دادن، مرزده‌دادن،
دسته‌جمعی خواندن، خبرهای خوش، (۴۶ مورد سفید)
دیگدان: اجاق (۷)، جای دیگ (۲)، قابلمه، سه پایه، تنور، دیگ، ظرف بزرگ،
(۴۰ مورد سفید)

موزه: کفش (۲۸)، موزه (در معنای محل نگهداری اشیای گرانبها) (۹)، (۱۷)
مورد سفید)

لَت‌زدن: کتک‌زدن (۷)، سیلی‌زدن (۵)، هم‌زدن (۴)، چانه‌زدن (۲)، تازیانه‌زدن،
چک‌زدن، کوبیدن، تکان خوردن، حرف بپهوده زدن، تکان دادن، کنارزدن،
حراج کردن (۲۸ مورد سفید)

۱۰- این افراد اهل چه کشورهایی و چه کاره بوده‌اند:

عبدالقادر بیدل: هندوستان (۱۱)، افغانستان (۶)، ایران (۱)، ازبکستان (۱)،
(۳۵ مورد سفید)

صدرالدین عینی: تاجیکستان (۴)، افغانستان (۲)، (۴۸ مورد سفید)
محمود طرزی: افغانستان (۲)، تاجیکستان (۱)، ایران (۱)، (۵۰ مورد سفید)

بازار صابری: تاجیکستان (۴)، ایران (۱)، آذربایجان (۱)، ترکمنستان (۱)، (۴۹)
مورد سفید

گلرخسار: تاجیکستان (۹)، افغانستان (۱)، (۴۴ مورد سفید)

خلیل‌الله خلیلی: افغانستان (۶)، ایران (۱)، ترکمنستان (۱)، عرب (۱)، (۴۵)
مورد سفید

سیداسماعیل بلخی: افغانستان (۱۴)، ایران (۲)، ترکمنستان (۱) (۳۷ مورد
سفید)

۱۱- از شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان غیرایرانی امروز، چه کسانی را
می‌شناسید؟

اقبال لاهوری (۶)، سیدرضا محمدی (۳)، بیدل (۲)، ابراهیم مصفا (۲)، فرزانه
(۲)، فائقه جواد مهاجر، محمدشریف سمیدی، محمدکاظم کاظمی، رفیع
جنید، علی‌اکبر شریفی، سیدضیاء قاسمی، زیب‌النسا، شاملو، هدایت، فروغ،
سهراب، سپوژمی زریاب، اعظم رهنورد زریاب، علی پیام، نیچه، لایق
شیرعلی، عبدالله آرزو، مؤمن قناعت، گلرخسار، علی جواد، ابودریغ (شاعر
فارسی‌زبان یوگوسلاویا)، مایل بلخی، نایب کابلی، غلام‌سرور دهقان،
سیدابوطالب مظفری، شوکت بخارایی، خالص کشمیری، شیرعلی قانع تنوی
هندی (جمعاً ۴۳ مورد)

از این نظرسنجی، می‌توان نتیجه‌های گوناگون گرفت، اما آنچه به کار ما در این کتاب
می‌آید، این است.

۱. تعداد کسانی که زبان مردم تاجیکستان را تاجیکی می‌دانسته‌اند (۴۰) تقریباً
دو برابر کسانی بوده است که این زبان را فارسی می‌دانسته‌اند (۱۹).

۲. تعداد کسانی که زبان مردم افغانستان را دری می‌دانسته‌اند (۳۹) تقریباً دو
برابر کسانی بوده است که این زبان را فارسی می‌دانسته‌اند (۱۹).

۳. کسانی که فارسی و تاجیکی را یک زبان واحد می‌دانسته‌اند، فقط ۴ نفر

بوده‌اند و کسانی که فارسی و دری را یک زبان واحد می‌دانسته‌اند، فقط ۳ نفر. (یکی از نقاط تأکید ما در این کتاب، همین است.)

۴. نظردهندگان در مورد آنچه که به ایران مرتبط می‌شده، بیشترین اظهار نظر را کرده‌اند. ۵۰ تن از این ۵۴ تن، پیشینه زبان و ادب فارسی در ایران را بیشتر از دیگر کشورها دانسته‌اند (این قسمت برای ما مهم است، چون شواهد تاریخی خلاف این را نشان می‌دهد و در کتاب بدان اشاره کرده‌ایم.)

در مورد مدفن بزرگان نیز اطلاعات درست و یکدست فقط در مورد دو تن وجود دارد که به راستی در ایران مدفونند، یعنی حافظ (۵۲ مورد) و ابن سینا (۴۴ مورد). این در حالی است که از مدفن مولانا فقط ۹ نفر خبر داشته‌اند و از مدفن بیدل فقط ۲ نفر. اجماع ۲۱ نفری بر مدفون بودن جامی در ایران نیز جالب است.^۱ تعداد کسانی که جامی را به غلط مدفون در ایران شمرده‌اند، بیش از دو برابر کسانی است که مولانا را به درستی مدفون در ترکیه دانسته‌اند.

۴. پرسش دهم، هفت بخش داشته‌است، یعنی جمع پاسخهای ۵۴ نفر برای آن، ۳۷۸ مورد می‌شده است. از این میان، فقط ۸۰ مورد پاسخ داده شده که ۲۲ مورد آن نادرست است. باقی ۲۹۸ مورد سفید مانده است.

۵. تعداد کل شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان غیرایرانی امروز که توسط نظردهندگان نام برده شده‌اند، ۴۳ است. از این میان، ۱۶ مورد اشتباه است، یعنی یا طرف ایرانی است و یا از شاعران قدیم است. پس باقی می‌ماند ۲۷ مورد، یعنی هر فرد از این گروه، به طور متوسط نصف شاعر و نویسنده فارسی‌زبان غیرایرانی امروز را می‌شناخته‌است.

□

یکی از انگیزه‌های من در نوشتن این کتاب، رنجی بود که از ناآگاهی مردم ایران نسبت به زبان، ادب، تاریخ، جغرافیا و خلاصه همه آثار تمدنی این وطن فرهنگی - جز آنچه در ایران کنونی واقع شده است - می‌بردم. نتیجه این نظرسنجی، برایم از

۱. این گروه غالباً شیخ عبدالرحمان جامی را با شیخ احمد جام که در تربت جام مدفون است، اشتباه گرفته‌اند.

سویی خوشایند بود چون آن را مطابق فرضیاتی که با آنها دست به نوشتن برده‌بودم یافتم، ولی از سویی ناخوشایند بود چون این رنج را تشدید کرد. می‌دانم که بسیاری از دوستان ایرانی، ممکن است بگویند که چنین نظرسنجی‌ای در خارج از ایران کنونی، نسبت به زبان، ادب، تاریخ و جغرافیای ایران نیز ممکن است به نتیجه‌ی مشابهی برسد. می‌شود پرسشهایی مشابه این برای ایران هم تدوین کرد و در اختیار دانشجویان افغانستان قرار داد، آن هم نه دانشجویان ساکن ایران، بلکه کسانی که در این سالها تاریک‌ترین دوره‌ی تاریخ فرهنگ خود در داخل کشور را تجربه کرده‌اند. من این کار را نمی‌کنم، چون هراس دارم تفاوت حیرت‌بار نتیجه‌ی این دو نظرسنجی، همگان را در سلامت آن به شک اندازد.

کتابنامه

این کتابنامه در دو بخش ترتیب شده است. ابتدا کتابها و مقالاتی را که در آنها به طور مشخص به مباحث مطروحه در این نوشته پرداخته شده و یا در ایجاد این نوشته به نحو بارزتری مؤثر بوده‌اند ذکر کرده‌ام تا هم حقی که از مؤلفانشان برعهده‌ام است گزارده آید و هم یک کتاب‌شناسی مختصر برای خوانندگانی فراهم شود که می‌خواهند در این موضوع، مطالعه بیشتری کنند. پس از آن، فهرست دیگر منابع آمده‌است.

۱.

افغانی‌نویس، عبدالله؛ لغات عامیانه فارسی افغانستان؛ چاپ دوم (عکسبرداری از روی نسخه چاپ ۱۳۳۷ ریاست مستقل مطبوعات افغانستان)، [بی‌جا]: مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۶۹
بهار، محمد تقی؛ سبک‌شناسی: تاریخ تطوّر نشر فارسی؛ ۳ جلد، چاپ نهم، تهران:

مجید، ۱۳۷۶

خانلری، پرویز ناتل؛ **زبان‌شناسی و زبان فارسی**؛ چاپ چهارم، تهران: توس، ۱۳۶۱
 ———؛ **تاریخ زبان فارسی**؛ ۳ جلد، چاپ ششم، تهران: فردوس، ۱۳۷۷
 خاوری، تقی؛ «ریشه در خاک»: کاوشی در لهجه هزاره‌گی؛ فصلنامه **دُرِ دری**، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۶، ص ۱۹-۳۰

خاوری، محمدجواد؛ **امثال و حکم مردم هزاره**؛ چاپ اول، تهران: عرفان، ۱۳۸۰
 رجایی بخارایی، احمدعلی؛ **لهجه بخارایی**؛ چاپ دوم، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵

رضوی غزنوی، علی؛ «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ **برگ بی‌برگی**، به کوشش نجیب مایل هروی؛ چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۱۷۳-۱۸۷
 ———؛ **نثر دری افغانستان**: مقاله‌ها، نقدها، بررسی‌ها و سفرنامه‌ها؛ جلد دوم، چاپ اول، پشاور: بنیاد انتشارات جیهانی، ۱۳۸۰

روان فرهادی، عبدالغفور؛ «یاری شاهنامه در پژوهش تلفظ واژه‌های فارسی»؛ **برگ بی‌برگی**، به کوشش نجیب مایل هروی؛ چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸، صفحه ۱۴۱-۱۷۲

سلطان، سلطان حمید؛ «نظری بر تفاوت‌های زبانی ایران و افغانستان»؛ فصلنامه **دُرِ دری**، شماره ۱۳، خزان ۱۳۸۰، ص ۱۴-۱۹

فکرت، محمد آصف؛ **فارسی هروی**: زبان گفتاری هرات؛ چاپ اول، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶

———؛ «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی»؛ فصلنامه **هری**، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۹، ص ۱۳-۱۹

مایل هروی، نجیب؛ **تاریخ و زبان در افغانستان**؛ چاپ دوم، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۱

نجفی، ابوالحسن؛ **غلط‌نویسیم**: فرهنگ دشواریهای زبان فارسی؛ چاپ دهم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱

وحیدیان کامیار، تقی؛ «زبان فارسی در عصر حافظ»؛ **در قلمرو زبان و ادبیات فارسی**، چاپ اول، مشهد: انتشارات محقق، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱-۱۹۴

کتابنامه / ۲۱۳

- اخوان ثالث، مهدی؛ **آخر شاهنامه**: [مجموعه شعر]؛ چاپ ششم، تهران: مروارید، ۱۳۶۰
_____؛ **از این اوستا**: [مجموعه شعر]؛ چاپ هفتم، تهران: مروارید، ۱۳۶۸
اعتصامی، پروین؛ **دیوان پروین اعتصامی**؛ به کوشش منوچهر مظفریان؛ چاپ سوم، تهران: علمی، ۱۳۶۳
اقبال لاهوری؛ **کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری**؛ با مقدمه احمد سروش؛ چاپ دوم، تهران: کتابخانه سنایی، [بی تا]
انزایی نژاد، رضا و منصور ثروت؛ **فرهنگ معاصر**: شامل لغات و ترکیبات عامیانه و واژه‌های نو و متداول در آثار نویسندگان معاصر فارسی؛ چاپ اول، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶
انوری؛ **دیوان انوری**؛ به اهتمام محمد تقی مدرّس رضوی؛ چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷
انوشه، حسن (سرپرستی)؛ **دانشنامه ادب فارسی**: جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان؛ چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸
اوحدی مراغه‌ای؛ **کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی**؛ با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی؛ چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵
بلخی، سید اسماعیل؛ **دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی**؛ به اهتمام مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی (ره)؛ چاپ اول، مشهد: مرکز مطالعات و تحقیقات علامه بلخی - نشر سنبه، ۱۳۸۱
بهار، محمد تقی؛ **دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»**؛ به اهتمام چهرزاد بهار؛ چاپ اول، تهران: توس، ۱۳۸۰
بیدل؛ **دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی**؛ به تصحیح خلیل الله خلیلی، با مقدمه منصور منتظر [مستعار]؛ ۲ جلد [غزلیات]، چاپ اول [عکسبرداری از نسخه چاپ کابل]، تهران: نشر بین الملل، [بی تا]
جامی، نورالدین عبدالرحمان؛ **هفت اورنگ**؛ به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرّس گیلانی؛ تهران: کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۷
حائری «کورش»، سید هادی؛ **افکار و آثار ایرج میرزا**؛ چاپ سوم، تهران: جاویدان، ۱۳۶۸
حافظ؛ **حافظ قزوینی - غنی**؛ با مجموعه تعلیقات و حواشی محمد قزوینی، به اهتمام جریز هدار؛ چاپ پنجم، تهران: اساطیر، ۱۳۷۴
حبیب، اسدالله؛ **خط سرخ**؛ چاپ اول، کابل: [بی نا]، [بی تا]

خاقانی؛ دیوان خاقانی شروانی؛ به کوشش ضیاءالدین سجادی؛ چاپ پنجم، تهران: زوار، ۱۳۷۴

روان‌پور، نرگس؛ گزیده تاریخ بیهقی؛ چاپ سوم، تهران: چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۹

رودکی؛ دیوان شعر رودکی؛ جعفر شعار؛ چاپ اول، تهران: مهد مینا، ۱۳۷۸

زریاب، اعظم رهنورد و سپوژمی زریاب؛ برف و نقش‌های روی دیوار: مجموعه داستان؛ به کوشش سید اسحاق شجاعی و م. میلاد بلخی؛ چاپ اول، تهران:

انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶

زریاب، سپوژمی؛ دشت قاییل: مجموعه داستان؛ چاپ دوم، مشهد: انتشارات جهان اندیشه کودکان، ۱۳۷۳

سعدی؛ کلیات سعدی؛ تصحیح محمدعلی فروغی، با مقدمه عباس اقبال؛ چاپ دوم، تهران: محمد، ۱۳۶۴

_____؛ بوستان سعدی (سعدی‌نامه)؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی؛ چاپ اول، تهران: انجمن استادان زبان و ادب فارسی، ۱۳۵۹

سعیدی، محمدشریف؛ وقتی کبوتر نیست: مجموعه شعر؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه فرهنگی آفرینه، ۱۳۷۴

سلجوقی، صلاح‌الدین؛ نقد بیدل؛ چاپ دوم، تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۰

سنایی؛ دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی؛ به سعی و اهتمام مدرّس رضوی؛ چاپ چهارم، [بی‌جا]: سنائی، [بی‌تا]

سیف فرغانی؛ دیوان سیف فرغانی؛ با تصحیح و مقدمه ذبیح‌الله صفا؛ چاپ دوم، تهران: فردوسی، ۱۳۶۴

شاملو، احمد؛ مرثیه‌های خاک و شکفتن در مه: [مجموعه شعر]؛ مرثیه‌های خاک: چاپ ششم - شکفتن در مه: چاپ چهارم، تهران: زمانه - نگاه، ۱۳۷۲

شبستری، شیخ محمود؛ گلشن راز؛ به اهتمام صمد موحد؛ چاپ اول، تهران: طهوری، ۱۳۶۸

شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ صور خیال در شعر فارسی؛ چاپ سوم، تهران: آگاه، ۱۳۶۶

_____؛ موسیقی شعر؛ چاپ دوم، تهران: آگاه، ۱۳۶۸

شهریار، محمدحسین؛ کلیات دیوان شهریار؛ به تصحیح خطی خود استاد [شهریار]؛ چاپ دهم، تهران: زرین - نگاه، ۱۳۷۰، جلد ۱

صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات ایران؛ تلخیص از محمد ترابی؛ ۴ جلد، چاپ هفدهم،

- تهران: ققنوس، ۱۳۷۸
- عاصی، قهار؛ **مقامه گل سوری**: [مجموعه شعر]؛ چاپ اول، کابل: انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷
- _____؛ **از آتش از پریشم**: [مجموعه شعر]؛ چاپ اول، چکسلواکی: طبع و نشر ایام بره کی، ۱۳۷۴
- عبدالواسع جبلی؛ **دیوان عبدالواسع جبلی**؛ به اهتمام و تصحیح و تعلیق ذبیح الله صفا؛ چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱
- عثمان، اکرم؛ **مردا ره قول آس**: [مجموعه داستان]؛ کابل: انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷
- عطار؛ **منطق الطیر**؛ به اهتمام سید صادق گوهرین؛ چاپ پنجم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶
- _____؛ **دیوان قصاید و غزلیات عطار نیشابوری**؛ تصحیح و مقدمه سعید نفیسی؛ تهران: اقبال، ۱۳۱۹
- عمید، حسن؛ **فرهنگ عمید**؛ چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳
- غبار، میر غلام محمد؛ **تاریخ ادبیات افغانستان**: دوره محمدزائی ها؛ چاپ دوم (چاپ اول، کابل، ۱۳۳۰)، پشاور، ۱۳۷۸
- فخری، حسین؛ **از شکار لحظه ها تا روایت قلم**: سفرنامه ها؛ چاپ اول، پشاور: مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷
- فردوسی؛ **شاهنامه فردوسی**؛ تصحیح رستم علییف؛ مسکو: انتشارات دانش، ۱۹۶۷ م.
- فروغی بسطامی؛ **غزلیات فروغی بسطامی**؛ به اهتمام منصور مشفق؛ چاپ اول، تهران: صفیعلیشاه، ۱۳۳۶
- لایق، سلیمان؛ **بادبان**: [مجموعه شعر]؛ کابل: اکادمی علوم افغانستان، [بی تا]
- مایل هروی، نجیب؛ **سایه به سایه**: دفتر مقاله ها و رساله ها؛ چاپ اول، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۸
- محتشم کاشانی؛ **دیوان مولانا محتشم کاشانی**؛ به کوشش مهرعلی گرگانی؛ [بی جا]: کتابفروشی محمودی، [بی تا]
- محمّدی فر، محمدرضا؛ **شیوه نامه ویرایش**؛ ۷ جلد، چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱
- مسعود سعد سلمان؛ **دیوان مسعود سعد سلمان**؛ به تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲

معین، محمد؛ **فرهنگ فارسی** (متوسط)؛ ۶ جلد، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴
 منوچهری؛ **دیوان منوچهری دامغانی**؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ چاپ اول، تهران:
 زوآر، ۱۳۷۰

مولانا جلال‌الدین بلخی؛ **کلیات شمس** (دیوان کبیر)؛ با تصحیحات و حواشی
 بدیع‌الزمان فروزانفر؛ چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳
 _____؛ **مثنوی معنوی**؛ از روی نسخه ۶۷۷ ه. ق. [نسخه قونیه]؛ به اهتمام توفیق ه
 سبحانی؛ چاپ سوم، تهران: روزنه، ۱۳۸۱

ناصر خسرو؛ **دیوان ناصر خسرو**؛ به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق؛ تهران:
 مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۰
 _____؛ **سفرنامه ناصر خسرو**، به کوشش نادر وزین‌پور؛ گزیده سخن پارسی، چاپ
 دوازدهم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴
 نظامی گنجی‌ای؛ **کلیات خمسة نظامی**؛ تصحیح وحید دستگردی؛ چاپ اول، تهران: راد،
 ۱۳۷۴

نویسا، خالد؛ **فصل پنجم**، مجموعه داستانهای کوتاه؛ چاپ اول، پشاور: [بی‌نا]، ۱۳۷۶
 نیما یوشیج [علی اسفندیاری]؛ **برگزیده آثار نیما یوشیج (شعر)**؛ انتخاب، نسخه‌برداری
 و تدوین سیروس طاهباز؛ چاپ اول، تهران: بزرگمهر، ۱۳۶۸
 وحشی بافقی؛ **دیوان وحشی بافقی**؛ ویراسته دکتر حسین آذریان (نخعی)؛ چاپ هشتم،
 تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰
 هراتی، سلمان؛ **دری به خانه خورشید**؛ مجموعه شعر؛ چاپ اول، تهران: سروش،
 ۱۳۶۸

نامنامه

نام کسان

اثيرالدين اخسيكتى، ۸۳	آذرخش، سرور، ۲۲
احمد جام، ۲۰۹	آرزو، عبدالله، ۲۰۸
اخوان ثالث، مهدي، ۹۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۸۷، ۱۹۷	آل احمد، جلال، ۲۴
اشرف زاده، محمدرضا، ۱۱۷	ابن سينا، ۸۱، ۲۰۶، ۲۰۹
افشار، محمود، ۸۵	ابوالعلاء گنجوی، ۸۳
افغانی نویس، عبدالله، ۳۵، ۶۶، ۷۰، ۱۵۶	ابوالمؤيد بلخی، ۸۳، ۸۴، ۱۷۸
اقبال لاهوری، ۳۲، ۶۰، ۷۹، ۱۸۶، ۲۰۸	ابودریج، ۲۰۸
امیرخسرو دهلوی، ۵۷، ۸۲، ۱۰۷	ابوذر، ۵۲
امیری، ناصر، ۱۴۴	ابوشکور بلخی، ۸۳
	ابونصر، ۵۳

۲۱۸/ همزیانی و بی‌زیانی

جوادى، على، ۲۰۸.	انصارى، خواجه عبدالله، ۷۳.
حافظ، ۳۰، ۳۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۸۸.	انورى، ۳۸، ۵۴، ۷۶، ۱۰۰، ۱۱۰.
۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱.	اوحدى مراغه‌اى، ۵۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱.
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۴۷، ۲۰۶، ۲۰۹.	۱۳۵
حبیب، اسدالله، ۱۳۹.	اهلى شیرازى، ۸۲.
حبیبى، عبدالحى، ۲۲.	ایرج‌میرزا، ۳۱.
حسنک وزیر، ۱۰۴، ۱۸۸.	باخترى، واصف، ۷۴، ۱۴۷.
حنظله بادغيسى، ۸۳.	بازار صابر، ۲۰۸.
خاقانى، ۲۵، ۳۶، ۳۸، ۵۴، ۶۱، ۷۱، ۸۳، ۹۰.	بلخى، سيداسماعيل، ۱۲۵، ۲۰۸.
۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۸۳.	بلمى، ۸۴.
خالص کشميرى، ۲۰۸.	بوشعيب، ۵۲.
خانلرى، پرويز، ۲۴، ۶۲.	بهار، محمدتقى، ۶۰، ۸۴، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۲.
خليلی، خليل الله، ۶۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۰۸.	۱۱۴، ۱۳۶، ۱۴۷.
خيام، ۱۷۲، ۱۷۴.	بهاء سمدالدين خان، ۲۱.
داوى، عبدالهادى، ۶۶.	بیاتہ زينب، ۱۳.
دقيقى، ۵۰، ۵۱، ۸۳، ۸۵.	بيتابه عبدالحق، ۶۶.
دولت‌آبادى، محمود، ۳۱، ۱۳۱.	بـيدل، ۱۹، ۴۰، ۷۳، ۷۸، ۸۲، ۹۸، ۱۱۹.
دوما، الکساندر، ۱۰۳.	۱۳۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۰۷.
دهقان، غلام‌سرور، ۲۰۸.	۲۰۸، ۲۰۹.
رابعه بلخى، ۸۳.	بييهقى، ابوالفضل، ۲۲، ۴۴.
رجاى، احمدعلى، ۸۴.	پروين اعتصامى، ۳۹.
رضازاده شفق، ۸۰.	پيام، على، ۲۰۸.
رضوى غزنوى، على، ۶۶، ۶۹، ۸۰، ۱۴۴.	ترکى کشى، ۵۲.
روان فرهادى، عبدالغفور، ۶۴، ۱۰۸.	تيمور، ۸۶.
رودكى، ۵۲، ۷۳، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۲۰۶.	جامى، ۴۰، ۵۹، ۷۴، ۲۰۶، ۲۰۹.
رهنورد زرياب، اعظم، ۲۲، ۲۴، ۱۱۸، ۲۰۸.	جبلى، عبدالواسع، ۴۵.
زرياب، سيوژمى، ۲۳، ۱۱۸، ۲۰۸.	جعفرى، محمدتقى، ۷۴.
زرير، ۱۲، ۱۱۷.	جمال‌الدين اصفهانى، ۸۳.
زيب‌النسا، ۲۰۸.	جنيد رفيع، ۲۰۸.
ژوبل، محمد حيدر، ۶۵.	جواد مهاجر، فائقه، ۲۰۸.

عینی، صدرالدین، ۲۰۷	سپهری، سهراب، ۲۰۸
غبار، میر غلام محمد، ۶۶، ۲۱	سروش، احمد، ۷۸
غضایری رازی، ۸۳	سعدی، ۳۷، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۸۳، ۹۰
غنی کشمیری، ۸۲	۱۴۷، ۱۱۴، ۱۰۶
فخری، حسین، ۲۳	سعیدی، محمد شریف، ۱۲، ۹۸، ۲۰۸
فرزاد، فروغ، ۲۰۸، ۱۶۲	سلجوقی، صلاح الدین، ۲۱
فرخی، ۸۳	سنایی، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۹
فردوسی، ۱۱، ۳۹، ۵۲، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۸۳	۷۳، ۸۲، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۵
۸۴، ۸۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۰	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۹، ۲۰۶
فرزانه، ۲۰۸	سید جمال الدین، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۲۰۶
فروزانفر، بدیع الزمان، ۷۴	سیف فرغانی، ۳۸، ۸۲
فروغی بسطامی، ۶۰، ۸۲	شاملو، احمد، ۹۸، ۲۰۸
قاجار، محمد طاهر، ۱۰۳	شبستری، شیخ محمود، ۱۱۰، ۱۱۱
قاسمی، سید ضیاء، ۲۰۸	شریفی، علی اکبر، ۲۰۸
قطران تبریزی، ۵۰، ۵۱، ۸۳	شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۰۱، ۱۳۱
قناعت، مؤمن، ۲۰۸	شوکت بخارایی، ۲۰۸
کاظمی، محمد کاظم، ۲۰۸	شهریار، محمد حسین، ۶۰
کرزی، حامد، ۱۴۵	شهید بلخی، ۵۳، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰
کسائی مروزی، ۸۳	شیرعلی قانع، ۲۰۸
کمال خجندی، ۸۲	صائب، ۱۴۳
کهزاد، احمد علی، ۲۱	صفا، ذبیح الله، ۶۳
گلرخسار، ۲۰۸	طرزی، محمود، ۶۵، ۲۰۷
لایق، سلیمان، ۱۲۴	ظهیر فاریابی، ۷۳
لایق شیرعلی، ۲۰۸	عاصی، قهار، ۴۹، ۶۱، ۱۱۸، ۱۳۸
مایل بلخی، ۲۰۸	عبدالفتاح خان، ۲۱
مایل هروی، نجیب، ۶۴، ۶۶	عبید زاکانی، ۱۱۰
محتشم کاشانی، ۳۹، ۱۰۶، ۱۱۰	عثمان، اکرم، ۱۱۸
محمد اسحاق خان، ۲۱	عطار، ۳۹، ۵۶، ۱۱۰، ۱۱۱
محمد وصیف، ۸۳	عمار هروی، ۸۳
محمّدی، سید رضا، ۲۰۸	عنصری، ۵۵، ۸۳

۲۲۰ / همزبانی و بی‌زبانی

مدرس رضوی، ۴۵	نایب کابلی، ۲۰۸
مسعود، احمدشاه، ۱۴۵	نجفی، ابوالحسن، ۱۴۵
مسعود سعد، ۶۱، ۵۳	نجیب‌الله، ۱۲، ۱۱۷
مصفا، ابراهیم، ۲۰۸	نزیهی، محمدکریم، ۶۳
مظفری، سیدابوطالب، ۲۰۸، ۱۲	نظامی، ۵۵، ۶۱، ۷۱، ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۰
معیری، رهی، ۱۴۴	نظامی عروضی، ۱۲
ملاک‌الظلم خراسانی (آخوند)، ۷۹	نیچه، ۲۰۸
منجیک ترمذی، ۱۳۲، ۸۳، ۵۱، ۵۰	نیکلسون، رینولد، ۷۴
منطق‌ی رازی، ۸۳	نیمایوشیج، ۱۴۷، ۳۸
منوچهری، ۱۰۶، ۹۹، ۸۸، ۸۳، ۶۱، ۵۲، ۳۷	واحدی، تقی، ۱۲۶
مولانا، ۸۱، ۷۸، ۷۴، ۷۳، ۶۲، ۵۷، ۴۱، ۱۵	واصل کابلی، ۸۲
۸۵، ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۰	واقف لاهوری، ۸۲
۱۴۷، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷	وحشی بافقی، ۶۰، ۸۲، ۱۰۶، ۱۱۰
۲۰۹، ۲۰۶	وحیدیان کامیار، تقی، ۱۱۲
مولایی، محمدسرور، ۱۴۴، ۱۲	وزین‌پور، نادر، ۵۱
ناصرخسرو، ۴۱، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۹	هاتف اصفهانی، ۱۷۰
۲۰۶، ۱۹۷، ۱۳۵، ۸۸، ۷۴	هدایت، صادق، ۲۰۸
ناظم هروی، ۸۲	هراتی، سلمان، ۳۲

نام جایها

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۹،

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،

امریکا، ۷۰

انگلستان، ۷۰

ایتالیا، ۲۰۶

ایران، ۷، ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶،

۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۹،

۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،

۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱،

۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،

آذربایجان، ۵۱، ۸۳، ۸۹، ۲۰۸،

ازبکستان، ۷۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۰۷

استالین آباد، ۸۸

استرالیا، ۷۰

اسدآباد، ۷۹

اصفهان، ۲۶، ۷۱، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۴،

افغانستان، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹،

۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵،

۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵،

۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،

۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱،

۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،

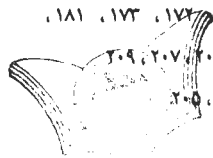
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،

۲۲۲/ همزیانی و بی‌زبانی

۷۶، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۲، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۵۰	۱۸۱، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۶
۹۸، ۹۱، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۸۳	۳۰۹، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳
۱۶۲، ۱۶۰، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲	۲۰۵، ۱۴۵، ۵۰، ۲۷، بادغیس
۲۰۳، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۶۹	۲۷، بازرگان
۸۸، خوارزم	۸۹، باکو
۸۸، خیوه	۲۶، بامیان
۲۷، دامغان	۶۳، ۷۶، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، بخارا
۸۹، دوشنبه	۲۷، ۶۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۵، بدخشان
۸۶، دهلی	۸۶، بغداد
۶۷، روسیه	۵۱، ۶۳، ۷۴، ۷۸، ۸۴، ۹۱، ۱۲۷، ۱۴۵، بلخ
۸۴، زابلستان	۲۰۵
۱۳۱، ۱۱۳، ۳۱، سبزوار	۵۰، ۳۱، بیرجند
۲۰۵، ۸۸، ۸۶، ۷۴، سمرقند	۱۸۵، ۱۴۵، ۷۶، ۷۰، پاکستان
۲۷، سمنان	۲۳، پشاور
۲۰۵، ۱۴۵، سمنگان	۱۰، ۱۶، ۲۰، ۴۹، ۵۰، ۶۴، تاجیکستان
۸۹، ۶۳، ۲۷، سیستان	۷۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۲۰۴
۷۰، شام	۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
۸۵، شروان	۸۹، ۱۱۵، تاشکند
۶۴، شوروی	۲۷، ۳۱، تایباد
۱۱۳، ۸۹، ۸۵، ۸۳، ۷۱، ۶۹، شیراز	۵۰، ۵۱، ۸۹، تبریز
۸۴، طوس	۱۱۴، تخارستان
۱۱۵، ۸۶، ۷۰، عراق	۳۱، ۵۰، ۲۰۹، تربت جام
۱۴۵، عربستان	۷۶، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۴۵، ترکمنستان
۸۹، عشق‌آباد	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸
۲۰۵، ۸۶، ۷۴، ۳۶، ۲۳، غزنی (غزنه)	۲۰۶، ۲۰۹، ترکیه
۲۷، غوریان	۷۰، ۷۱، ۳۳، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۶، تهران
۶۹، ۶۸، ۶۳، فارس	۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۵۷
۲۰۵، ۱۴۵، ۷۴، فاریاب	۱۴۵، جوزجان
۷۱، ۵۰، ۲۷، فراه	۸۸، خجند
۸۸، فرغانه	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۵، خراسان



نامنامه / ۲۲۳

مشهد، ۷، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۷۱، ۸۹، ۱۱۳،	قبادیان، ۵۱
۲۰۳، ۱۵۷، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۱۷	قرمباغ، ۲۳
مصر، ۷۵، ۷۰	قونیه، ۷۴
میمنه، ۲۷	کابل، ۷، ۹، ۱۰، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳،
نیشابور، ۳۱، ۸۹، ۹۱، ۱۱۳، ۱۳۱	۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵،
نیمروز، ۲۷، ۸۴	۴۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
هرات، ۷، ۹، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۹،	۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۶،
۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۴،	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴،
۷۹، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴،	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵،
۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۵،	۱۶۰، ۱۷۱، ۱۹۱
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶،	کانادا، ۷۰
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶،	کراچی، ۱۸۵
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰،	کرمان، ۱۰۷، ۸۹
۱۹۷، ۲۰۵	گردیز، ۲۳
هزارستان، ۳۷، ۱۲۷، ۱۲۹	گرگنج، ۸۶، ۸۸
همدان، ۷۹	گنجه، ۸۵
هندوستان، ۴۰، ۶۳، ۷۰، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۶،	لاهور، ۷۷، ۷۸
۱۰۸، ۲۰۶، ۲۰۷	ماوراءالنهر، ۵۱، ۶۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۵،
یزد، ۸۹، ۱۰۷	مرو، ۶۳، ۷۶، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۲۰۵،
یمگان، ۸۸	مزارشریف، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۷۰، ۷۱، ۱۲۷،
	مسکو، ۸۹



تاسیس ۱۳۳۶
کتابخانه تخصصی ادبیات